

باشد و متهم به خاطر جو موجود مضطرب نشود. در چنین شرایطی است که اگر متهم دروغ بگوید و به همین علت دچار

از ملی شدن نفت تا ملی شدن اطلاعات

□ در انبارهایی که در آن‌ها بسته است و تهویه مطبوع ندارند و هوای تازه جابجا نمی‌شود، تابستان‌ها تدریجاً شرایطی به وجود می‌آید که به یک باره انبار آتش می‌گیرد، بدون آن که کبریتی زده شده باشد یا حتی جرقه‌ای در کار باشد. جامعه ما به چنین وضعیتی رسیده است

شماره سوم چشم‌انداز ایران، در توضیح استراتژی مناسب این نکته گفته شد که پیشبرد استراتژی اطلاعاتی و امنیتی، عدت نیروهای اجتماعی با مشکلات بسیار مواجه می‌شود و

کسی از چند صد متری ساواک یا کمیته ضدخوابکاری رد می‌شد، بی‌اختیار ضربان قلب او بالا می‌رفت و طبیعتاً اگر کسی به داخل ساواک آورده می‌شد، از همان ابتدا در اثر اضطراب، ضربان قلب او غیرطبیعی می‌شد. بر این اساس دستگاه دروغ سنج به کار ساواک نیامد. بعد از انقلاب هم اخباری که سینه به سینه از برخوردهای خشن نقل می‌شد، به همین صورت ایجاد اضطراب می‌کرد. یکی از افرادی را که من به خوبی می‌شناختم، دو بار قبل از انقلاب دستگیر شده بود، بعد از انقلاب هم در بسیاری از طرح‌های انقلابی فعال بود، در جنگ هم مشارکت فعال داشت و جانباز هم شده بود، این شخص با چنین ویژگی‌هایی می‌گفت: وقتی می‌خواهم با موتور برای انجام کاری به شمال تهران سر بزنم، سعی می‌کنم از اتوبان چمران عبور نکنم،

چرا که از اوین وحشت دارم. وقتی بچه‌های انقلاب حتی رد شدن از کنار زندان اوین را امری وحشت‌آور می‌دانند، دیگر نمی‌توان موضوع ملی شدن اطلاعات را مطرح کرد. اطلاعات ملی زمانی شکل می‌گیرد که مردم به جای ترس و اضطراب از ارگان‌های اطلاعاتی و امنیتی، آن‌ها را حامی خود ببینند.

یکی دیگر از مختصات اطلاعات ملی، وجود افکار گوناگون، احزاب و گروه‌های مختلف در سازمان اطلاعاتی است، البته با همان شروطی که در گفت‌و شنود شماره قبل به آن اشاره شد. یعنی در حین انجام وظیفه، منافع ملی را بر منافع حزبی و گروهی خود اولویت دهند. وجود گروه‌های مختلف سبب می‌شود که در نهایت این جریان‌ها کنترل‌کننده یکدیگر هم باشند و در عین حال برای انجام وظیفه و سبقت در خیرات با یکدیگر رقابت کنند. البته جاقانان چنین سنتی زمان می‌خواهد، ولی به هر حال اگر دنبال شود، اطلاعات بانندی جای خود را به اطلاعات ملی خواهد داد. تجربه بیست سال گذشته برای تأیید این نکته که اگر احزاب حضور نداشته باشند، باندها شکل می‌گیرند، می‌تواند کافی باشد.

□ ویژگی اساسی یک اطلاعات ملی

خواندن ضمیر پنهان جامعه از طریق

تحلیل فراین موجود و هشیارکردن

مسئولان نسبت به پیامدهای آن

است. به زبان ساده‌تر

یکی از وظیفه‌های اطلاعات ملی در

غفلت‌زدایی از مسئولان نظام

تبلور پیدا می‌کند

اطلاعات باید نسبت به آینده تحولات

قدرت پیش‌بینی

داشته باشد که ما اساساً در این چند

سال فاقد یک اطلاعات آینده‌نگر

بوده‌ایم.

ماد مطرح شده بود که از همه سالم و علاقه‌مند به سرنوشت تلاب جهت مشاوره و ارایه راه‌حل شود. آیا این تمهیدات می‌تواند به شدن اطلاعات باشد؟ در این مختصات ملی شدن اطلاعات را ریح می‌کنید؟

بل انقلاب این تلقی از کار وجود داشت که تمامی توده‌های به ایران و انقلاب باید در کار مشارکت کنند و باصطلاح یک سی و شش میلیونی را شکل توجه به جمعیت ایران در سال قتی که یک عمل صالح، فراگیر ه خود را ملزم به مشارکت در طبعاً اطلاعات جوشیده از این ج، هویتی ملی پیدا می‌کند. این عمومی است. حتی در حکومت ، مانند حکومت اسرائیل، اقتدار

پلیس را بازی می‌کنند. البته این حالت در اوایل اسرائیل که توأم با انگیزه‌های ایدئولوژیک بود، قوت داشت. ولی به هر حال مردم این انگیزه را داشتند که ا در مقابله با دشمنان یاری دهند.

هم دیگر در تعریف اطلاعات ملی، عدم وجود ترس و عدم از دستگاه اطلاعاتی است، چرا که احساس جدایی و ندارند و آن را بخشی از زندگی خود و در جهت منافع ند.

طردی از رویدادهای قبل از انقلاب می‌تواند این بحث را فد. ساواک در آن مقطع شکنجه می‌کرد و بازجوها تعهد که متهم در حین بازجویی به آن‌ها دروغ نگوید. برای ضریب اطمینان، در بازجویی ساواک تصمیم گرفت از و.عسجن استفاده کند که اگر متهم دروغ بگوید، بازجو ود. ولی این تجربه شکست خورد، چرا که دستگاه در شرایطی می‌تواند عمل کند که شرایط، آرامش بخش

به طور مثال در زمینه قراردادهای نفتی هم طی یک سال اخیر بحث‌های زیادی مطرح شده و وزارت نفت هم پاسخگو بوده است. در مجموعه دیالوگ خوبی بین مسئولین و نیروهای موجود شکل گرفته است و این پدیده منتج به نتایج مفیدی هم خواهد شد. همین رویه اگر درباره پدیده اطلاعات نیز در پیش گرفته شود و از حالت محرمانه بودن و تبدیل شدن به یک پدیده وحشت‌آفرین خارج گردد، مشارکت ملی در شکل دادن استراتژی اطلاعاتی امکان‌پذیر خواهد بود. بحث اطلاعات باید بدون دغدغه، از طرف نیروهای کارشناس و دلسوز و همچنین عموم مردم دنبال شود تا اطلاعات ملی شکل بگیرد. البته طبقه‌بندی اطلاعات به محرمانه، سری و فوق سری و مسائل تشکیلاتی به جایی خود، ولی بحث بر سر نقادی چارچوب‌ها و خط‌مشی اطلاعات باید آزادانه دنبال شود تا خدای ناکرده آمرین و عاملین قتل‌های زنجیره‌ای و شبکه وحشت دوباره با سرنوازش کشور بازی نکنند. این که سازماندهی اطلاعات چگونه باشد تا از گزند نفوذی‌ها و جاسوسان در امان بماند و ملعبه دست باندها و شبکه‌های مافیایی نشود، یک بحث ضروری

است که باید دنبال شود. تاکنون هم در این رابطه قصور کرده‌ایم و باید به مسئولیت‌هایمان در این رابطه بیشتر فکر کنیم. رسالت مطبوعات در این باره با باز نگاه داشتن پرونده این‌گونه بحث‌های مربوط به اطلاعات بسیار حیاتی است. مطبوعات باید انتقال تجربیات سازمان‌های اطلاعاتی دیگر کشورها را نقد و بررسی کنند و آن را برای مردم کالبدشکافی نمایند. به‌طور مثال چند سال پیش مطلبی در یکی از نشریات خارجی در مورد سازمان سیا به چاپ رسید که در آن به جمع‌بندی‌های جدید آن سازمان در رابطه با چگونگی کار اطلاعاتی اشاره شده بود. در آن مطلب یک محور به کثرت اعضای سیا اشاره می‌کرد که برای این سازمان مشکل‌آفرین شده و از دیدگاه کارشناسان، این حد از گسترده‌گی موجب فراهم آمدن زمینه برای نفوذ "ک.گ.ب" و سایر سازمان‌های جاسوسی گشته بود. از دیدگاه کارشناسان سیا، در چنین تشکیلاتی طبیعی می‌نمود که خط‌مشی‌ها و اطلاعات بسیار محرمانه، به راحتی لو برود. به این نتیجه رسیده بودند که

□ **طراحان قتل‌های زنجیره‌ای برای بسیاری از مسئولین در سطوح مختلف نظام پرونده‌سازی کرده بودند که اگر کسی به خط‌مشی آن‌ها اعتراض کند، او را افشا کنند. آنان این‌طور تصور می‌کردند که هیچ‌کدام**

سازمان سیا باید در کشورهای مختلف قطب‌هایی را پیدا کند که با خط‌مشی ایالات متحده همسویی داشته باشند و در نتیجه بدون آن‌که مزدور سیا باشند، این سازمان را در پیشبرد خط‌مشی خود یاری دهند. یعنی افراد مرجع بومی که در راستای منافع ایالات متحده

عات ملی می‌تواند این باشد که با جریان یک سویه دستگاه اطلاعاتی، در واقع توده‌های مردم بان باشند، آیا این تلقی منطبق بر مفهوم اطلاعاتی که شاخص‌های دیگری وجود دارد؟

ت ملی به معنای جریان یک سویه اطلاعات از لاعاتی باشد و باصطلاح مردم خیرچین نظام در ابتدا هم به این موضوع اشاره شد که اگر تطبیق بر نیازهای ملی وجود داشته باشد، کار ندمت چنین روندی درمی‌آید و مردم برای ملی، کار اطلاعاتی خواهند کرد. در مقابل، مردم را نامحرم ندانسته و به آن‌ها اخبار و و آن‌ها را در غفلت از شرایط موجود نگاه به پاکسازی جامعه از آلودگی‌ها کمک می‌کند. یک رابطه سیستماتیک و فراگیر با انجمن‌های منافع معنا می‌دهد و در واقع تغذیه‌کننده مردم به صورت یکطرفه، مردم را به‌کار بگیرد. های دستگاه اطلاعاتی ما، یکطرفه بودن آن اطعی هم رابطه آن‌ها با مردم بسیار ضعیف کار اطلاعاتی به خریدوفروش اطلاعات تبدیل . مقابل دستمزد، کار اطلاعاتی می‌کنند که رابطه احساس وظیفه نسبت به منافع ملی در یعنی یک عده اطلاعات را به منظور فروش به تی، جمع‌آوری می‌کنند. اگر یک عنصر نوعیت مبتلا شود، اساساً از مردم جدا خواهد

ات ملی، یک شاخص دیگر قانون اساسی است می‌باشد. انقلاب ما یک عمل صالح بود و قانون اساسی است، عمل صالح محسوب حال سند وفاق ملی هم به حساب می‌آید. عمل بز عمل صالح است و مردم هم می‌توانند حول داشته باشند. دستگاه اطلاعاتی در کادر چنین ری مردم بهره‌مند شود و در عین حال پاسدار بر حال ما به یک دستگاه اطلاعاتی نیاز داریم، دغدغه این را هم داریم که مبادا اطلاعات بکه وحشت شود. این چالش است که پدیده ممتنع نشان می‌دهد و یکی از انگیزه‌های خود به این موضوع از این‌جا سرچشمه می‌گیرد. شناسایی ملی نباید حالت جن و بسم‌الله را پیدا ح عامیانه "اسمش را نیاور" تلقی شود و دلسوز از طرح آن احساس وحشت کنند. بعد و افزایشیدن بسیاری از مسائل درونی جریان یروهای دلسوز می‌باید نسبت به این پدیده نیجه روند اطلاعات برای ملت قانونمند و قابل ت باشد. مدیرکل‌ها و معاونین برای مردم نه این‌که دستگاه‌های جاسوسی غرب از ریز و عاتی ما مطلع باشند، اما مردم نامحرم تلقی شناسایی درباره پدیده اطلاعات باید در دستور شناسان، دلسوزان قرار گیرد، در غیر این باره بحث و بررسی نشود، سخن از نظارت

اهداف و خط مشی آمریکا را درک کنند. بی دلیل نبود که مسأله اسلام آمریکایی را در بین مقلدین خود مطرح

ظن از این که چنین الگویی تا چه اندازه به کار یک ملی می‌آید، انتقال این جمع‌بندی به نیروهای داخلی آن‌ها را در طراحی یک سازمان اطلاعاتی متناسب با آن یاری دهد. یا به طور مثال در سازمان اطلاعاتی بطور که گفته می‌شود پرسنل اصلی حدود هزار و دویست سده، ولی این کادرها به دلیل آن که کیفیت بالایی دارند و مبنای مسایل استراتژیک و تاکتیکی را دارا هستند، تحول

بشوند. اطلاعات دنبال شود، اهل قلم می‌توانند با انتقال چنین و نقادی این تجربیات به مسیر شکل‌گیری یک اطلاعات ت ببخشند. اطلاعات در شرایط کنونی استخوان‌بندی یک می‌است. حتی در یک درگیری نظامی، نقش اطلاعات و در روند جنگ تا نود درصد ارزیابی می‌شود، البته انگیزه‌ها، روحیه، خط مشی و... به مانند قاعده‌ای عمل به بر مبنای آن کار اطلاعاتی می‌تواند نقش‌آفرین باشد و با هرگ حیاتی را ایفا کند. مقدمه ملی شدن اطلاعات، ملی درباره اطلاعات است.

یونسی وزیر اطلاعات، در گفت‌وگویی با روزنامه انتخاب، به ع اشاره کرد که اگر به‌طور مثال در منطقه‌ای مشکل آب و ود بیاید که اعتراض مردم را در پی داشته باشد، ما نگران چرا که مردم ایران یک مجموعه زنده و فعال هستند و در قبال نش نشان می‌دهند. طبیعی است که در این موارد قصور ارا و مسوولان نظام چنین قضایی را شکل می‌دهد. با این واقعیت، آیا می‌توان وزارت اطلاعات را به عنوان یک به جای آن که در درجه نخست پاسدار منافع نظام تعریف م منافع ملی بدانیم یا به عبارت دیگر حفظ نظام را در نافع ملی تعریف نماییم تا در مواردی که آقای یونسی به آن ، وزارت اطلاعات به جای سرکوب نارضایتی به دنبال کشف وارد کوتاهی مسوولین مربوط بر آید؟

کمی به عقب برگردیم و از تحلیل پدیده انقلاب شروع ینیم که مردم با بسیج خود، این رویداد را شکل دادند و بر ، انقلاب یک پدیده ملی تلقی می‌شود. با این معیار دفع یک حرکت ملی ارزیابی می‌گردد. همچنین قانون اساسی فاق ملی است و مردم به آن رأی داده‌اند، نظام را ی می‌داند که منبعث از مردم است. وجود انتخابات هم ین موضوع می‌باشد که مردم بتوانند با آرای خود، تغییر یم را در نظام به‌وجود آورند و حرکت آن را تصحیح واقع اراده خود را اعمال نمایند.

اساس، اولویت منافع ملی و توجه به مردم یک امر بدیهی ارت اطلاعات هم باید چنین اولیوی را در نظر داشته اولین بیانیه‌ای که مرحوم امام در رابطه با ضرورت جمع تشخیص مصلحت صادر کردند، کار این مجمع را مصلحت نظام و مردم دانستند. نمی‌دانم چه اصراری در نه بعداً واژه مردم را حذف کردند؟ این که آقای یونسی انسیل موجود در جامعه اشاره می‌کند، نکته مهمی است. به یک حالت خود اشتغالی (auto ignition) رسیده به عبارت دیگر خودانگیختگی. در این رابطه یک مثال ا توجه به تجربه‌ای که در زمینه مسایل ایمنی در دارم، از پدیده‌ای بحث می‌شود که توجه به آن بسیار

حیاتی است. در انبارهایی که در آن‌ها بسته است و تهویه مطبوع ندارند و هوای تازه جابجا نمی‌شود، تابستان‌ها تدریجاً شرایطی به‌وجود می‌آید که به یک باره انبار آتش می‌گیرد، بدون آن که کبریتی زده شده باشد یا حتی جرقه‌ای در کار باشد. جامعه ما به چنین وضعیتی رسیده است، یعنی پتانسیل خوداشتغالی داشته و آمادگی آن را دارد که به محض به‌وجود آمدن واقعه‌ای، شورش‌هایی مانند مشهد، اراک، قزوین، اسلام‌شهر و... ایجاد شود. اگر بتوانیم جامعه را از این وضعیت خارج کنیم و به شرایط جدیدی سوق دهیم، گام بزرگی برداشته‌ایم.

این نکته که توسعه سیاسی و امنیت لازم و ملزوم یکدیگرند، بارها توسط آقای خاتمی گفته شد و همچنین اخیراً از زبان آقای یونسی شنیده شده است. منتهی مفهوم امنیت در ایران، همواره مترادف با امنیت سیاسی بوده و بار معنایی آن هم مراقبت از نظام موجود در مقابل گروه‌های برانداز می‌باشد. این تعریف از امنیت موجب می‌شود که دست‌اندرکاران به شاخص‌های دیگر امنیت، توجهی نداشته باشند. به‌طور مثال این که گروه پورسات بگیران از محل واردات کالاهای خارجی بتوانند تولید یک کارخانه داخلی را با خطر مواجه کنند و کارگران را با معضل بیکاری مواجه نمایند، در تعریف امنیت لحاظ نمی‌شود. پرسش این است که آیا می‌توان تعریف همه‌جانبه‌تری از امنیت ارائه داد که در آن منافع ملی در اولویت قرار داشته باشد؟

در ابتدای گفت‌وگو به این نکته اشاره شد که امنیت واقعی در پرتو عمل صالح به دست می‌آید. اگر بخواهیم بحث را از جنبه تئوریک خارج کنیم و جنبه‌های عینی این قضیه را بشکافیم، حکومت ملی دکتر مصدق نمونه خوبی است. در مقطعی که دکتر مصدق زمام امور را در ایران به دست گرفت ابزارهای فیزیکی لازم برای تأمین امنیت در ایران را در اختیار نداشت. یعنی کنترل ارتش، نیروهای امنیتی و... در دست او نبود. حتی رییس پلیس منصوب او یعنی سرتیپ افشار طوس را ترور کردند دربار هم با او میانه خوبی نداشت، با این حال دکتر مصدق با اعلام ملی شدن نفت که عمل صالح زمانه محسوب می‌شد و در واقع استیغای حقوق ملت ایران بود، شرایطی به‌وجود آورد که دو مؤلفه داشت، یکی مقابله با استعمار انگلیس و دیگری انتقال تدریجی قدرت دربار به مردم که در طرح‌هایی مانند اصلاح قانون انتخابات دنبال می‌شد، پیگیری این روش توسط مرحوم مصدق موجب بسیج مردم شد که در طول دو سال و چهار ماه حکومت ملی، استقلال و تمامیت ارضی ایران حفظ شد و در عین حال امنیت داخلی هم تأمین گردید و در واقع، مردم در امور اساسی کشور مشارکت داشتند و به قول مورخین آمریکایی، در مناطق مرزی حتی یک لحظه تصور تجزیه طلبی به‌وجود نیامد، با وجود این که ارتش در آن مقطع ضعیف بود و با خط مشی مصدق هم سازگاری نداشت. من این تعبیر از امنیت را در نظر دارم که جز با ایمان مردم و مشارکت آن‌ها در عمل صالح زمانه، امکان تحقق ندارد. امنیت در پرتو مشارکت مردم به دست می‌آید، در غیر این صورت ناچاریم به شکنجه، شنود، ضرب و شتم و سرکوب متوسل شویم. البته این روش‌ها نیز شاید بتواند در کوتاهمدت امنیت را برقرار کند، ولی خشونت‌ها باید پله‌پله بالا رود تا بتواند مقاومت‌ها را در هم بشکند، چرا که مقاومت پله‌پله افزایش پیدا می‌کند و این تجربه‌ای بود که با گوشت و پوست خود در دوره ستمشاهی لمس کردیم.



ت، یعنی امنیت اجتماعی و اقتصادی را چگونه ؟

در گفت‌وگویی اولین شماره چشم‌انداز ایران هم چهار نوع امنیت داریم که به موازات یکدیگر امنیت شغلی، ۲- امنیت اقتصادی، ۳- امنیت ضایعی. در این میان امنیت قضایی از اهمیت است. اگر این چهار نوع امنیت وجود نداشته مملکت امکان‌ناپذیر است. زمانی این چهار به یک خط مشی صحیح جریان داشته باشد. آن که وقت نظام برای تعقیب و مراقبت افراد رف شود، باید تلاش کرد تا مملکت به یک خط داشته باشد.

هه را می‌توان به هدف ملی مشترک تعبیر کرد. به ملی مشترک وجود داشته باشد، آحاد جامعه حول ج می‌شوند و تعارض نیروهای داخل به حداقل بر صورتی امکان تحقق دارد که یک هدف ملی وجود داشته باشد، مانند پدیده ملی شدن نفت بن است که اگر ما یک هدف ملی مشترک نداشته تأمین امنیت چگونه میسر است؟ یعنی در دوران تفاهمی پیرامون اهداف ملی دست یابیم، چگونه توانیم امنیت را محقق کنیم؟

د یکی از وظایف اصلی دستگاه اطلاعاتی و ز در همین رابطه باشد، یعنی نیاز به تبیین را مطرح نماید و در مرحله بعد مردم را به رغیب کند تا انگیزه دستیابی به هدف ملی ت پیدا کرده و این حرکت تسریع شود. وقتی د، دستگاه اطلاعاتی ما به خودی خود صیغه دنبال آن امنیت هم محقق می‌شود، چرا که از مردم درخواست مشارکت می‌کند و از طرف محرم نظام می‌بینند. در این رابطه به صورت بی به ذهن می‌رسد. ابتدا باید بگویم که شخص با دستگاه‌های امنیتی سر و کار داشته‌ام. از بوم و با پلیس رژیم شاه درگیری داشتیم و ساواک سر و کار پیدا کردیم تا شرایط کنونی نرد. در اولین سالی که فارغ‌التحصیل شدم، با ات شهربانی رژیم شاه مواجه شدم. بعد هم که وند خوردم. در این روند تجربیاتی به‌دست آمد واند در شرایط کنونی راهگشا باشد. یکی از که دستگاه اطلاعاتی عموماً نقطه‌ضعف‌ها را طه قوت افراد را نمی‌بیند. پرونده‌هایی که در ای افراد تشکیل می‌شود، عموماً بر مبنای نقاط بت. دستگاه اطلاعاتی ما هم بعد از انقلاب از ود. این در حالی است که خداوند فرشته‌هایی سان را می‌نویسند، کرام‌الکاتبین می‌نامد، چرا ال آدم کرم دارند و نقاط ضعف و قوت را از آن طرف هم چون خداوند غفار و زارش‌ها را با کرم خود ارزیابی می‌کند و به بنات انسان‌ها عبور می‌نماید. دستگاه اطلاعات د چنین عمل کند و عمده کارش جلب اعتماد

نکته بعدی، انجام وظیفه دستگاه اطلاعاتی در کادر قانون اساسی و قانون وزارت اطلاعات است. اگر حفظ نظام از اوجب واجبات است، این با ضرب و شتم و شکنجه و برخوردهای غیرانسانی تأمین نمی‌شود. حداقل این است که تاریخ گواهی بر این واقعیت است. برخوردهای فیزیکی و خشونت‌بار ناعنتها نظام را حفظ نمی‌کند، بلکه در نهایت آن را در روند سرنگونی پیش می‌برد. تجربه شاه و حکومت سلطنتی پیش روی ماست که مردم چگونه علیه شکنجه و شتود بسج شدند.

نکته مهم دیگر در نوع برخورد دستگاه قضایی ما با متهمین امنیتی و سیاسی است. با توجه به آن که امنیت قضایی در اولویت قرار دارد، نحوه برخورد دستگاه قضایی می‌تواند نقش تعیین‌کننده داشته باشد. به‌طور مثال اگر کسی دست به همکاری بزند، جیره او زیاد می‌شود و از مزایا و امتیازات دنیایی برخوردار می‌شود. در حالی که در صدر اسلام اگر کسی ایمان بیشتری داشت، سختی‌های بیشتری را به جان می‌خورد و در واقع از دنیاگرایی بیشتر دور می‌شد. برعکس ما هر کس را که توبه کند، با دادن امتیازات مادی بیشتر از او استقبال می‌کنیم. وقتی در مرکز امنیت که امنیت قضایی می‌باشد، چنین برخورد بشود، طبیعتاً دچار عقب‌گرد می‌شویم. به‌طور مثال به شخص من گفته می‌شد؛ آقا برو دنبال کار و زندگی! چرا در مسایل سیاسی دخالت می‌کنی؟ چرا گروه سیاسی تشکیل می‌دهی؟ چرا روزنامه منتشر می‌کنی؟ حتی توصیه نمی‌کردند که برای مثال به جای این کار، به حزب جمهوری اسلامی بروید. فراخواندن یک جریان سیاسی به دنیاگرایی یعنی فراخواندن او به التذاد و قضایای اخیر نشان داد که این باندها چگونه در درون بافت امنیتی و اطلاعاتی هم رشد کرده‌اند.

این که هدف ملی مشترکی بین نظام و مردم وجود داشته باشد، طبیعتاً امنیت را هم به‌دنبال خود می‌آورد. اما در مقاطعی دولتمردان بر این اعتقادند که هدف ملی مشترک باید از هرگونه انتقاد و تعرض مصون بماند. به‌طور مثال بعد از جنگ، سازندگی در دستور کار قرار گرفت و بسیاری از نیروهای اجتماعی هم در این جهت بسج شدند. در این راستا بانیان هدف ملی مشترک بر این اعتقاد پافشاری می‌کنند که هرگونه انتقاد، این هدف را مخدوش می‌کند و باید با آن برخورد شود. نمونه تاریخی آن، دستگیری بیست و سه نفر از امضاکنندگان نامه به رییس جمهور وقت در سال ۱۳۶۹ می‌باشد که به‌دلیل نوشتن آن نامه انتقادآمیز دستگیر شدند. از دیدگاه شما آیا عمل صالح زمانه یا هدف مشترک قابل نقد هست یا این که به هیچ عنوان نباید اجازه داد مخدوش شود، چرا که امنیت را به خطر می‌اندازد؟

به‌طور مسلم باید اجازه داد که حتی هدف ملی مشترک هم مورد نقد و بررسی قرار گیرد. نسبت تکامل یک امر روشن بین است و ملت‌ها، حکومت‌ها، احزاب و جمعیت‌ها مشمول قانون تکامل می‌باشند. پذیرش قانون تکامل به معنای آن است که ما همواره در مواجهه با نوآوری هستیم. قانون اساسی جمهوری اسلامی سه نقطه اتکا دارد که هر یک جایگاه خاصی را دارا هستند. یکی آن که حاکمیت خدا را پذیرفته است، دیگر پذیرش حاکمیت اسلام و نقطه اتکای سوم قبول مردم سالاری است. تعامل مردم با حاکمیت خدا و اسلام به معنای آن است که همواره در حال تجدید حیات ایمانی

□ برخی اعتقاد دارند که نقد باید تا آنجا پیش رود که به مناسبات استراتژیک مورد اجماع، لطمه وارد نکند. این نکته مهمی است و من نمی‌خواهم آن را انکار کنم. یعنی این نکته قابل پذیرش است که اگر نقد امنیت را مخدوش کند، تداوم دیالوگ امکان‌پذیر نخواهد بود و مفاهیم جایی خود را به مخاصمه خواهد داد. بر این اساس تجربه تاریخی حکم می‌کند مناسبات استراتژیک مورد اجماع یک ملت به‌گونه‌ای دچار فروپاشی نشود که نقش سازنده نقد، جایش را به نفی و تخریب بدهد و اساساً امکان برقراری یک دیالوگ را از بین ببرد که البته این مرز ظریفی با محافظه‌کاری دارد. توضیح آن که درجه شدت نقد باید متناسب با وحدت و ثبات ملی و مرتبه توسعه اقتصادی باشد.

■ حالا اگر ما با اجماع غلطی مواجه باشیم که در تجارب تاریخی هم شاهد بسیاری از این اجماع‌های غلط بوده‌ایم، چه باید کرد؟ آیا جریان نقد حق عبور از این اجماع بزع او غلط را ندارد؟ در این حالت چه راه‌حلهایی متصور است که در عین برهم‌نوردن امنیت اجتماعی، جریان نقد هم به پیش رود؟

□ هر حرکت جدیدی باید سیر آکادمیک خود را طی کند. یعنی ابتدا مبانی و استراتژی خود را به صورت اثباتی ارایه دهد و بعد با مبنا قرار دادن این اصول، گذشته و حال و آینده را تبیین کند و بعدنبال آن ادعا نماید که من با این تئوری جدید توانسته‌ام رامحل بن‌بست‌های موجود را پیدا کنم و به این اعتبار می‌گویم که روال فعلی باید تغییر کند. اگر نقد مناسبات استراتژیک مورد اجماع، چنین مرحله‌ای را طی کند، هیچ اشکالی ندارد، چرا که همان‌طور که اشاره شد نوآوری برخاسته از سنت تکامل است، ولی این که ما شب‌بخوابیم و صبح ادعای نوآوری کنیم و بعد هم بدون آن که سیر طبیعی برخورد را طی نماییم، آن را به یک شانتاژ تبلیغاتی تبدیل کنیم، نقد سازنده‌ای نخواهد بود. وقتی می‌خواهیم مناسبات مورد اجماع را نقد کنیم، ابتدا باید با صاحب‌نظران و بانیان آن استراتژی برخورد کنیم. در عرصه فیزیک هم وقتی تئوری نسبیت مطرح شد، نظریه نیوتنی را حذف نکردند، بلکه موارد راهگشا و در عین حال بن‌بست‌های این نظریه را مطرح نمودند و بعد هم با تئوری نسبیت، آن بن‌بست‌ها را از میان برداشتند. اگر نوآوری و فرایند نقد از چنین مرحله‌ای عبور کند راهگشا خواهد بود. یعنی ما باید بپذیریم که نوآوری‌ها در ابتدای کار باید در قرنطینه مطرح شوند و سپس راه عبور به شرایط گسترده‌تری را هموار نمایند.

■ در برابر مفهوم اطلاعات ملی، اطلاعات باندي معطوف به قدرت قرار دارد. با عطف به این مرزبندی برخی بر این اعتقادند که تحولات پدید آمده در دستگاه اطلاعاتی ما تابعی از تحولات جهانی بوده است و نه این که برخاسته از نیازهای ملی باشد. دلیلی را هم که اقامه می‌کنند، جهت‌گیری اطلاعات در مقاطع گوناگون است. یعنی این که دستگاه اطلاعاتی ما قبل از فروپاشی بلوک شرق در کادر جنگ سرد تعریف می‌شد و صبغه ضدمارکسیستی و ضدچپ داشت، اما در حال حاضر به‌دلیل آن که جنگ سرد پایان یافته است و ما به دوران لیبرالیته کردن جوامع رسیده‌ایم. جریان عمومی اطلاعات به این روند تن داده است. قراین تا چه اندازه این تحلیل را تأیید می‌کند؟ آیا در این صورت باز هم می‌توان اطلاعات را در روند ملی شدن تلقی نمود یا این که مواضع جدید آن را باید تابعی از تحولات جهانی دانست؟

دیدگاه‌ها از توحید و دیانت باشند. اگر این تعامل را معنای آن است که نقد و تجدید نظر در استنباط خود را بپرا شویم، چرا که هدف ما دست‌یابی به گوهر حقیقت افشاری بر آنچه که مطرح کرده‌ایم. در قرآن هم به نسخ ره شده است و هم به نسخ زوالی. یعنی پدیده‌ها جایگزین ده یا به پدیده احسن مبدل می‌شوند. حال چرا این قاعده را ، نپذیریم؟ وقتی تکامل را می‌پذیریم، یعنی نوآوری را و در دل نوآوری حتماً نقد گذشته نهفته است. و این نقد، گذشته را بارور می‌کند یا این که برای آن جایگزین می‌نماید. بر این اساس ما باید همواره راه نقد را باز

بر حال این که نقد، هدف ملی مشترک را ممکن است مخدوش بدهد، با این دغدغه چگونه باید برخورد کرد؟

سیاسی به تحزب رو می‌آورند و اگر چنین افرادی در بستر اطلاعات حضور داشته باشند، مانع فعالیت باندها خواهند شد. این یک واقعیت است که اگر احزاب نباشند، حتماً باندها کارها را در دست خواهند گرفت و حاکمیت باندها به معنای عدول از قانون، حاکمیت شکنجه و روش‌های غلط خواهد بود. باند به معنای مجموعه افرادی است که به یکدیگر نان قرض می‌دهند و در عین حال با مچ‌گیری از یکدیگر موقعیت خود را تثبیت می‌کنند و در واقع یک معامله پنهان بین آن‌ها وجود دارد. این جریان هرگز به پاسخ‌گویی تن نخواهد داد.

رشد نیاز به تحلیل روند کلی کشور دارد و لاغات بر نمی‌گردد. اگر از نقطه عطف سال یک جریان قوی ضدمارکسیستی را در حال که جریان چپ اشتباهات فاحشی در استراتژی است، ولی بعد از ضربه ۵۴ و به دنبال آن ن مشکلات و اشتباهات نیروهای چپ در ای عقیدتی "باخدا" و "بی‌خدا" دنبال شد و به بسیاری هم صورت گرفت. در حالی که باید با رچوب معیارهای استراتژیک برخورد می‌شد و قمع ایدئولوژیک کشیده شود. بعد از فروپاشی روي، معادلات

با توجه به گفته آقای یونسی که سه جریان چپ، راست و ملی - مذهبی باید به رسمیت شناخته شوند، گذشته از جریان چپ و راست که در گذشته نیز رسمیت داشته‌اند، به رسمیت شناخته شدن جریان ملی - مذهبی از دیدگاه جریان اطلاعات چه مختصات و بازتاب‌هایی می‌تواند داشته باشد؟

مطلبی را که آقای یونسی به آن اشاره کرد یک گام مثبت است که علاوه بر جناح‌های موسوم به چپ و راست، نیروهای ملی - مذهبی نیز که طیف وسیعی هستند و در دانشگاه، بازار و سایر اقشار اجتماعی حضور دارند، به رسمیت شناخته شوند. موضع آقای یونسی در جهت وفاق ملی است، ولی این به رسمیت شناخته شدن باید به حوزه اطلاعات هم تسری داده شود و آن‌ها هم به مانند سایر جناح‌ها در این نقطه

حضور داشته باشند، ولی مقدم بر این موضوع، بحث محافل خودسر است که بنا به گفته آقایان نیازی و یونسی یک شبکه هستند و در تمام ادارات، ارگان‌ها و... حضور دارند. باید موجودیت این جریان را نه در حد یک محفل بلکه در قالب یک شبکه وسیع تحلیل کرد. هر چند مغزهای طراح این شبکه تا حدودی گرفتار شده‌اند، ولی این امکان وجود دارد که به قول آقای یونسی دست به عملیات پراکنده بزنند. بنابراین جلوگیری از تداوم قتل‌های زنجیره‌ای در اولویت است و در درجه بعد باید به سراغ ریشه‌یابی و تعیین مقصر برویم. برای ریشه‌یابی عملکرد این شبکه، حضور نیروهای ملی - مذهبی پیشکش ولی باید نیروهایی که قبلاً در وزارت اطلاعات فعال بوده‌اند و نیروهای مثبتی هم ارزیابی می‌شوند، به این وزارتخانه برگردند. یعنی کسانی که به شکل غیرقانونی حذف شدند و عمدتاً از بچه‌هایی هستند که سابقه مبارزاتی در زمان رژیم گذشته را داشته‌اند، اگر این‌ها دوباره به کار دعوت شوند، وزارت اطلاعات روح تازه‌ای پیدا خواهد کرد. انجام این کار یک تحول بزرگ است. اگر این کار صورت گیرد، مطالبی که مطرح می‌شود، در حد یک بحث لفظی باقی خواهد ماند. بچه‌هایی که سالم بوده‌اند و سوابقشان هم بر این موضوع گواهی می‌دهد، باید به اطلاعات برگردند و این خود مقدمه واجب سایر تحولات است.

تحولات اخیر در وزارت اطلاعات از دو سو مورد نقد قرار گرفته است. طیف وسیعی از جناح راست این تحولات را دال بر نابودی وزارت

اگر یک نفر با انگیزه‌های دیگری غیر از انتفاع مالی به سراغ کار اطلاعات بیاید، مطمئناً علاوه بر تأمین درآمدهای خود از کار و تلاش روزمره برای انجام وظیفه در بخش اطلاعات از جان و دل مایه خواهد گذاشت که این خود موجب پالایش جریان اطلاعات از عناصری خواهد شد که صرفاً می‌خواهند با خرید و فروش اطلاعات

خ آن ایران هم حتی پوپر بعد با اعلام کرد که ن اصلی نیست، می دشمن اصلی ماعیل جم وزیر گفت، بعد از بنیادگرایی است و چون ما هستیم، نیاز به یم و به دنبال آن امنیت ترکیه و در ایران هم ی بودیم. یعنی ضدمارکسیست عد از فروپاشی ی شدند، که در ریعتی، امام و این یک تحول نه بود که طبیعتاً

پ سیاسی و اطلاعاتی بازتاب داشته است. بعد تصفیه اطلاعات در جهت پاکسازی چنین به اسم افراطی و رادیکال از دور خارج

معمولاً بازجوها به متهم می‌گویند که حق پرسش هست که باید از متهم پرسش کند و نه بالعکس! عده عدول کند، مورد پرخاش واقع می‌شود که اگر این ساختار را به جامعه تعمیم دهیم، در د که همواره باید به وزارت اطلاعات پاسخگو می‌شوند، مورد پرسش قرار می‌گیرند یا مورد با عطف به این واقعیت اطلاعاتی ملی پاسخگو مختصاتی باشد که آن‌ها هم به پرسش مردم

قانون اساسی ما سند خیلی خوبی است و ارت اطلاعات! براساس این قوانین، وزارت رییس جمهور پاسخگو باشد، هم به مجلس و نمایندگان مجلس می‌توانند محرمانه‌ترین اسناد ا بررسی کنند. علاوه بر این اگر احزاب و هم بتوانند در جریان اطلاعات حضور داشته یی را عینیت می‌بخشند. معمولاً آدم‌های فعال

Comment [ص ۱]:

□ وقتی يك عنصر اطلاعاتي

پشت میزنشین شد

و بدون برقراري ارتباط با مردم از درآمدهاي بادآورده نفتي استفاده کرد

و در عين حال براي

پیشبرد کار خود به شنود و شکنجه

متوسل گردید،

باید فاتحه اطلاعات ملي را خواند،

چرا که چنین بافتي

دیگر به مردم توجهي جدي

نخواهد داشت

گفت، اطلاعات از دست رفت! کمیسوین سه نفره پیگیری قتلها هم که به تعبیر آقای حسینیان از دو نفر چپ و يك نفر راست مخالف سعید امامي تشکیل شده بود، گام بزرگ دیگری بود. انتقاد وزارت اطلاعات از خودش، تحول بعدي بود و این که طی اطلاعیه‌اي پذیرفته شد که عواملی از درون اطلاعات سبب قتلها بوده‌اند. نکته‌اي را که هم آقای یونسی در هفدهم تیرماه یعنی يك روز قبل از درگیری کوي دانشگاه به آن اشاره کرد که اطلاعات در این مسیر حرکت خواهد کرد که به

جناب‌بندي خاصی متكي نباشد و در خط قانون حرکت نماید. در آن روز شکایت وزارت اطلاعات از روزنامه سلام هم پس گرفته شد و شاید اگر دانشجویان این اطلاعیه را زودتر شنیده بودند، درگیری‌هاي کوي دانشگاه پیش نمی‌آمد. مواضع اخیر آقای یونسی در گفت‌وگو با روزنامه انتخاب نیز دال بر آن است که تحولات وزارت اطلاعات تدریجاً در حال تعمیق است. این که آقای یونسی توسعه سیاسی و امنیت را لازم و ملزوم یکدیگر می‌داند و دیگر این که با ضرب و شتم نمی‌توان مملکت را اداره کرد و ما نمی‌توانیم به گذشته بازگردیم، نشانگر تغییرات مهمی است. اجماع رهبري، رییس جمهور، رییس مجمع تشخیص مصلحت، سایر مسؤولین و مردم در محکوم کردن قتل‌هاي زنجیره‌اي زمینه‌اي را به‌وجود آورده است که تحولات موجود در جریان امنیت و اطلاعات بیش از پیش عمق پیدا کند.

■ پرسش بعدي در رابطه با منبع تأمین هزینه‌هاي وزارت اطلاعات است. استاد مطهری در بحث مرجعیت و روحانیت می‌گویند، سازمان روحانیت به‌دلیل آن که در نحوه ارتزاق خود متكي به وجوهات مردم می‌باشد، به‌ناچار رگه‌هاي عوامزدگی پیدا کرده است. از این بحث می‌توان این قاعده را استنتاج کرد که نوع ارتزاق در جهت‌گیری تشکیلات نقش تعیین‌کننده‌اي را داراست. آیا تا زمانی که وزارت اطلاعات به درآمدهاي نفتي متكي است، می‌توان توقع این را داشت که ساختار و جهت‌گیری ملي پیدا کند و به معنای واقعی متكي به اقتدار مردم باشد؟

□ این پرسش، بسیار اساسی است. نظر من هم با توجه به تخصصی که در زمینه‌هاي نفت و سیاست دارم، مبتنی بر همین اصل می‌باشد که تا زمانی که کشور به درآمد بادآورده نفت متكي است و اسم این تاراج ثروت را "درآمد" گذاریم، اقتصاد و ساختار اجتماعی ما به مانند استخري خواهد بود که به‌دلیل داشتن منافذ بی‌شمار، توانایی نگهداري ثروت‌هاي ملي را نخواهد داشت. من هم اعتقاد دارم که اگر اطلاعات ما به درآمد نفت متكي باشد، ناخودآگاه اعتنایی جدي به مشارکت مردم نخواهد داشت، چرا که احساس بی‌نیازی از مردم می‌کند. ولی اگر وزارت اطلاعات در تأمین هزینه‌هایش متكي به مردم باشد، لاجرم در اندیشه برقراري ارتباط با مردم برمی‌آید. اساساً يك جریان اطلاعات مفید و مثبت در ایران، باید اعضایی نیمه‌وقت داشته باشد. یعنی هر يك از اعضا شعلي داشته باشند و درآمد خود را از محل تلاش اقتصادی تأمین کنند و نیمه دوم وقت خود را به کار اطلاعاتی و پیشبرد پروژه‌هاي آن اختصاص دهند.

می‌دانند و به تعبیر آقای می‌گویند، اطلاعات از دست مقابل بسیاری از اقتدار هم تحولات اخیر را يك رفرم یا نایبی می‌دانند و به آن اعتماد رند. در تحلیل نهایی، تحولات گونه می‌توان ارزیابی نمود؟ ه رفرم را که شما مطرح ك بار معنایی دارد که بیشتر به "اصلاح" اطلاق ك معنای دیگر اصلاح، در امام حسین(ع) به چشم که می‌گوید من برای ت جدم به این حرکت رو

ه در واقع قیام بر علیه مناسبات ظالمانه موجود را تجویز ما در شرایط کنونی اصلاح مترادف با رفرم تلقی یعنی انجام تغییرات تدریجی بدون جهش و در واقع نقطه است. اما تعبیری که من از اصلاح‌گری آقای خاتمی است که دین ما با سلطنت موروثی و کودتاگری و تکا به اجنبی مخالف است و این ویژگی ذاتی دین ما این دین، رهایی‌بخش مردم و دعوت‌کننده آن‌ها به است. این دین موتور محرك انقلاب بوده است که در ن اساسی به‌عنوان سند وفاق ملي شکل داده است. بر این حرکتی که در جهت احیای قانون اساسی و عمل به آن حرکت انقلابی تلقی می‌شود، حال این حرکت چه به درجی باشد یا جهش‌وار، این حرکت خود را در مقاطع وز داده است و قدرتی هم توانایی متوقف کردن آن را لور مثال، مردم با حضور آرام خود در رأی‌گیری دوم قیام را شکل دادند که در طول تاریخ ما بی‌نظیر بود. بندی طیف وسیعی از مردم با اجتهاد خود در مقابل سنتی با اجتهاد خاص خودش! با این تفصیل آیا به م خرداد می‌توان واژه رفرم یا تغییر روبنایی را اطلاق این اساس تمامی حرکت‌هایی که متضمن رسیدن ما به جرای قانون اساسی باشد، ولو تدریجی، بنیادی تلقی اگر بر اساس سیری که در وزارت اطلاعات طی شده منحنی رسم کنیم، روند صعودی و مثبتی را خواهیم دید. نجیره‌اي که واقع شد، آقای خاتمی قسم یاد کردند که آن پ کنند که در صحبت‌هاي آقای حسینیان و همچنین آقای این اراده پیگیر اشاره شده است و این که اگر عشق مردم و انقلاب و اسلام نبود و در عین حال او پایداري کار به این شکل به پیش نمی‌رفت. طراحان قتل‌هاي برای بسیاری از مسؤولین در سطوح مختلف نظام ی کرده بودند که اگر کسی به خط مشی آن‌ها اعتراض افشا کنند. آنان این‌طور تصور می‌کردند که هیچ‌کدام از جرأت رو در رویی با آن‌ها را ندارند. این موضوع در ی آقای ربیعی هم منعکس شده بود که متهمین پرونده سور پیگیری این مسأله به ذهنمان خطور نمی‌کرد و فکر که آقای خاتمی پیگیر این قضیه شود و در عین حال ی از او حمایت کند. حمایت مقام رهبري همان‌طور که ی در سخنرانی همدان به آن اشاره کرد، نقطه عطف د، چرا که موجب شد دست رییس جمهور برای پیگیری وزارت اطلاعات باز شود، تا آنجا که آقای حسینیان

، در سازمان مجاهدین به همین صورت کار
یک دارای شغلی بودیم و بعد از فراغت از کار
باقی‌مانده شبانه‌روز در خدمت سازمان بودیم
قطع یک حرکت بزرگ و تعیین‌کننده را شکل

با شما وجود یک هسته حرفه‌ای برای کار اطلاعات
، به یک سازمان نیمه‌وقت دارید؟
کردن به معنای آن نیست که اطلاعات یک
ه باشد، بلکه می‌توان در عین داشتن فعالیت
مشت ساعت در روز را هم به کار اطلاعاتی
زمان کمی نیست. بحث بر سر این است که
ار وجود داشته باشد؟ من تا ساعت یک
ت نفت کار می‌کردم و از این ساعت تا

نیمه‌شب در خانه‌های تیمی سازمان مشغول به کارهای محوله بودم
که در یک مقایسه، حتی ساعات کار برای سازمان بیشتر از کار
اداری من بود. اگر یک نفر با انگیزه‌های دیگری غیر از انتفاع
مالی به سراغ کار اطلاعات بیاید، مطمئناً علاوه بر تأمین
درآمدهای خود از کار و تلاش روزمره برای انجام وظیفه در
بخش اطلاعات از جان و دل مایه خواهد گذاشت که این خود
موجب پالایش جریان اطلاعات از عناصری خواهد شد که صرفاً
می‌خواهند با خرید و فروش اطلاعات و استفاده از رانت‌های
مالی، گذران امور کنند. اگر جریان اطلاعات به این سمت میل
کند، اعضای آن، به معنای واقعی کلمه حرفه‌ای می‌شوند و در
عین حال به لحاظ منبع ارتزاق منکی به رانت‌های اقتصادی و
درآمدهای نفتی نمی‌شوند. البته به فراخور نیازهای اطلاعاتی،
می‌توان در تنظیم ساعات کار روزانه قبض و بسط داشت، ولی به
هر حال این قاعده نباید فراموش شود که یک عنصر اطلاعاتی هم
برای گذران امور خود باید مانند آحاد اجتماعی دارای یک شغل
باشد.

این راه حل با راه حل دوران وزارت آقای فلاحیان چه مرزی دارد
که در مقطع خود، وزارت اطلاعات را در امور اقتصادی و تجاری فعال
کرد و جریان اطلاعات به تأسیس شرکت‌های گوناگون مالی و تجاری
دست زد؟

راه حلی را که من مطرح می‌کنم، به معنای آن است که هر
یک از عناصر اطلاعاتی در بخشی از جامعه حضور فعال داشته
باشند و در واقع با مردم دمخور باشند. در این راه حل این نکته
مطرح نیست که عناصر اطلاعات به صورت باندي تشکیل شرکت
بدهند و از رانت‌های دولتی و پورسانت‌ها استفاده کنند، بلکه منظور
حضور فردی هر یک از عناصر اطلاعاتی در بخش‌های فعال
اجتماعی است، تا در عمل نیازها و مشکلات مردم را درک نمایند.
بمطور مثال اگر یک عنصر اطلاعاتی در یک اداره به‌عنوان کارمند
مشغول به کار است، می‌تواند منعکس‌کننده مشکلات مردم در
رابطه با محیط کاری خودش در بافت وزارت اطلاعات باشد.
طبیعتاً وقتی این جمع‌بندی‌های متفرقه در جریان اطلاعات پهلوی
یکدیگر قرار می‌گیرد، بدون آن که نیاز به تعقیب و مراقبت و
شود و شکنجه باشد، به یک جمع‌بندی واقعی از جامعه می‌رسند و

□ تعطیل شدن شرکت‌های
اقتصادی و تجاری اعضای
اطلاعات، نمی‌تواند در
واقع امر
به معنای فروپاشی
و انحلال سریع آنها باشد
و به نظر می‌رسد
مدت زمان زیادی
لازم است تا
این شبکه اقتصادی
از عرصه مملکت
پاکسازی شود،
بنابراین جای نگرانی
باقی است.
حتی این باندها
ممکن است در پوشش
شرکت‌های تجاری کماکان
به فعالیت‌های سیاسی -
نظامی
خود ادامه دهند
و به عملیات ایذایی
متوسل شوند

متناسب را هم پیدا می‌کنند. ولی وقتی يك عنصر پشت میز نشین شد و بدون برقراری ارتباط با مردم از بادآورده نفتی استفاده کرد و در عین حال برای پیشبرد به شند و شکنجه متوسل گردید، باید فاتحه اطلاعات ملی چرا که چنین بافتی دیگر به مردم توجهی جدی نخواهد آنجا که شواهد و آمار نشان می‌دهد، ما حدود ۳/۵ لار صادرات نامرئی و در مقابل ۲/۵ میلیارد دلار امرئی داریم که این ارقام در بودجه رسمی کشور هم شود. به این رقم باید درآمد ناشی از ترانزیت موادمخدر تازه‌های مختلف را افزود و از آنجا که سر نخ این به نحوی به باندها مربوط می‌شود، شبکه هولناکی را کند. به گفته آقای یونسی، شرکت‌های تجاری زیادی حول وزارت اطلاعات فعال بوده‌اند که منحل شده‌اند. مالیت اجتماعی و اقتصادی اعضای وزارت اطلاعات به که من اشاره کردم، شامل چنین فعالیت‌هایی نمی‌شود که چگونه حسابرسی و دادن مالیات و عوارض گمرکی به غیرقانونی دنبال می‌گردد، بلکه منظور حضور در متن دم و لمس ضرورت‌های اجتماعی و اقتصادی است. ذکر نم ضروری است که تعطیل شدن شرکت‌های اقتصادی و عضای اطلاعات، نمی‌تواند در واقع امر به معنای و انحلال سریع آن‌ها باشد و به نظر می‌رسد مدت زمان م است تا این شبکه اقتصادی از عرصه مملکت پاکسازی این جای ... است. حتی این باندها ممکن است شرکت‌های فعالیتهای سیاسی - ادامه ده بات ایدایی متوسل شوند.

پرسش: اساسی در رابطه با نحوه حاکمیت بر مردم است.

۵۷ در شرایطی پیش رفت که مرحوم امام نه از درآمد نفت بود و نه از ابزارهای تبلیغاتی رادیو تلویزیون بهره‌مند ولی نبض عمومی جامعه را کنترل می‌کردند. آیا در شرایط کنونی نفت و ابزارهای تبلیغاتی را از جریان اطلاعات سلب کنیم، خواهد توانست جامعه را در راستای اهداف خود به حرکت تشکیلات رجوی هم بر این مبنا ادعا می‌کند که حاکمیت سلامی با دو عامل نفت و ابزارهای تبلیغاتی محقق شده است دو عامل در دست ما هم باشد، قادر به کنترل جامعه خواهیم مقابل این استدلال می‌توان اقامه برهان کرد؟

این پرسش را باید در دو بخش مطرح کرد. نخست آن روزی انقلاب اسلامی و نحوه پیدایش آن را ریشه‌یابی هم دید که این حرکت محصول يك قرن تلاش نیروهای ده است، از ابعاد ایدئولوژیک گرفته تا ابعاد استراتژیک و ... در واقع این مردم بودند که تلاش‌های صدساله را در به ثمر رساندند و به قول مرحوم آیت الله طالقانی يك حیدری اسلامی مردمی شکل گرفت. من پرسش شما را به بگری مطرح می‌کنم که اساساً اندیشه کودتا در ایران کل می‌گیرد. یعنی کودتای رضاخان، کودتای ۲۸ مرداد چه قاعده‌ای استوار است؟ یا همین موضعی که گروه جریان عملیات فروغ جاویدان داشت و می‌خواستند با کودتایی از مهران تا تهران را فتح کنند (این شعار سناتور امریکایی مطرح شده بود)، چه مبناهایی دارد؟ ره رجوی بعد از امضای قطعنامه ۵۹۸ توسط ایران و نیروهای ما، در برخی مناطق این بود که مردم منفعل نه تصور می‌کردند در این حالت اگر ما به تهران پیدا کنیم، رادیو تلویزیون را تصرف نماییم و به درآمد

نفت متکی شویم، حاکمیت را در ایران قبضه خواهیم کرد. بر این اساس فکر کودتا بر این دو پایه می‌چرخد که در این میان درآمد نفت نقش محوری‌تری دارد. در سال ۷۶ هم که درآمد نفت سیر نزولی داشت و قیمت هر بشکه حتی به ۵/۶ دلار رسید، برخی از فعالان سیاسی گفتند که ریاست جمهوری اسب زین کرده‌ای نیست که ما خواهان سوار شدن بر آن باشیم و در شرایط بحرانی کنونی همان بهتر که آقای خاتمی مهار امور را در دست داشته باشد. حتی برخی از صاحب‌نظران معتقدند که یکی از دلایل مشارکت‌جویی در برخی جناح‌های نظام به دلیل بحران‌های اقتصادی و کمبود درآمد نفتی بوده است. یعنی تن دادن این طیف‌ها به انتخابات دوم خرداد و همچنین پذیرفتن انتخابات شوراهای ناشی از چنین وضعیتی می‌دانند. حال گذشته از این که صحت و سقم این تحلیل تا چه اندازه است، ما اگر به‌طور واقعی به دنبال مشارکت مردم باشیم و به درآمدهای نفتی متکی نشویم، اندیشه کودتا یکی از اهرم‌های اصلی خود را از دست خواهد داد و به جای آن نوآوری و خلاقیت و صلاحیت ملاک حاکمیت می‌گردد.

جریان کلاسیک اطلاعات در سراسر دنیا از چهار ابزار شنود، تعقیب و مراقبت، نفوذ و شکنجه سود می‌جوید. آیا در اطلاعات ملی روش‌های جایگزین متصور است یا این که به هر حال ناچار از به‌کارگیری این روش‌ها خواهیم بود؟

اگر اساس عضوگیری در جریان اطلاعات بر مبنای جذب افراد با کیفیت قرار گیرد و در بر گیرنده جریان‌های اجتماعی باشند، این نیروها، به دلیل شناختی که از جامعه و قشربندی‌های موجود در آن دارند، برای شناسایی جریان‌ها نیازی به شنود و شکنجه نخواهد داشت. اساساً عناصر دلسوز، آگاه و دارای شناخت نسبت به جامعه، امکان‌آفرین هستند و از طریق قراین می‌توانند به کته جریان‌های پی ببرند. گویا در جنگ بدر، مسلمین يك نفر از سپاه دشمن را اسیر می‌گیرند، وقتی برخی از افراد مسلمان برای کشف



اطلاعات شروع به آزار او می‌کنند که مثلاً تعداد افراد شما چند نفر است، پیامبر(ص) می‌فرماید او را آزار ندهید. آن‌گاه خود ایشان از او می‌پرسد شما روزانه چند شتر قربانی می‌کنید؟ از پاسخ آن اسیر، پیامبر متوجه می‌شود که تعداد لشکریان دشمن چند نفر است. بنابراین یک کادر باکیفیت و دارای صلاحیت‌های اپدولوژیک و استراتژیک، توانایی آن را دارد که از قراین به اطلاعات دست یابد. در سال ۶۱ در زندان اوین یکی از زندانیان برای من نقل می‌کرد که دو برادر در گروه رجوی فعالیت می‌کردند که یکی از آن‌ها دستگیر شد. در حین بازجویی به او می‌گویند که اگر می‌خواهی صداقت خود را اثبات کنی باید برادرت را لو بدهی. در مرحله بعد به او می‌گویند اگر می‌خواهی صداقت خود را به ما نشان دهی، باید او را بازجویی کنی و شلاق بزنی و همین‌طور این قضیه پیش می‌رود، تا جایی که به او می‌گویند برای اثبات صداقت در جوخه اعدام او شرکت کن و سپس جنازه او را به خاک بسپار و...

طی این مراحل برای بازجوها این یقین به‌وجود می‌آید که این فرد دیگر قابل اعتماد است، تا جایی که او با یکی از بازجوها در یک تیم عملیاتی در خیابان‌ها به‌دنبال دستگیری سایر افراد گروه و تعقیب و مراقبت آن‌ها نیز شرکت می‌کند که در حین یکی از گشت‌ها این فرد با مسلسل بازجو را به رگبار می‌بندد و با اسلحه فرار می‌کند. صداقتی که در زیر شکنجه روحی و جسمی شکل می‌گیرد، حاصلی جز این نخواهد داشت و طبیعتاً این‌گونه عناصر با کسی که تمام هستی و زندگی خود را بر سر یک خط مشی

تفاوت بسیار دارند، چرا که با تمام وجود صلاحیت‌های راه‌پیشبرد کار به خدمت می‌گیرند. نیرویی که در زیر اطلاعات خود را لو می‌دهد، شاید در یک مقطع ما را در ضایا کمک کند. اما به محض آن که از شرایط فشار خارج روی پاشنه خود می‌چرخد. یعنی در واقع ما به خاطر رشته اطلاعات، یک نفر را که می‌تواند با روش‌های تب شود و اساساً رشد کند، از دست می‌دهیم. در این‌جا، کنج‌گر و هم فرد شکنجه شده و بریده هیچ‌کدام نمی‌توانند حکمی برای یک کار اطلاعاتی استراتژیک باشند. عنصر باید در درجه نخست دارای بینش استراتژیک باشد که در آن بتواند وظایف و راهکارهای خود را تشخیص دهد.

ر حال واقعیت این است که برخی روش‌ها مانند شنود تلفنی نبار زیادی را در دسترس جریان اطلاعات بگذارد، اگر از عنوان یک روش غیرانسانی صرف‌نظر شود، آیا ابزار شنود چنین حکمی خواهد بود؟

بی‌شک ابزار اصلی جمع‌آوری اطلاعات از سطح جامعه تی را در پی خواهد داشت. ابتدا آن که افراد بعد از آن ود شنود پی می‌برند، حرف‌های واقعی خود را در تلفن هندی زد و تلاش می‌کنند که یک رابطه مستقیم دیداری را رابطه تلفنی نمایند. در این حالت جریان اطلاعات نیروهای مبارز را مجبور می‌کند که تشکل بیشتری پیدا بعد آن است که تلفن یک وسیله رد گم کنی می‌شود، یعنی به بگونه‌ای مکالمه می‌کنند که شنود اطلاعات همراه شود که در جامعه خبری نیست. تاکتیک شنود شاید موافقاً و کارساز باشد، ولی جریان‌های مبارز خود را با شرایط بدهند. ساواک هم به این موضوع اعتراف کرد که ما در سر در گم شدیم، چرا که نمی‌توانستیم مکالمه‌های متناقض دی کنیم. آقای ترنر رییس سازمان سیا نیز در پاسخ منتقدین که پرسیده بودند، سازمان سیا کجا بود که انقلاب بز شد؟ گفته بود، ما از وجود این حرکت بی‌خبر بودیم. پاسخ گفته‌بودند، این سخن عذر بدتر از گناه است. اما میخ داده بود که سرعت تحولات به اندازه‌ای سریع بود ت جمع‌بندی اطلاعات رسیده را نمی‌داد و دستگاه‌های با حجم کثیری از اطلاعات مواجه شده بودند که فرصت و اتخاذ راه‌حل‌های مناسب را از آن‌ها گرفته بود. جریان پرورنده‌سازی متکی بر شنود، هنگامی که با یک تماعی عظیم مواجه می‌شود، بی‌نتیجه بودن خود را به ثمان می‌دهد، بخصوص در جامعه ایران که در حال ژگی خوداشتغالی و خودانفجاری دارد.

ازمان سیا از روش‌های مرسوم اطلاعات فاصله می‌گیرد : رابطه با قطب‌های موجود در جوامع اولویت می‌دهد، د به دنبال تحول در شیوه‌های اطلاعاتی باشیم؟ اگر ما جد رابطه با ائتشار گوناگون در جامعه باشیم، به‌دلیل آن جامعه را احساس می‌کنیم نیازی به شنود و شکنجه اشت. تمام رژیم‌های شکنجه‌گر در طول تاریخ سقوط ما در سازماندهی اطلاعات ملی باید از تاریخ الهام اشتباهات گذشته را تکرار نکنیم.

در تحلیل چهار ابزار مرسوم اطلاعات یعنی شنود، شکنجه، چینی به ویژگی‌ها و بازتاب‌های شنود و شکنجه اشاره کردید،

آیا نفوذ و خبرچینی نیز دارای چنین تبعاتی است یا این‌که در یک اطلاعات ملی می‌توان تحت شرایطی از این دو ابزار سود جست؟

اگر ما در جامعه حضور داشته باشیم و یک ارتباط همه جانبه و سیستماتیک با ائتشار مردم برقرار کنیم، خود به خود دارای نفوذ خواهیم بود و علاوه بر این که از آن‌ها اثر می‌پذیریم، تأثیرگذار هم می‌شویم. اگر نفوذ را به منظور جمع‌آوری اطلاعات مد نظر داریم، همان‌طور که گفتیم از طریق قراین هم می‌توان اطلاعات نابی به دست آورد. من یک مثال می‌زنم که از طرفی ضعف جمع‌بندی در دستگاه اطلاعاتی ما را نشان می‌دهد و از طرف دیگر این نکته را که می‌توان از قراین به اطلاعات رسید، وضوح می‌بخشد. زمانی که در رابطه با لایحه احزاب به وزارت کشور احضار شدم، یک نفر هم از وزارت اطلاعات حضور داشت که از من بازجویی می‌کرد. ایشان می‌گفت یکی از اتهامات شما دستیابی به اسناد طبقه‌بندی شده اطلاعات است. من متعجب شدم و گفتم کدام اسناد؟ او در پاسخ گفت آنچه را که ما بعد از بازجویی دکتر بقایی به آن پی بردیم، شما این‌ها را قبلاً در نشریه راه مجاهد منتشر کرده بودید. من پاسخ دادم که این ضعف شما می‌باشد که این همه درآمد نفت را در دستگاه اطلاعاتی هزینه می‌کنید و بعد هم تا زمانی که سوژه مورد نظر را نگیرید و ارباب نکنید، نمی‌توانید به اطلاعات مربوط به او دست پیدا کنید. اگر یک نفر با دید استراتژیک تشخیص بدهد که دکتر بقایی در چه مسیری حرکت می‌کند و ضربه‌هایی را که او از نهضت ملی تا انقلاب اسلامی بر پیکره جنبش وارد کرده است، جمع‌بندی کند و در واقع از قراین به ماهیت او پی ببرد، آیا گناه کرده است یا این که این ضعف شما را می‌رساند؟ در واقع ما در نشریه "راه مجاهد" با استفاده از قراین موجود روند دکتر بقایی را تحلیل می‌کردیم که این خود می‌تواند یک نمونه عینی از چگونگی کار اطلاعات ملی به ما ارایه کند، بدون آن که لازم باشد در تشکیلات دکتر بقایی نفوذ کنیم یا این که شنودی داشته باشیم یا از شکنجه و ارباب استفاده نماییم. پیروزی انقلاب ما هم در نتیجه نفوذ کردن تشکیلاتی انقلابیون به ارتش و ساواک حاصل نشد، بلکه از راه بسیج و بیداری ملت توانست تشکیلات رژیم شاه را تحت‌تأثیر نفوذ خود قرار دهد و به عمیق‌ترین لایه‌های تشکیلاتی رژیم سلطنتی راه پیدا کرده و در واقع سربازگیری کند. تیمسار برنجیان فرمانده ضداطلاعات نیروی هوایی رژیم شاه به یک نفر گفته بود که چهار درصد پرسنل ارتش اندیشه خمینی را در سر دارند، بنابراین ارتش دیگر قابل اتکا نیست.

قراین نشان می‌دهد که نحوه عضوگیری‌های اطلاعات بیشتر در جهت جذب عناصر عملیاتی بوده است، یعنی کسانی که بتوانند عملیات جاسوسی، ضدجاسوسی، تعقیب مراقبت و شنود ... را به خوبی انجام دهند، آیا از سخنان شما این‌گونه می‌توان استنباط کرد که در این نحوه عضوگیری هم باید تجدینظر کرد، یعنی به جای آن‌که اولویت در عضوگیری بر مبنای جذب عناصر عملیاتی باشد، عناصر دارای قدرت جمع‌بندی و استراتژیست باید جذب تشکیلات اطلاعات شوند؟

در نشریه شماره ۲ چشم انداز به این موضوع اشاره داشتیم. اطلاعات به دلیل فقدان عناصر دارای قدرت جمع‌بندی و استراتژیست در طول حرکت خود نتوانسته است که در مقابل بسیاری از مسائل واکنش به موقع نشان دهد و از این جهت هم ملت ایران ضربه‌های زیادی را متحمل شده است. در قضیه کشتار حجاج در عربستان شاهد چنین نقیصه‌ای بودیم، چرا که اطلاعات نتوانست تشخیص دهد که چه تحولاتی در رژیم عربستان به‌وجود



باشند، يك رشته تبعات نیز به دنبال خواهد داشت، از جمله این که پذیرش وجود اختلاف نظر در تشکیلات اطلاعات نهادینه شود، بازتاب بلندمدت این روش چیست؟

□ کارکردن با کسانی که دارای قوه استنباط هستند، نیازمند صبر و دقت و حوصله بیشتری است. با این حال تبعات بلندمدت چنین مجموعه‌ای که در آن آدم‌های فهیم و دارای قدرت جمع‌بندی گرد هم آمده‌اند، قابل مقایسه با يك سازمان عملیاتی نیست. من با گفتن دو نمونه عینی این بحث را بیشتر می‌شکافم. در ابتدای پیروزی انقلاب بعد از آن که اطلاعات تشکیل شد، به افراد گفته می‌شد که همکاران دیگر را تحلیل نکنید، چرا که این کار در حکم غیبت است! به‌جای تحلیل کردن منتظر بمانید تا مافوق نظرش را مطرح کند. در چنین سیستمی افرادی چون کشمیری به راحتی رشد کردند. او تا آنجا پیش رفته بود که هر کاری را تحت پوشش استخاره انجام می‌داد و مسؤولیت انجام هر کاری را به گردن استخاره می‌انداخت. این نحوه کار کردن برای آن بود که کسی نتواند با جمع‌بندی عملکردها و تصمیم‌گیری‌ها به خط مشی او پی ببرد. جریانی که توصیه می‌کرد از تحلیل کردن عملکردها خودداری کنید چرا که در حکم غیبت است اگر به‌جای این نوع نگرش، به تجزیه و تحلیل عملکردهای کشمیری می‌نشست، می‌توانست از قراین به خط مشی او نیز پی ببرد. "یعنی المجرمون بسیم‌اهم"، به يك معنا آن است که در ظواهر رفتاری علایمی نهفته است که از آن می‌توان به شناخت مجرم رسید. فردی مانند کشمیری از قیل تصمیمش را برای انجام کار مورد نظر می‌گیرد، ولی آن را با استخاره پوشش می‌دهد تا کسی به نیت او پی نبرد و انگیزه او را تحلیل نکند. در مقاطعی ضربه‌های بسیاری از این نظریه ضدتحلیل‌گری خورده‌ایم، زیرا توصیه کردند که تحلیل نکنید و در این روند باندهایی شکل گرفت که بعداً سبب قتل‌های زنجیره‌ای نیز شدند. همه بچه‌های اطلاعات کارهای این جریان را شاهد بودند، ولی توانایی عکس‌العمل در برابر آن‌ها را نداشتند. به تعبیر آقای ربیعی، حضور این جریان در اطلاعات به مانند يك خانه شیشه‌ای بود که در عین قابل رویت بودن محتویات آن، قابل دسترسی نبود. همه می‌دانستند که در این خانه شیشه‌ای چه می‌گذرد، ولی راه به درون آن نداشتند.

اگر راه تحلیل بسته و تقلید کورکورانه باب شود به همین نتایج منجر خواهد شد که همه شاهد آن بودیم و در چنین تشکیلاتی اگر هم کسی بخواهد مسایل را تحلیل کند، او را اخراج می‌کنند و به او مارک بی‌ایمانی و ... هم می‌زنند.

■ به نظر می‌رسد که یکی از موانع مهم رسیدن به اطلاعات ملی، وجود نفاق سیستماتیک در جامعه است. وقتی که در يك جامعه آدم‌ها اجازه داشته باشند که شخصیت واقعی خودشان را بروز دهند، جمع‌آوری اطلاعات امری بسیار آسان به نظر می‌رسد و اصطلاحاً کسی فیلم بازی نمی‌کند، چرا که تحت فشار حکومت و سازمان‌های مربوطه قرار ندارد. آیا به نظر نمی‌رسد که این دوگانگی رفتاری آدم‌ها که تحت فشار مجبورند در اداره و محل کار، از خود يك شخصیت بروز دهند و در محیط خصوصی خود رفتار دیگری داشته باشند، مانع بزرگی بر سر راه ملی شدن اطلاعات باشد؟ از طرف دیگر آیا این خطر وجود ندارد که به علت وجود همین نفاق سیستماتیک طرز تلقی حکومت از جامعه این باشد که به دلیل رعایت ظواهر شرعی، مردم دینی هستند، ولی بناگاه و در واقعیت امر امواج لائیسزم و گریز از مذهب آن‌ها را غافلگیر کند؟ از دیدگاه شما وجود نفاق سیستماتیک در

را هم با دادن چهارصد شهید پرداخت کردیم. بینهی عملیات فروغ جاویدان (مرصاد) بود که رجوی از يك سال پیش در تدارک جدی این ات نتوانست این حرکت را پیش‌بینی کرده و زم را برای مقابله فراهم آورد. بعد از آن هم ات گذشته با ارایه تحلیل جهت‌دار از وضعیت گروه رجوی و مارکسیست‌ها شرایطی را اعدام‌های دسته‌جمعی در سال ۱۳۶۷ شکل لرف به دلیل نبودن يك دید استراتژیک و فقدان اطلاعات، نیروهای ما در مرز، آن ضربات متحمل شدند و از طرف دیگر زندانیانی که فعل شده بودند، به اسم آن که هنوز بر سر اعدام گردیدند. در حالی که اگر زندانیان با قات می‌کردند، توسط آن‌ها از شرایط جامعه یان شکست عملیات گروه رجوی را از زبان می‌شنیدند. به دنبال آن طبیعتاً ریزش زیادی ت می‌گرفت و نیازی به حذف فیزیکی آن‌ها شراطی اگر زندانی به زندانبان اعتماد نکند، نافی نیست که ما بگوئیم در زندان به آن‌ها چه چون آن‌ها کوتاه نیامدند، پس در نتیجه باید با درایت بیشتری برخورد می‌شد و برخی را در روند گذشته با این انتقام‌جویی جبران طی که بعد از شکست نیروهای رجوی در ان، به‌وجود آمده بود، شاهد فروپاشی عظیمی بودیم. در حالی که به علت اعمال روش‌های ع آن‌ها نتوانستند از موضع مظلومیت، مجدداً سازی کنند و در سطح بین‌المللی هم فشارهای ان نقص حقوق بشر، بر جمهوری اسلامی

عنصر اطلاعات کلاسیک یعنی شنود، شکنجه، نفوذ ، براساس گفته‌های شما سه ویژگی را برای اول آن‌که عنصر اطلاعاتی باید دید استراتژیک ه در متن جامعه حضور پیدا کند. سوم آن‌که قدرت داشته باشد و بتواند از قراین به متن اطلاعات سه ویژگی می‌توان يك مرز مشخص را بین عضوگیری اطلاعاتی قابل شد، یعنی اطلاعات نباید ی باشد که مانند يك سرباز وظیفه صرفاً گوش به وده و تنها ویژگی عملیاتی داشته باشد.

جریان‌های قومی اطلاعاتی در دنیا نیز گواه از اطلاعاتی باید متکی به عناصر کیفی و د. به‌طور مثال موساد (سازمان اطلاعاتی ی دنیا از اروپا و آمریکا گرفته تا خاورمیانه حدوداً هزار و دویست نفر کادر ثابت دارد یا ره کردم سازمان سیا برای پیشبرد استراتژی ی، ارتباط با عناصر باصلاحیت و کیفی را در د قرار داده است.

سرباز باید از فرمانده حرف شنوی تام داشته اطلاعات هم بر مبنای این الگو قرار گیرد باید به یعی باشد که در برابر فرامین و دستورات چون و که اگر عضوگیری در جهت جذب افراد کیفی و باشد که خود دارای قوه استنباط و نظام تحلیلی



هنگامی که سرلشگر رزم‌آرا پیشنهاد کرد انجمن‌های ولایتی و ایالتی در سراسر کشور تشکیل شود، دکتر مصدق با پیشنهاد او مخالفت کرد. یعنی کسی که گل سرسبد جریان خواهان آزادی و دموکراسی و مشارکت مردم بود با این پیشنهاد مخالفت نمود و گفت

□ **نیرویی که در زیر شکنجه اطلاعات خود را لو می‌دهد، شاید در یک مقطع ما را در پیگیری قضایا کمک کند. اما به محض آن که از شرایط فشار خارج شد، در به روی پاشنه خود می‌چرخد. یعنی در واقع ما به خاطر کسب یک رشته اطلاعات، یک نفر را که می‌تواند با روش‌های صحیح جذب شود و اساساً رشد کند، از دست می‌دهیم**

جناب آقای رزم‌آرا! اگر راست می‌گویید، این طرح را ابتدا در تهران عملی کنید و فعلاً از استان‌های مرزی که احتمال تجزیه در آن زیاد است صرف‌نظر کنید تا شرایط برای انجام این کار مهیا شود. او یک راه واقع‌بینانه را مطرح می‌کرد، ولی همین دکتر مصدق بعد از آن‌که به نخست‌وزیری برگزیده شد، با استیفای حقوق ملت ایران در برابر انگلیس آن‌چنان جو مشارکت را در ایران تقویت کرد که علی‌رغم مخالفت دربار و نیروهای مسلح در دوران خود امنیت

و استقلال ایران را تأمین می‌کند و مورخین هم بر این موضوع شهادت داده‌اند. از جمله "ریچارد کاتم" در کتاب ناسیونالیسم در ایران می‌نویسد: مصدق به لحاظ داشتن قوای فیزیکی در ایران در ضعیف‌ترین حالت بود، با این حال تمامیت ارضی ایران را حفظ نمود و تمامی اقوام را در ایران حول محور منافع ملی متحد کرد. نمونه دیگر انقلاب اسلامی است که علی‌رغم ادعاهای شاه و سایر درباریان مبنی بر این‌که اگر در ایران سلطنت حاکم نباشد، ایران تجزیه خواهد شد و تبدیل به ایرانستان می‌گردد، یک انقلاب عظیم مردمی شکل گرفت و استقلال هم حفظ شد.

■ **آقای خاتمی می‌گوید که اگر به اندیشه مجال طرح ندهیم، زیرزمینی می‌شود. آیا این قاعده در رابطه با شورش‌های قومی هم مصداق دارد؟ و آیا می‌توان گفت حرکت‌های تجزیه‌طلبانه و شورش‌ها در یک وجه محصول عقده‌هایی است که در وجود اقلیت‌های قومی انباشته می‌شود؟**

□ هر انسانی که نتواند حرفش را علنی مطرح کند، طبیعتاً به حرکت زیرزمینی رو خواهد آورد و این قاعده شامل اقوام تحت ستم هم می‌شود. آقای ربیعی گفت: جامعه‌ای روند مثبت دارد که در آن فریاد باشد در یک جامعه ساکت علایم خطر نهفته است. بعد از قیام ۱۵ خرداد هم حنیف‌نژاد می‌گفت، ساواک قدرتمند شده است و هر حرکتی را ردیابی می‌کند، ولی تفکر را نمی‌تواند ردیابی نماید. بهتر است که در شرایط کنونی حرکت فکری داشته باشیم و به‌دنبال کشف راحلی برای شرایط موجود برآییم.

سال ۶۱ در زندان اوین با یکی از متهمین به هواخوری رفتیم، اتفاقاً در آن شرایط هوا بارانی بود، او رو به من کرد و گفت: باران چیز خوبی است. پاسخ دادم، بله باران همیشه خوب بوده است. گفت: نه! آن بخشی از باران خوب است که در زمین فرو می‌رود و تبدیل به سفره‌های زیرزمینی می‌شود و بعد از یک جا به صورت چشمه‌های زلال بیرون می‌زند. این یک قاعده عمومی است

چه میزان از تکوین یک اطلاعات ملی جلوگیری می‌نماید؟
رش نفاق سیستماتیک در جامعه یک امر منفور است که ژنی و تشکیلات تبعات زیان‌باری به دنبال دارد. وقتی یک نفاق، به نفاق در رفتار کشیده می‌شود، اطلاعات اهد شد برای شنیدن حرف‌های صادقانه آن‌ها به شنود توسل شود یا به این باور شکنجه‌گران رو می‌آورد که صداقت می‌آورد و نفاق و دوگانگی را به وحدت و دلیل می‌کند! یا این که شلاق حافظه متهم را تقویت می‌کند به او فراموش کرده به یادش می‌آورد. در چنین تا متهم به حالت یک عنصر بریده در نیاید، اطلاعات او لقی نمی‌شود. وقتی که او برید و مایوس شد، آن‌وقت لملاعات او تضمین می‌شود، غافل از این که پاس و متهم در تمامی جوانب شخصیت او را تخریب می‌کند، به بعد از آن که فشارهای وارده بر او کاسته شد، حتی با دوستان شکنجه‌گرش نیز تحت‌الشعاع همین بریدگی نیرد که به نمونه آن اشاره شد. مصداق این نکته را که حمت خدا کفر است و شخص را به پوشاندن حقیقت سوق می‌توان بخوبی در چنین سیستمی دید. یعنی بجای آن‌که شکنجه به مؤمن تبدیل شود، به کافر مبدل می‌گردد. در وقتی یک نفر را مدت‌ها در سلول انفرادی گرفتار کرده، با افراد خانواده را قطع می‌نمایند و با شکنجه و روحی و جسمی او را وادار به اعتراف می‌کنند، در بن جریان، جنازهای که در انتهای بازجویی برجای یک فرد صادق تلقی می‌شود. حال می‌توان نتیجه گرفت که م‌های مایوس و بریده و در واقع دارای نفاق سیستماتیک، نظام محقق نمی‌شود، بلکه گام به گام فرآیند سرنوشتی گیرد و جالب این‌جاست که در این استراتژی با شعار منافق، فردی را که قبلاً صادقانه ابراز مخالفت می‌کرده لا تبدیل به منافق می‌کنند. وقتی به تعبیر امام، حفظ نظام م واجب‌تر به نظر می‌رسد. در نتیجه باید در روند حفظ فان و خلوصی به افراد دست بدهد که از نماز بالاتر با اعمال روش‌هایی که توصیف گردید، چنین پدیده‌ای است؟

نرخ وظایف وزارت اطلاعات، حفظ تمامیت ارضی ایران و از فعالیت‌های تجزیه‌طلبانه مستتر است که این کار قرین با لفه‌های شورش و تجزیه در مناطق مستعد تجزیه می‌باشد. در بشین وزارت اطلاعات نسبت به برخی از مناطق مانند سیستان بلوچستان روش‌هایی دیده می‌شود که در شرایط به پاسخ‌گویی دارد. در چارچوب یک اطلاعات ملی، چگونه تجزیه جلوگیری کرد و تمایلات ارضی کشور را حفظ نمود؟ تاریخ معاصر ما، تجربه‌ای وجود دارد که شاید بتواند پرسش شما باشد. حدود سال‌های ۱۳۲۸ یا ۱۳۲۹

۴ در زمین فرو می‌روند و از دید ما پنهان
ز لایه‌های زمین تصفیه می‌شوند و بعد به هم
موقعیت مناسب به صورت یک جریان از دل

۲۸ مرداد نوشته گازیروفسکی، استاد دانشگاه
رد که در جریان کودتا علیه مصدق در سال
تحت فشار ما زیرزمینی شدند و بعد در بهمن
انقلاب اسلامی ظهور پیدا کرد و همه منافع
کردند.

نظامی در یک سخنرانی به این موضوع اشاره
می‌وسیله‌ای است که برای تشخیص و شناسایی

کسانی که جرأت می‌کنند و از لایه‌های خود بیرون می‌آیند، با این
شناسایی، بعداً آن‌ها را سرکوب خواهیم کرد؟! □

به نظر می‌رسد این‌گونه موضع‌گیری‌ها برای ایجاد تردید در
مردم در روند مشارکت است. حرکت مردم از مجلس پنجم تا
انتخابات اخیر مجلس یک روند رو به رشد داشته است و این‌گونه
ترفندها برای مهار یک ملت سودی نمی‌بخشد، چرا که بحث بر سر
یک گروه نیست، بلکه صحبت از ملتی است که در حال حاضر
تبدیل به یک هویت شده است و به خود اجازه تصمیم‌گیری در
مورد همه‌چیز و همه کس را می‌دهد. وقتی که یک حرکت عمومی
شد، پرونده‌سازی برای نخبه‌های حرکت سودی ندارد. البته باید
نیروها هوشیاری خود را حفظ کرده و چپ‌روانه حرکت نکنند.
مانو می‌گوید اگر نیروی انقلابی یک شعار چپ‌روانه مطرح کند و
بعد به دلیل نداشتن سازماندهی متناسب، نتواند نیروهایش را در
مقابل هجوم دشمن حفظ کند، به اپورتونیزم تشکیلاتی دچار شده
است. به تعبیر امروزی در چپ‌روی بدون سازماندهی متناسب
شانیه‌ای از فرصت‌طلبی دیده می‌شود.

■ رابطه اطلاعات ملی با منافع ملی چگونه تبیین می‌شود؟ آیا از
ترسیم منافع ملی به استراتژی اطلاعاتی می‌رسیم و در واقع عناصر
تحلیل‌گری که به آن‌ها اشاره شد، در چارچوب چنین منافی است که به
تجزیه و تحلیل اطلاعات دست می‌زنند؟ به هر حال افرادی چون سعید
امامی هم در اطلاعات حضور داشته‌اند که اهل جمع‌بندی بوده‌اند. ملاک
تحلیل‌گری و جمع‌بندی در اطلاعات ملی چیست؟ آیا از منافع ملی به
چگونگی کار اطلاعات می‌رسیم یا این که جمع‌بندی اطلاعاتی بر منافع
ملی مقدم خواهد بود؟ □

این پرسش بسیار اساسی است. ظاهر قضیه این‌طور است که
اطلاعات در چارچوب منافع ملی و اولویت‌بندی‌های استراتژیک
کشور باید فعالیت کند، ولی این موضوع باید شکافته شود. به‌طور
مثال در اولویت‌بندی‌های استراتژیک گفته می‌شود که منافع ما در
منطقه خزر اولویت دارد، ولی مسایل افغانستان فوریت دارد، یا به
طور مثال در چه سطحی باید به موضوع رابطه با عراق پرداخت
و... بنابراین منافع ملی باید اولویت بندی شود و اطلاعات نیز در
کادر این اولویت‌بندی نیروی خود را متمرکز کند. اما اگر ما به
گیجی و سر در گمی استراتژیک دچار شویم، طبیعتاً اطلاعات هم
نخواهد توانست جهت‌گیری متناسب با اهداف ملی را داشته باشد.
ارتشبد جم در مصاحبه با بی.بی.سی گفت که ما دچار سر در گمی
استراتژیک بودیم، نمی‌دانستیم که آیا جهت‌گیری ضدشوروی برای
ارتش ما اولویت دارد یا باید تهدیدات عراق را در اولویت قرار
بدهیم یا تهدید داخلی را در صدر اولویت‌های استراتژیک قرار داد؟ □





خورد. مرحوم شهید بهشتی در سال ۱۳۵۲ به من می‌گفت ما سال‌ها به اسلام عقیده داشتیم، ولی عمل نداشتیم، حالا که مجاهدین مطرح شده‌اند، عقیده با عمل توأم گشته و اسلام تکمیل شده است، بنابراین اگر سازمان مجاهدین از بین برود به اسلام ضربه می‌خورد. ما هم چنین اندیشه‌ای را داشتیم، ولی بعد از آن که سازمان مجاهدین ضربه خورد و متلاشی شد، به یک جمع‌بندی‌هایی رسیدیم که در آن نقاط تحول جدیدی به چشم می‌خورد و این‌طور هم نبود که با ضربه خوردن سازمان، اسلام نابود شود.

ایمان به این اصل قرآنی که اسلام همواره در حال رشد و گسترش است و مشروط و محدود به اوضاع و احوال یک سازمان یا یک نظام نیست، آرامش بخش است و مدارا و صبر را نیز در وجود ما تقویت می‌کند. این نکته اگر مد نظر نیروهای اطلاعاتی و امنیتی باشد با مسأله حفظ اسلام با دوراندیشی و ژرف‌نگری خاصی برخورد می‌کنند و متوسل به روش‌های غیراسلامی نمی‌شوند.

■ در مواضع علنی برخی از نیروها، این نکته به چشم می‌خورد که نباید بگذاریم تاریخ تکرار شود و نباید بگذاریم مانند حکومت امام علی(ع) و حکومت امام حسین(ع) ضربه بخوریم و باید از وقوع برخی مسائل پیشگیری کنیم. در این راه حتی پیشدستی در سرکوب را مطرح می‌کنند و چنین وانمود می‌شود که گویا آن بزرگان در برخورد تاریخی خود دچار کاستی بوده‌اند و حالا این‌ها می‌خواهند جبران مافات کنند!!

□ اگر امام حسین(ع) در شروع جنگ با لشکر یان محدود "حر" پیشدستی می‌کرد، دیگر نمی‌توانست تداعی یک الگوی دینی را برای ما به همراه داشته باشد. یا اگر در ماه حرام جنگ را آغاز کرده بود، رابطه‌اش با قرآن مخدوش می‌شد و دیگر چنین شخصی این امام حسین نبود، بلکه یک عنصر نظامی بود که برای یک رشته منافع شخصی و گروهی اقدام به حرکت کرده است.

■ به تعبیر برخی از صاحب‌نظران اهمیت ملی شدن اطلاعات کمتر از اهمیت ملی شدن نفت نبوده است و اگر آقای خاتمی بتواند از پس انجام چنین پروژه‌ای برآید، در واقع تجربه نهضت ملی را در بعد عظیم‌تری تکرار کرده است. از دیدگاه شما آیا این دو تجربه نسبتاً متفاوت تاریخی با یکدیگر قابل مقایسه هستند؟

□ نظریه‌ای وجود دارد مبنی بر این که اگر در بیان کاری آقای خاتمی هیچ‌گونه نقطه مثبتی به چشم نخورد جز این که پرونده قتل‌های زنجیره‌ای را دنبال کرده باشد، در واقع او دستاورد بالارزشی را برای ملت ایران به ارمغان آورده است. از آنجا که در گذشته نخست‌وزیر یا رؤسای جمهور قبلی اشراف کاملی بر روند اطلاعات نداشته‌اند، حساسیت آقای خاتمی نسبت به قضیه قتل‌ها که برخاسته از یوم‌الله دوم خرداد است، نقطه عطف بزرگی در نظام جمهوری اسلامی می‌باشد. اراده استوار ایشان برای پیگیری قتل‌ها که در سخنرانی همدان به تبعات آن نیز اشاره داشتند، حمایت مقام رهبری را در پی داشت و به دنبال آن راه برای اصلاح این عرصه حساس گشوده شد. مرحوم مصدق برای استیفای حقوق ملت ایران چنین اراده‌ای را از خود نشان داد و با گفتن این عبارت که "پالایشگاه، لانه جاسوسی انگلستان شده است." با موانع درگیر شد. نفس پیگیری حقوق ملت ایران چه در قضیه ملی شدن نفت و چه در موضوع قتل‌های زنجیره‌ای و افشاگری شبکه وحشت، نشان از استمرار یک خط مشی ملی در تاریخ معاصر ایران است.

ای ما این اولویت‌بندی را مشخص نمی‌کرد و این سر در ارتش را در مقابل با انقلاب فلج کرد. بنابراین تراتژی و اولویت‌بندی برای تمامی ارگان‌های مملکتی، اطلاعات ضرورت حیاتی دارد.

اینجا ما با یک تعارض مواجه می‌شویم. در اولویت‌بندی منافع نظام و منافع ملی الزاماً بر یکدیگر انطباق ندارد. شکل است که در هر شرایطی منافع ملی و منافع نظام در یک راستا، اگر چنین نبود و این دو مقوله در تعارض با یکدیگر بودند، هائی برای اطلاعات ملی وجود دارد که در پاره‌ای موارد نام موجود نشود و منافع ملی را در اولویت قرار دهد؟

گی اساسی یک اطلاعات ملی، خواندن ضمیر پنهان طریق تحلیل قراین موجود و هشیار کردن مسؤلان پیامدهای آن است. به زبان ساده‌تر یکی از وظیفه‌های ملی در غفلت‌زدایی از مسؤلان نظام تبلور پیدا می‌کند، باید نسبت به آینده تحولات قدرت پیش‌بینی داشته باشد که ر این چند سال فاقد یک اطلاعات آینده‌نگر بوده‌ایم. ناسی ما این نکته را تضمین کرده است که اگر منافع ملی ظام با یکدیگر تعارض داشته باشد، ملت می‌تواند با خود در امر انتخابات، نظام موجود را تغییر دهند و ر راستای منافع ملی قرار دهند.

پ بر این اعتقادند که حفظ حکومت الزاماً در همه شرایط از ف و قانونی امکان‌پذیر نیست و بدین‌جهت به مرحوم مصدق نادر دارند که چرا در مقاطع حساس به روش‌های غیرقانونی ده است. این نکته از آن جهت حایز اهمیت است که دستگاه ر چارچوب چنین تفکری برای خود این حق را ایجاد می‌کند تا ای غیرقانونی دست یازد. این تعارض را چگونه می‌توان حل ای حفظ یک حکومت ملی، سودجستن از روش‌های غیرقانونی لی در هیچ شرایطی نباید مد نظر قرار گیرد؟

مقطع حکومت ملی دکتر مصدق، آمریکا به مرحوم نار می‌آورد که اگر می‌خواهی از تو حمایت کنیم باید ه را غیرقانونی اعلام کرده و قرارداد بانک بین‌الملل را ی که در واقع ناقض ملی شدن نفت بود. مصدق ن تن به چنین شرایطی بدهد تا حکومت خود را نجات عد از آن بیک کشیدن لفظ حکومت ملی معنا نداشت. اگر ل خود ناچار از مخدوش کردن هویت خود باشیم، دیگر ی نمی‌ماند که دغدغه حفظ آن را داشته باشیم. از طرفی صدق هم با زیرکی خاصی که داشت می‌فهمید که هدف گیر کردن حکومت ملی با حزب توده است تا از این ئومت را با بحران مواجه کند. اضافه بر این، مصدق بت که دست حزب توده در روند آزادی، رو می‌شود و گواه است که ضربه‌ای که بر حزب توده در این مقطع با هیچ دوره دیگری قابل مقایسه نیست.

غدغه بزرگ که در جهت‌دهی دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی، مؤثر باشد، این است که حفظ اسلام در کشور منوط به حفظ ر بر این اساس اطلاعات موظف است با هر وسیله‌ای که ت، نظام را حفظ کند، آیا اساساً این قاعده صحیح می‌نماید یا پ نقد و بررسی دارد؟

که حفظ نظام را مساوی با حفظ اسلام بگیریم، در تجربه نظامی سازمان مجاهدین هم وجود داشت که شکست

ن سالگرد ملي كردن نفت هستيم. اين حركت ، ملي كردن نفت و کوتاه كردن دست استعمار ، سلاح قانون انتخابات و انتقال قدرت از دربار لاهه مي تواند در ملي شدن اطلاعات نيز بروز در يك اطلاعات ملي و با حضور نيروهاي براي نفوذ سيستماتيک سرويس هاي جاسوسي ، از طرفي ديگر ملي شدن اطلاعات مي تواند شبکه شکنجه و وحشت و باندهاي قدرت و عي، نقش يك حامي و پشتيبان جدي را ايفا کند. ايان اين نکته را ذکر کنيم که همان طور که ، نفتي، مطبوعات، کارشناسان و عناصر ملي ت خود را نشان دادند و وزارت نفت نيز در زخورد مثبتي داشت اين توقع مي رود که عرصه مسايل اطلاعات و تحليل زواياي ور از هياهو سياسي، چاره اندوشي کنند و با مي، راه را براي ملي شدن اطلاعات هموار

در ايران، دو وجه دارد؛ يکي بسط دموکراسي موانع آزادي هاي مصرح در قانون اساسي که نظر دور بماند، چرا که روند مشارکت مردم از اين حركت تضمين نمود. حاشا که خلوص د، مگر با بيزاري جستن از عملکرد باندهاي



ماده ۱- به منظور کسب و پرورش اطلاعات امنیتی و اطلاعات خارجی و حفاظت اطلاعات و ضدجاسوسی و بهدست آوردن آگاهی‌های لازم از وضعیت دشمنان داخلی و خارجی جهت پیشگیری و مقابله با توطئه‌های آنان علیه انقلاب اسلامی، کشور و نظام جمهوری اسلامی ایران، وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی ایران تشکیل می‌گردد.

تبصره ۱- اطلاعات نظامی با حفظ هماهنگی با وزارت اطلاعات برعهده ارگان‌های نظامی خواهد بود.

تبصره ۲- اطلاعات تخصصی آشکار در هر زمینه به عهده ارگان تخصصی مربوط می‌باشد.

تبصره ۳- هر يك از وزارتخانه‌ها و مؤسسات و شرکت‌های دولتی و نهادها و نیروهای نظامی و انتظامی که در کسب اطلاعات تخصصی خود به مسائل امنیتی برخورد نمایند، همچنین هرگونه اطلاعاتی که مورد تقاضای وزارت اطلاعات باشد، موظفند آن اطلاعات را در اختیار وزارت اطلاعات قرار دهند.

ماده ۲- به منظور انجام مشورت‌های لازم جهت هماهنگی امور اجرایی اطلاعات، در حدود قانونی هر ارگان، شورایی مرکب از اعضای زیر تشکیل می‌گردد:

- ۱- وزیر اطلاعات.
- ۲- دادستان کل کشور.
- ۳- وزیر کشور یا نماینده تام‌الاختیار او.
- ۴- مسؤول حفاظت اطلاعات سپاه پاسداران.
- ۵- مسؤول واحد اطلاعات سپاه پاسداران.
- ۶- مسؤول حفاظت اطلاعات ارتش.
- ۷- مسؤول واحد اطلاعات ارتش.
- ۸- وزیر امور خارجه یا نماینده تام‌الاختیار او.
- ۹- مسؤول حفاظت اطلاعات نیروهای انتظامی.

ماده ۳- اطلاعات انتظامی برعهده نیروهای انتظامی متشکل از شهربانی، ژاندارمری، کمیته انقلاب می‌باشد. حوزه مأموریت اطلاعاتی هر يك از نیروهای انتظامی طبق آیین‌نامه‌ای خواهد بود که به تصویب وزیر کشور می‌رسد و هماهنگی بین آن‌ها برعهده وزیر کشور می‌باشد.

ماده ۴- کلیه امور اجرایی امنیت داخلی برعهده ضابطین قوه قضاییه می‌باشد.

قانون تاسیس وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی مصوب ۱۳۶۳

و - همکاری و تبادل اطلاعات و تجارب اطلاعاتی با کشورهای که حایز صلاحیت لازم باشند.

تبصره - تعیین صلاحیت کشور مورد نظر و حوزه همکاری و میزان تبادل اطلاعات و تجارب اطلاعاتی به عهده هیأت وزیران که به ریاست رئیس جمهور تشکیل شود، خواهد بود.

ماده ۱۱- خط مشی کلی و اهداف اطلاعاتی این وزارتخانه باید به تصویب هیأت وزیران که با حضور رئیس جمهور تشکیل می‌شود برسد.

ماده ۱۲- هیچ يك از کارکنان این وزارتخانه و سازمان‌های حفاظت اطلاعات و واحدهای اطلاعاتی نباید عضو هیچ حزب یا سازمان و گروه سیاسی باشند.

ماده ۱۳- دولت موظف است پس از تصویب این قانون، حداکثر ظرف سه ماه لایحه ضوابط استخدام نیروهای مورد نیاز این وزارتخانه را تهیه و جهت تصویب به مجلس شورای اسلامی تقدیم نماید.

ماده ۱۴- کلیه نهادها و ارگان‌ها موظفند همکاری‌های لازم را در زمینه در اختیار قرار دادن نیروی انسانی، امکانات و تجربیات اطلاعاتی به منظور تسهیل در انجام مسؤولیت‌های وزارت اطلاعات معمول دارند.

تبصره - آیین نامه اجرایی این ماده به وسیله وزارت اطلاعات با هماهنگی ارگان‌ها و نهادهای ذیربط حداکثر ظرف مدت سه ماه تهیه و به تصویب هیأت وزیران خواهد رسید.

ماده ۱۵- بودجه وزارت اطلاعات همه ساله به وسیله این وزارتخانه برآورد و در لایحه بودجه کل کشور منظور می‌گردد.

تبصره ۱- اعتبارات وزارت اطلاعات با امضای نخست وزیر و وزیر اطلاعات تخصیص یافته و به حساب هزینه قطعی منظور می‌گردد.

تبصره ۲- اعتبارات این وزارتخانه از شمول قانون محاسبات عمومی مستثنا و تابع آیین‌نامه‌ای است که به وسیله وزارتین اطلاعات و اقتصاد و دارایی تهیه و به تصویب هیأت وزیران خواهد رسید.

ماده ۱۶- اعتبار لازم جهت تأسیس وزارت اطلاعات از محل اعتبارات ردیف

پاسداران نصب می‌گردد. عزل وی نیز با تأیید مقام رهبری و حکم فرمانده کل سپاه پاسداران انجام می‌شود.

تبصره ۱- کلیه افرادی که در این سازمان خدمت می‌نمایند، پس از تأیید نماینده مقام رهبری در سپاه پاسداران به وسیله رئیس سازمان حفاظت اطلاعات سپاه نصب و عزل می‌گردند.

تبصره ۲- افراد حفاظت اطلاعات سپاه از نظر مقررات انضباطی تابع فرمانده یگان خود می‌باشند.

ماده ۹- حفاظت اطلاعات در نیروهای انتظامی در قالب يك سازمان متمرکز در وزارت کشور انجام می‌شود، مسؤول این سازمان به‌وسیله وزیر کشور نصب و عزل می‌گردد. این سازمان در هر يك از نیروهای انتظامی واحدی مستقل و وابسته به همان نیرو خواهد داشت.

تبصره ۱- کلیه افرادی که در این سازمان و واحدهای مربوطه خدمت می‌نمایند، پس از تأیید سازمان سیاسی-ایدئولوژیک در شهربانی و ژاندارمری و نماینده وزیر کشور در کمیته انقلاب اسلامی، به وسیله رئیس سازمان حفاظت اطلاعات نیروهای انتظامی نصب و عزل می‌گردند.

تبصره ۲- افراد حفاظت اطلاعات در نیروهای انتظامی از نظر مقررات انضباطی تابع فرمانده یگان خود می‌باشند.

ماده ۱۰- شرح وظایف وزارت اطلاعات:
الف - کسب و جمع‌آوری اخبار و تولید، تجزیه، تحلیل و طبقه‌بندی اطلاعات مورد نیاز در ابعاد داخلی و خارجی.

ب - کشف توطئه‌ها و فعالیت‌های براندازی، جاسوسی، خرابکاری و اغتشاش علیه استقلال و امنیت و تمامیت ارضی کشور و نظام جمهوری اسلامی ایران.

ج - حراست اخبار، اطلاعات، اسناد، مدارک، تأسیسات و پرسنل وزارتخانه.

د - آموزش و کمک‌های لازم به ارگان‌ها و نهادها جهت حفاظت از مدارک، اسناد و اشیای مهم آن‌ها.

تبصره - هر يك از ارگان‌ها و نهادها، مسؤول حفاظت از مدارک، اسناد و اشیای مهم خود می‌باشند.

ه- ارائه خدمات اطلاعاتی ضروری به سازمان‌ها و ارگان‌ها و آگاه‌ساختن به موقع آن‌ها نسبت به توطئه‌ها.

تبصره ۱- وزارت اطلاعات قبل از عملیات، اطلاعات لازم را در اختیار ضابطین قرار خواهد داد.

تبصره ۲- ضابطین کلیه اسناد و مدارک اطلاعاتی را که در حین عملیات به‌دست می‌آورند بلافاصله به وزارت اطلاعات تحویل خواهند داد.

ماده ۵- سپاه پاسداران ضمن تبعیت از خط مشی وزارت اطلاعات، در مورد مبارزه با ضدانقلاب داخلی و مأموریت‌های محوله در اساسنامه سپاه تا اعلام آمادگی وزارت اطلاعات، اطلاعات داشته و حق کسب و جمع‌آوری اخبار و تولید اطلاعات و تجزیه و تحلیل آن و شناسایی ضدانقلاب را داشته و این وزارتخانه را کمک می‌کند.

ماده ۶- واحد اطلاعات سپاه پاسداران وظایف زیر را بر عهده دارد:

۱- اطلاعات نظامی.

۲- گرفتن اطلاعات لازم از وزارت اطلاعات قبل از عملیات به‌عنوان ضابط قوه قضاییه.

۳- تحویل اخبار واصله امنیتی به وزارت اطلاعات.

ماده ۷- حفاظت اطلاعات در ارتش جمهوری اسلامی ایران در قالب يك سازمان متمرکز و مستقل وابسته به ستاد مشترک با حفظ هماهنگی با وزارت اطلاعات انجام می‌شود. مسؤول این سازمان از بین افراد مورد تأیید مقام رهبری و فرماندهی کل نیروهای مسلح با حکم رئیس ستاد مشترک نصب می‌گردد. عزل وی نیز با تأیید مقام رهبری با حکم رئیس ستاد مشترک انجام می‌شود.

تبصره ۱- کلیه افرادی که در این سازمان خدمت می‌نمایند، پس از تأیید سازمان سیاسی - ایدئولوژیک ارتش به وسیله رئیس سازمان حفاظت اطلاعات ارتش نصب و عزل می‌گردند.

تبصره ۲- افراد حفاظت اطلاعات ارتش از نظر مقررات انضباطی تابع فرمانده یگان خود می‌باشند.

ماده ۸- حفاظت اطلاعات در سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در قالب يك سازمان متمرکز مستقل وابسته به ستاد مرکزی سپاه پاسداران انجام می‌شود.

مسؤول این سازمان از بین افراد مورد تأیید مقام رهبری و فرماندهی کل نیروهای مسلح با حکم فرمانده کل سپاه

۵۰۳۰۰۱ و ۱۰۲۰۰۱ قانون بودجه در سال جاری تأمین خواهد شد.

تبصره ۱- تأمین کادر و امکانات مورد نیاز این وزارتخانه حتی المقدور از طریق انتقال کارکنان ذیصلاح و امکاناتی که در اختیار سایر نهادها و ارگانهاست انجام خواهد گرفت.

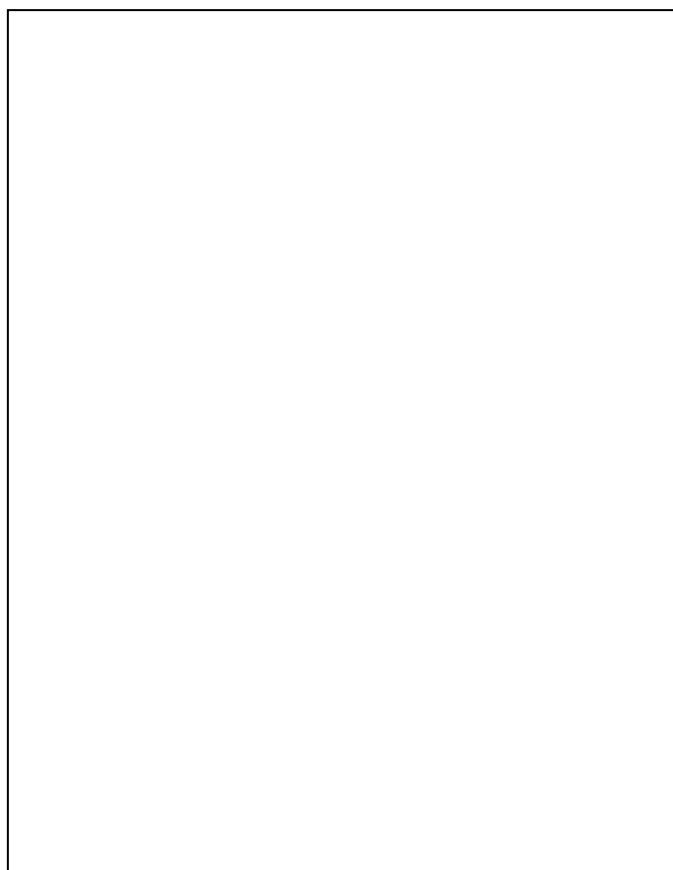
تبصره ۲- بودجه، امکانات، مدارک و اسناد و ابزارهای امور اطلاعاتی کلیه ارگانها، نهادهایی که در این قانون وظیفه اطلاعاتی به آنها محول نگردیده و یا حدود کار اطلاعاتی آنها محدود شده است، در اختیار وزارت اطلاعات قرار می‌گیرد.

قانون فوق مشتمل بر شانزده ماده و هجده تبصره در جلسه روز پنجشنبه، بیست و هفتم مردادماه یکهزار و سیصد و شصت و دو مجلس شورای اسلامی تصویب و به تأیید شورای نگهبان رسیده است.

رئیس مجلس شورای اسلامی
اکبر هاشمی



روح ایرانی پیوند عرفان شرقی و عقل غربی



سخنرانی رییس جمهور خاتمی
در دانشگاه فلورانس ایتالیا (۲۰/۱۲/۷۷)



چشم انداز ایران شماره ۸



خطاب دینی - البته وقتی که انسان مورد خطابات عام و شامل کلام الهی واقع می‌شود و نه آن هنگام که حکمی شرعی و قانونی اجتماعی به او تعلیم داده می‌شود - هیچ صورت و حیثیتی از صور روانی، اجتماعی و تاریخی وی مورد خطاب نیست. آنچه مخاطب است عبارت است از جوهر حقیقی، غیر تاریخی و واحد انسان و به این خاطر است که ادیان الهی در گوهر و ذات خود اختلاف ندارند و اختلافات به شرایط و احکام و مقرراتی که ناظر به زندگی اجتماعی و حقوقی انسان‌هاست باز می‌گردد.

حال باید پرسید این "شخص" که مورد "خطاب" واقع می‌شود کیست؟

بخش بزرگی از کوشش فیلسوفان از آغاز تاکنون صرف پاسخ گفتن به این پرسش شده است. آن‌ها کوشش کرده‌اند توضیح دهند چگونه و از چه طریقی می‌توان شخص انسان را شناخت؟ شناخت نفس به نحو مطلق، و این مسأله که هر کس خود را بشناسد و به اصطلاح به "خودآگاهی" برسد، دو پاره عمده این تحقیق فلسفی را تشکیل می‌دهد.

جان شرقی، عقل غربی

داستان پرجاذبه انسان‌شناسی (ANTHROPOLOGY) فلسفی و ماجرای "معرفت نفس" و "خودشناسی"، چند شب طولانی از "هزار و یک شب تاریخ فلسفه" است. بعضی از این قصه‌ها در شرق و بعضی دیگر در غرب سروده شده است، اما نکته مهم این است که قصه‌های شرقی جانب شرقی وجود و جوهر انسان را توضیح می‌دهند و قصه‌های غربی جانب غربی وجود او را. انسان ملتقای مشرق جان و مغرب عقل است. انکار هر بخش از وجود انسان، فهم ما را از معنای وجودی او، ناقص و نارسا می‌کند.

راهی فراسوی اصالت فرد و اصالت جمع

در فهم معنای "شخص" نباید در دام اصالت فرد (INDIVIDUALISM) یا اصالت جمع (COLLECTIVISM) فرو غلتیم؛ گرچه نظریه متفکران مسیحی زمینه‌ساز تولید مفهوم مدرن "فرد" شده است. اما این سخن نباید به معنی ارتباط طبیعی میان این دو نظریه تلقی شود. همچنان که به نظر من، توجه عمیق به معنای "شخص" به‌عنوان مخاطب کلام قدسی، نسبتی با شخص‌گرایی (PERSONALISM) نیز ندارد. البته همه گفته‌اند که در جامعه مدرن، این فرد انسان است که ملاک و محور همه نهادها، قوانین و مناسبات اجتماعی قرار می‌گیرد و حقوق مدنی و حقوق بشر در واقع حقوق همین "فرد" است. از طرف دیگر جمع‌گرایی (COLLECTIVISM) که در مقابل (INDIVIDUALISM) مطرح شده است در حقیقت از تکثیر همین مفهوم فرد حاصل شده است و لذا مبنای فلسفی هر دو یکی است و به این دلیل ما از موضع حکم معنوی خود، تعارض میان

فهمیدن برآیند گفت‌و شنود است

خانمها و آقایان!

حضار محترم!

حضور در جمع دانشگاهیان همیشه برای من مطبوع و دلنشین است زیرا در جمع ایشان اغلب مدار امر بر "گفتن" و "شنیدن" و "فهمیدن" می‌چرخد. "فهمیدن" نتیجه گفتن و شنیدن است و این دو - گفتن و شنیدن - به اضافه دیدن مهمترین فعالیت‌های جسمی، روانی و روحی انسان را تشکیل می‌دهند. آنچه از "دیدن" حاصل می‌شود، موجب گسترش دامنه دانایی و همچنین قوام و استواری "من" می‌شود. در حالی که ما "با دیگران" سخن می‌گوییم و "از دیگران" سخن می‌شنویم. دیدن از پایگاه "من" متحقق می‌شود و "جهان و انسان" متعلق بینایی و موضوع بینش "من" هستند. اما "گفتن" و "شنیدن" کوششی دوجانبه یا چند جانبه است. برای نزدیک‌تر شدن به حقیقت و دست‌یافتن به تفاهم، به این دلیل است که "دیالوگ" نه نسبتی با شکاکان دارد و نه از آن کسانی است که حقیقت را در چنگ و تصرف خویش می‌پندارند. بلکه او چهره زیبا ولی پوشیده خود را به روندگان طریقتی می‌نماید که سالکان آن دست در دست سایر انسان‌ها و "همگام" و "همراه" دیگر آدمیان این راه را می‌پیمایند.

عبارت "گفت‌وگویی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها" که در واقع باید از آن به گفت‌و شنود تمدن‌ها و فرهنگ‌ها تعبیر کرد، مبتنی بر چنین تعریفی از حقیقت است و این تعریف الزاماً با تعاریف معروف حقیقت که در متون فلسفی از آن‌ها بحث کرده‌اند تغایر ندارد. "گفت‌وگویی تمدن‌ها" مستلزم "شنیدن" از سایر فرهنگ‌ها و تمدن‌هاست و اهمیت شنیدن از سایرین اگر بیشتر از گفتن نباشد، قطعاً کمتر نیست.

عالم هنر و دین، عالم خطاب است

گفتن و شنیدن، مستلزم "مخاطبه" است. در "خطاب" و با "خطاب" است که "سخنی" گفته و شنیده می‌شود. انسان در چه موقع و مقامی مخاطب واقع می‌شود؟ به عبارت دیگر انسان در چه عالمی مورد خطاب قرار می‌گیرد؟ عالم علم، عالم خطاب نیست. علم کوششی است آگاهانه برای کشف روابط و مناسبات اشیا و به این دلیل سخن عالمانه از سطح خودآگاهی انسان فراتر یا فروتر نمی‌رود؛ اما عالم هنر و عالم دین، عالم "خطاب" است؛ ما مخاطب اثر هنری هستیم و در دین، کلام الهی انسان را مورد خطاب قرار می‌دهد. به این دلیل است که زبان عرفانی و دینی با یکدیگر پیوندی اصیل و عمیق دارند و به این دلیل است که نخستین آثار هنری انسان نمونه "هنر مقدس" نیز محسوب می‌شود.

انسان، مخاطب خداوند است

خطاب ای انسان" بارها و بارها در "کتاب مقدس" و در قرآن کریم تکرار شده است و با این خطاب است که "فرد آدمی" به "شخص" تعالی می‌یابد.

گرچه کلمه شخص (PERSON) وقتی از جهت ریشه‌شناسی کلمه (ETYMOLOGICAL) مورد لحاظ واقع شود، با صورتی که بازیگران در تئاتر بر چهره خود می‌زدند هم‌ریشه است، اما نکته مهم این است که در نظریه

خطاب "ای انسان" بارها و بارها در "کتاب مقدس" و در قرآن کریم تکرار شده است و با این خطاب است که "فرد آدمی" به "شخص" تعالی می‌یابد.



زلزله مدرنیته

لیبرالیسم فردگرایانه با سوسیالیسم جمع‌گرایانه را سطحی و عارضی می‌دانیم. نظریه "مشخص" با بیان عرفانی - اسلامی به خوبی قابل تفسیر و توجیه است. عارفان مسلمان انسان را یک عالم می‌دانند. اصالت انسان نه به دلیل فردیت اوست و نه به دلیل جمعیت او. اصالت انسان به خاطر این است که او و فقط اوست که مخاطب صدای قدسی است. با این خطاب است که جان او تعالی می‌یابد و با تعالی جان او، جهان و از نیز جهانی عادلانه و انسانی می‌شود.

هر کس سلوکی ولو کوتاه در سیر فلسفه از آغاز تاکنون بکند، به وضوح حرکت دایمی متفکران را از قطب افراط به قطب تقریب مشاهده می‌کند. آخرین حلقه از این حلقه‌ها مدرنیته است. کلمه مدرنیته که گویا مدرن‌ترین اصطلاح از گروه کلماتی است که از ریشه MODERNUS لاتینی ساخته شده‌اند، ظاهراً نخستین بار در قرن ۱۹ به کار رفته است. اما ریشه این کلمه ۱۵ قرن سابقه استعمال دارد و فقط در قرن ۱۹ و ۲۰ است که این کلمه شامل مفاهیم متعددی نظیر مفاهیم فلسفی، هنری، علمی، تاریخی و اخلاقی می‌شود. وجه جامع همه این مفاهیم عبارت است از زلزله‌ای که در ارکان وجود و تفکر انسان در اواخر قرون وسطی اتفاق افتاد. زلزله‌ای که مدار حرکت انسان و جهان را عوض کرد. انسان و جهان (تا آنجا که متأثر از افکار انسان است) در روزگار ما، نتیجه مدار "مدرن" پس از قرون وسطی است. این مدار نو در آن زمان‌ها "مدرن" نامیده می‌شود و امروزه ما آن را رنسانس می‌خوانیم. رنسانس حادثه‌ای است که ایتالیا در تحقق آن نقشی تعیین‌کننده دارد و با این‌که تعداد بسیار زیادی کتاب و مقاله در توضیح و تشریح آن حادثه عظیم نوشته‌اند، اما همچنان این نیاز وجود دارد که فیلسوفان و مورخان و دانشمندان در این باره فکر کنند و سخن بگویند.

رنسانس و نوسازی دینی

رنسانس - همچنان‌که بعضی از متفکران گفته‌اند - تنها خواستار تجدید حیات فرهنگ یونان نبود، آنچه مقصد اصلی رنسانس بود عبارت بود از مطرح کردن دین با زبانی تازه و فکری جدید. رنسانس انسان دینی را به شکلی تعریف می‌کرد که به‌جای عزلت گزیدن از جهان به قصد تحقیر و سرکوب آن، به آن روی آورد. وجود انسان دینی مورد قبول رنسانس، بر جهان گشوده است؛ چنان‌که جهان نیز آغوش خود را بر او می‌گشاید و گشایش و گشودگی متقابل جهان و انسان اصلی‌ترین نکته رنسانس است که با لذات حادثه‌ای است دینی و برای حفظ و اصلاح و

اشاعه دین و نه ضد و مخالفت آن؛ اما این حادثه عظیم در ادامه سیر تاریخی خود، سرنوشتی کاملاً مغایر با نیت اولیه خود پیدا کرد. گشایش جهان، تبدیل به قهر و غلبه و سلطه بر آن شد. قهر و غلبه‌ای که محدود به طبیعت نماند و آتش آن دامن جوامع انسانی را نیز گرفت. آنچه بعدها در تاریخ اجتماعی و سیاسی اروپا استعمار نام گرفت، نتیجه تسری نسبت سلطه‌جویانه انسان از طبیعت و علوم طبیعی به انسان و علوم انسانی است و از این‌جاست که نمی‌توان بدون اتخاذ موضعی انسانی و اخلاقی، ماجرای مدرنیته را ملاحظه و مطالعه نمود.

به از زاویه‌های دیگر

مدرنیته از موضع و زاویه‌ای که من مطرح می‌کنم با آنچه منتقدان معروف آن، مخصوصاً در فقه مطرح کرده‌اند، تفاوت دارد. کسی که شاخه‌ای از یک درخت را اره کند نباید شاخه‌ای روی آن ایستاده است، قطع کند.

عارفان مسلمان انسان را یک عالم می‌دانند. اصالت انسان

نه به دلیل فردیت اوست و نه به دلیل جمعیت او. اصالت انسان به خاطر این است که او و فقط اوست که مخاطب صدای قدسی است

نحوه انتقاد بعضی از متفکران فیلسوف روزگار ما از مدرنیته، درست شبیه مثالی است که بیان کردم. ایشان با نفي هرگونه حجیت و مرجعیت عقل، آن را یا به سلاحی تبدیل می‌کنند که همه‌چیز را درهم می‌شکنند و از جمله خودش را یا آن را به سلاحی کند و زنگ زده و فرسوده تبدیل می‌کنند که فقط می‌تواند ارزش موزه‌ای داشته باشد. بدون حجیت عقل و البته بدون شناخت حدود آن، نمی‌توان از عقل به مثابه سلاحی انتقادی استفاده کرد. انتقاد خرد محض که فصلی جدید در فلسفه غربی گشود و می‌تواند به معنی انتقاد خرد محض از چیزها و مفاهیم و همچنین انتقاد از خرد محض باشد، وقتی امکان تحقق می‌یابد که خرد دارای حجیت باشد. بدون حجیت عقل، که البته باید در جایی و وقت مناسب در باب آن به دقت و تفصیل سخن گفت و مخصوصاً باید در باب نسبت آن با سلطه و اقتدار بحث نمود - نمی‌توان از حیاتی‌ترین مسایل سیاسی نظیر حقوق بشر، صلح، عدالت و آزادی تصویر و تصویری درست داشته باشیم و در راه استقرار آن بکوشیم. البته این سخن به معنی دعوت به عقل‌گرایی (RATIONALISM) و لوگوسنتریسم اروپایی قبل از پست مدرنیسم نیست. اروپا چون خود مبدأ و منشأ عقلانیت جدید بوده است، مسؤولیت بیشتری - به نسبت دیگران - درباره نقادی آن عقلانیت و چاره‌اندیشی برای پرهیز از عواقب مخرب آن دارد. اروپا که خود بزرگترین قربانی تکیه بی‌انتهای بر عقلانیت است،



در میان اروپاییان از طریق تاریخ ادبیات اروپا به خوبی قابل شناسایی است. نمایشنامه بسیار معروف نویسنده آلمانی لسینگ LESSING به نام "ناتان حکیم" که خود متخذ از صد داستان قدیم ایتالیایی CENTO NOVELLE ANTICHO است، به خوبی این مطلب را بیان می‌کند. تأثیر فکر و فرهنگ اسلامی بر فرهنگ ایتالیایی و اروپایی اختصاص به مسأله تسامح ندارد. هیچ تمدنی حق ندارد سهم سایر تمدن‌ها را به نفع خود مصادره کند یا مساهمت یک تمدن را در تاریخ بشری انکار کند. گذشته از اثر فلسفه و کلام و هنر مسلمانان در اروپا، آنچه موجب تلطیف روح و تهذیب اخلاق اروپاییان شده است، ادبیات بسیار غنی و گسترده اسلامی است. شاید یک نمونه مثال زدنی آن تأثیر "ابن عربی" عارف بزرگ اسلامی، بر "دانته" است که خوشبختانه محققان بزرگ اروپایی، مفصلاً در این باره سخن گفته و آن را تشریح کرده‌اند.

جهان اسلام و اروپا آینه یکدیگرند

صحبت از گذشته تاریخی، بدون نگاه به آینده، فقط می‌تواند یک تفنن علمی تلقی شود. در حالی که برای کمک به جوامع انسانی و بهبود وضع جهان، لازم است ببینیم وضع کنونی ارتباط کشورهای آسیایی و مخصوصاً مسلمانان با اروپا چگونه است؟ چرا می‌گویم مخصوصاً مسلمانان؟ چون اسلام همسایه دیوار به دیوار اروپاست و همسایگی ملت‌ها، برعکس همسایگی افراد، امری اختیاری نیست. ملت‌ها نمی‌توانند همسایگان خود را انتخاب کنند. بنابراین علاوه بر دلایل اخلاقی، فرهنگی و انسانی، به حکم ضرورت تاریخی و جغرافیایی، اسلام و اروپا چاره‌ای جز شناخت بهتر و دقیق‌تر از یکدیگر و سپس اقدام برای بهبود روابط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی خود با یکدیگر ندارند. آینده ما از یکدیگر قابل تفکیک نیست. چون گذشته ما را از یکدیگر نمی‌توان تفکیک کرد. همین امروز نظریات افلاطون، ارسطو، فلوطین و از دوره جدید دکارت، کانت، هگل و ویتکنشتاین در مدارس فلسفی ما در کنار آرای کندی و فارابی و ابن‌سینا و سهروردی و ملاصدرا تدریس می‌شود.

اگر امروز تمدن‌های بزرگ آسیایی خود را در آینه غرب می‌بینند و از طریق غرب یکدیگر را می‌شناسند، در گذشته نه چندان دور، اسلام آینه غرب بوده است. آینه‌ای که گذشته غرب و مواریت فکری و فرهنگی او را به خود نشان می‌داد.

غرب با چه جریانی باید گفت و شنود کند؟

اگر "گفت و گو" نه یک انتخاب بلکه یک ضرورت برای فرهنگ ما و غرب است. پس غرب باید کوشش کند با نمایندگان اصیل فکر و فرهنگ اسلامی سخن بگوید؛ وگرنه گفت و گوی غرب با غرب‌زدگان که در واقع وجود ناقص و ابتری از خود غرب هستند، نغتنها دیالوگ نیست بلکه حتی مونولوگ نیز نمی‌تواند بود. گفت‌وگویی عمیق، دقیق و متفکرانه غرب با تمدن اسلامی می‌تواند برای بعضی از مشکلات بسیار جدی جهان، راحل‌های عادلانه انسانی و عملی بیابد. بحران در خانواده، بحران در ارتباط بین انسان و طبیعت، بحران اخلاقی در باب بعضی

امروز به دست متفکران و فیلسوفان خود، مشغول سلب هرنوع اعتبار و حیثیت از عقلانیت خویش است.

جایگاه شرق در حل بحران مدرنیته

شرق (ORIENT) که حتی از جهت ریشه لفظ به معنی جهت دادن و نظم بخشیدن است، می‌تواند در یک گفت‌وگو و مفاهمه تاریخی، اروپا و آمریکا را به تعادل، آرامش و تأمل فراخواند و در نتیجه به استقرار صلح و امنیت و عدالت کمک کند. این تعادل و آرامش اگر عمیقاً به معنای شرقی کلمه فهمیده شود، فراسوی دو جهت "دیونیزوسی" و "اپولونی" فرهنگ غرب است. "عصر روشنگری" عصر اپولونی است و رمانتیسم جهت مقابل حرکت این آونگ است. قرن آینده باید قرن رجوع به یک نوع معنویتی باشد که انسان شرقی در کسب آن، تجربه‌های چند هزارساله دارد. نشاط و حیات فرهنگ اروپا مدیون نگاه انتقادی این فرهنگ به همه چیز و من جمله به خود این فرهنگ است؛ اما اکنون زمان آن فرا رسیده است که اروپا یک گام دیگر به جلو بردارد و خود را از چشم دیگری ببیند. این البته نه به معنی چشم‌پوشی از میراث عظیم فرهنگ و تمدن اروپایی است و نه به معنی دعوت به یک نوع تاریک‌اندیشی (OBSCURANTISM) بلکه تشویق این فرهنگ است به کسب تجربه‌های تازه و شناخت دقیق‌تر جغرافیایی فرهنگی جهان.

شرق باید طرف گفت و شنود باشد نه موضوع مطالعه

در شرق‌شناسی، مشرق موضوع شناخت (OBJECT) است و نه طرف گفت‌وگو. برای تحقق گفت‌وگویی واقعی میان تمدن‌ها لازم است که شرق به جای این که موضوع شناخت (Object) باشد به شریک بحث و طرف مکالمه تبدیل شود. این گام بسیار مهمی است که باید اروپا و آمریکا برای تحقق طرح گفت‌وگویی تمدن‌ها بردارند. این دعوت البته یک طرفه نیست. ما نیز به عنوان ایرانی و مسلمان و آسیایی باید گام‌های بزرگی در جهت شناخت و واقعیت غرب برداریم. این شناخت، ما را در بهبود بخشیدن و سامان دادن به نحوه زندگی اقتصادی و اجتماعی خود کمک خواهد کرد و البته برداشتن چنین گام‌هایی چه از جانب ما و چه از جانب اروپا، مستلزم خصیصه‌های اخلاقی و روانی است که در اروپا برای نخستین بار توسط ایتالیایی‌ها شناخته شد و گسترش یافت.

تسامح یک مفهوم شرقی است

مورخان دوره رنسانس تصریح کرده‌اند که ارتباط مستمر ایتالیایی‌ها با بیزانس و دنیای اسلام موجب پیدایش "تسامح" در این قوم گردید. ایتالیایی‌ها از زمان جنگ‌های صلیبی با فرهنگ و تمدن مسلمانان آشنا شده بودند و آن را تحسین می‌کردند. این شناخت و اعجاب از فرهنگ و تمدن بیگانه، بزرگترین علت برای گسترش روحیه و نظریه تسامح در بین ایتالیایی‌ها شد. یکی از بازی‌های طنزآمیز تاریخ این است که همین مفهوم تسامح که خود برگرفته از مسلمانان است و بر اثر آشنایی با ایشان برای اروپایی‌ها حاصل آمده، در زمان ما به عنوان یک توصیه اخلاقی و سیاسی از جانب اروپاییان برای مسلمانان مطرح می‌شود. نشان تأثیر واضح "ادب" اسلامی در پیدایش روحیه تسامح

پژوهش‌های علمی و مسایل فراوانی از این دست می‌تواند و باید از زمره مطالب مورد مباحثه اسلام و اروپا شمرده شود.

**آنچه مقصد اصلی رنسانس
بود عبارت بود از مطرح کردن
دین با زبانی تازه و فکری
جدید. رنسانس انسان دینی را
به شکلی تعریف می‌کرد که
به‌جای عزلت‌گزیدن از جهان
به قصد تحقیق و سرکوب آن،
به آن روی آورد.**

"گفت و گو" از آن روی مطلوب است که مبتنی بر آزادی و اختیار است. در گفت‌وگو نمی‌توان هیچ فکری را به طرف مقابل تحمیل کرد. در "گفت‌وگو" به وجود مستقل و حیثیات فکری، اعتقادی و فرهنگی مستقل طرف "گفت‌وگو" باید احترام گذاشت. فقط در این صورت است که "گفت‌وگو" مقدمه‌ای برای صلح، امنیت و عدالت خواهد بود.

در این میان "گفت‌وگو" با ایران امتیازی خاص دارد. ایران از طرفی با اروپا همسایه است و از طرفی دیگر با آسیا، به این خاطر ایران ملتقای فرهنگ شرق و غرب است. چنان‌که انسان ملتقای مغرب عقل و مشرق جان است. قلب و ذهن ایرانی مظهر تعادل، محبت و مداراست؛ از این رو ایرانیان هوادار "گفت‌وگو" و طرفدار عدالت و صلح هستند.



آینه باید در راه آن پیکار کرد!



چشم انداز ایران شماره ۲۲

هنگامی که خواستار گفت‌وگوی تمدن‌ها می‌شویم، انتظار نداریم که تمدن‌ها بی‌درنگ پا به این عرصه نهند. معتقدین به گفت‌وگوی تمدن‌ها باید از کندی این روند آگاهی داشته باشند و شکیبایی پیشه نکنند. نخستین پدیده‌ای که در روند گفت‌وگو با آن مواجه می‌شویم، هراس دو طرف از یکدیگر و یک نوع ترس متقابل است که سبب می‌گردد نسبت به یکدیگر موضعی دفاعی داشته باشند. با این حال ما می‌توانیم این طرح را دنبال کنیم.

از آنجا که گفت و شنود تمدن‌ها یک راهبرد عقلانی است، با تمامی دشواری‌های موجود در بلندمدت موفقیت‌آمیز خواهد بود. ما برای تحقق بخشیدن به این فرآیند، باید به حاملین هر تمدن اطمینان خاطر بدهیم که آن‌ها همچنان هویت خود را حفظ خواهند کرد و در عین حال ما قدرت دفاع آن‌ها از تمدن خویش را تضعیف نخواهیم کرد. گمان می‌رود که تمدن‌ها علی‌رغم اختلاف در تفکرات، حداقل از یک سری ارزش‌های مشترک برخوردارند. این ارزش‌ها یک پیام جهانی است که تمدن‌های گوناگون را در تسلط بر طبیعت و حفظ آن، مهار خشونت در روابط انسانی و تصویر یک غایت برای هستی، دارای اهدافی مشترک نشان می‌دهد. از این نقطه می‌توان برای مشارکت تمدن‌ها حرکت خود را آغاز کنیم. طرح رویارویی غرب و اسلام با گونه‌های از آشفته‌سازی همراه است. اگر این رویارویی یک نزاع دینی است، به‌جای کاربرد واژه رویارویی غرب و اسلام باید رویارویی مسیحیت و اسلام را مطرح کنیم، ولی این تقابل با واقعیت منطبق نیست، چرا که هر دو دین به ابراهیم ایمان دارند و اصول اخلاقی مشابهی دارند. رویارویی غرب و اسلام، نزاع جغرافیایی هم نمی‌تواند باشد، به این معنا که دو قاره رو در روی یکدیگر صف‌آرایی کنند.

ما در آغاز روند گفت و شنود باید این ادعا را کنار بگذاریم که هر یک از دو تمدن می‌تواند به تنهایی یک بلوک منسجم و پیوسته را به نمایش بگذارد. اروپا روزگار میدیدی است که تحولات شگرفی در روش‌های زندگی و شیوه تفکر خود داشته است و در عین حال تنوع چشمگیری را در بافت تمدنی خود به معرض نمایش می‌گذارد.

همچنین باید اقرار کرد که جهان اسلام با گستره‌ای از کشورها و مناطق متعدد دارای رویکردها و مکاتب متنوعی است. در سال‌های اخیر رویارویی‌های سیاسی تخم دشمنی را در اندیشه‌ها کاشت و داد و ستد دو طرف را با مشکلات بسیاری مواجه کرد. در این جا باید به طور خاص از رییس جمهور

رومان هرتسوک (رییس جمهور

سابق آلمان) از خاتمی و گفت و

شنود تمدن‌ها می‌گوید

خاتمی یاد کنم. وی در سخنرانش در سازمان ملل که بسیار مورد توجه قرار گرفت و همچنین

در دو مقاله‌ای که هفته‌نامه "دی‌سایت" از او منتشر نمود، سیاست‌مدارانه و در عین حال با دقت موارد اختلاف را نشان داد و در عین حال پیشنهاد داد که میان دو تمدن گفت و شنود صورت گیرد. اهمیت این موضع از آنجایی است که رییس جمهور خاتمی از یک سو به حقایق غرب آگاهی دارد که نشان از مطالعه دقیق او است و از سوی دیگر حاکی از آن است که او مانند یک مسلمان مؤمن سخن می‌گوید. با توجه به این واقعیت، ما اروپایی‌ها با آزمون‌هایی که در پلورالیسم فرهنگی داشته‌ایم، شایسته آن هستیم که پیشنهاد او را پذیرفته و در روند گفت و شنود مشارکت کنیم. ما در غرب تصور می‌کنیم که عملکرد تمدنی ما، معقول و منطقی و تمدن‌های دیگر نامعقول و غیرمنطقی هستند که بی‌گمان تمدن‌های دیگر نیز درباره خود و دیگران چنین می‌اندیشند.

امروز باید سنت‌های معنوی، دستاوردهای اجتماعی و تمدن اسلام را به یاد آوریم و این دستاوردها را با آنچه که تروریست‌ها و متعصبان عرضه می‌کنند، مرزبندی نماییم. آیا ما نیز در غرب از خیانت تندروان غربی و تصویر غلطی که از فرهنگ ما به‌دست می‌دهند، برائت نمی‌جوییم؟

کسی که در سخنان رییس جمهور خاتمی دقت کند، در خواهد یافت که تفاوت‌ها تنها در اختلاف دو تمدن به چشم نمی‌خورد، بلکه هر یک از این دو تمدن واجد شکاف‌های عظیمی در خود می‌باشند. هنگامی که رییس جمهور خاتمی اختلافات درونی یک حوزه تمدنی را اختلاف میان سنت و نوگرایی دانست، حق مطلب را ادا نمود.

زمانی که رییس جمهور خاتمی تشنج موجود در جامعه ایران را محصول درگیری سنت و نوگرایی می‌داند، در واقع دروازه اصلی تفاهم میان اسلام و غرب را می‌گشاید. زیرا تمدنی می‌تواند به گفت‌وگو با دیگر تمدن‌ها بنشیند که رابطه سنت و نوگرایی را در درون خود به شیوه‌ای عینی بررسی نماید. دست‌یابی به تعادلی میان سنت و نوگرایی برای ما در غرب نیز کار ساده‌ای نیست. ما احساس می‌کنیم که چیزهای فراوانی در حال تباه شدن هستند، در حالی که آن‌ها ستون‌های اصلی موجودیت جمعی ما هستند. باورهای مشترک ما، ارزش‌های ما، و هویتی که از سنت‌ها و میراث‌ها برمی‌خیزند و حتی روابط خانوادگی ما دچار آسیب و فروپاشی شده‌اند. بر این اساس به‌رغم تمایل انسان مدرن به تغییر و تحول دائمی، ما نیاز به اصول ثابتی

داریم که مانند یک پایه مستحکم ایفای نقش کند. این پایه‌ها ریشه در سنت‌ها، معنویات و تمدن دارند. مصلحت غرب در آن است که در رویارویی با روند فروپاشی، به رویکردهای اخلاقی و فرهنگی بیندیشد، ولی در این راه از عقاید سنتی خود فاصله بگیرد و به تعبیر امانوئل کانت به قانون اخلاقی مستتر در وجود خود یا عقل انسان رهیده تکیه کند. در عین حال غرب دستاوردهایی دارد که انسان‌ها آن را شناخته‌اند و خود را بی‌نیاز از آن نمی‌دانند. حقوق بشر، جدایی دولت از کلیسا، حاکمیت مشروع و جایگاه فرد و جامعه از جمله دستاوردهایی هستند که صرفاً از یک تفاهم اجتماعی نشأت نگرفته‌اند. جنگ‌های خانمان‌سوز داخلی و بین‌المللی، مردم غرب را متقاعد ساخته است که سپردن تشخیص مفهوم حقیقت الهی به انسان‌هایی چون خود، منشأ بسیاری از درگیری‌ها خواهد شد. با این همه، گروه بزرگی در غرب خود را وابسته به دین می‌دانند و آن را به مثابه معیار درستی و نادرستی به‌کار می‌گیرند. با این که انسان مدرن در جامعه‌های لائیک زیست می‌کند، اما نمی‌تواند زندگی خود را از اخلاق جدا کند. در برداشت بسیاری از اقدار اجتماعی، اخلاق رابط دین و سیاست محسوب می‌شود. از این رو تصویر مردم غرب به‌عنوان کافرانی که غافل از نیازهای معنوی، صرفاً به مادیات

توجه دارند، مخدوش و نادرست است، چرا که ما نیز هدفداری انسان‌ها را مد نظر داریم. در این راستا ضرورت دارد این دو تمدن رابطه دین و دولت را موضوع گفت‌وگویی خود قرار دهند. وجود اقلیت‌های دینی چه در غرب و چه در کشورهای اسلامی، مبحث رابطه دین و دولت را با دشواری‌هایی روبرو می‌کند و این یکی از دلایلی است که ما را به گفت‌و شنود فرا می‌خواند. در آلمان حدود سه میلیون مسلمان زندگی می‌کنند و در همه کشورهای اسلامی نیز اقلیت‌های دینی حضور دارند.

گفت‌و گوئی جدی تمدن‌ها حرکتی صلح‌آمیز است، ولی دشواری‌های بسیار نیز دارد و به میزان جدیت ما در گفت‌وگو، ارزش‌های مشترک و همچنین تفاوت‌ها بیشتر آشکار خواهد شد. آنچه باید در راه آن پیکار کرد این است که رسالت دینی که همه بشریت منظور نظر آن است، به خشونت و اکراه تبدیل نشود و جنگ‌های مذهبی شکل نگیرد.

جدایی دو حوزه دین و دولت به معنای نفی ارزش‌های پایدار نیست، بلکه می‌تواند زمینه‌ای برای دموکراسی و فعالیت سیاسی تلقی شود.

"الرایه" قطر، دسامبر



آنکه وحی مردم را به‌طور مستقیم به آن حقایق راهنمایی می‌کرد. از همین‌جا جدایی و تقابل میان دو راه،

وحی؛ عقلانیت اکتشافی

گزیده نظریات دکتر حبیب الله پیمان پیرامون رابطه عقل و وحی

از آن‌جا که زیربنای بسیاری از اختلافات موجود در دیدگاه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیروهای موجود در نهایی‌ترین تحلیل به تعارض تاریخی وحی و عقل بازمی‌گردد، ضرورت کالبدشکافی این تضاد از یک کنکاش نظری فراتر رفته و ابعاد راهبردی پیدا می‌کند. چرا که در صورت دست نیافتن به انسجام، دو راه بیشتر در پیش روی نداریم، یا باید مانند ارباب کلیسا در قرون وسطی استبداد مذهبی را حاکم کنیم و عقلانیت بشری را به بند کشیم یا آن که به تبعیت از نظام‌های سکولار، دین را از عرصه اجتماعی حذف کرده و به زندگی فردی محدود نماییم.

سلسله مباحث ارزشمندی که نشریه "پیام هاجر" پیرامون تبیین وحی و عقل ارائه داده است، می‌تواند گام مفیدی در این مسیر پربینج و خم تلقی شود. در این میان نظریات آقای دکتر پیمان که در پنج شماره این نشریه درج گردید، حاوی نکات بدیعی است که می‌تواند مبحث فوق را عمق بیشتری بخشیده و ما را با پرسش‌های جدیدی روبرو کند. بر این اساس در گام نخست تلخیصی از دیدگاه‌های ایشان را ارائه می‌کنیم و سپس در شماره‌های بعد با یاری جستن از سایر صاحب‌نظران، تلاش می‌نماییم در جستجوی یک انسجام مناسب گامی به جلو برداریم.

ریشه تعارض و جدایی میان عقل و وحی را باید در نخستین رویارویی فلسفه یونان باستان با وحی توراتی جستجو کرد. "افلاطون" این بحث را پیش کشید که وجود خدا باید با دلیل اثبات شود و "ارسطو" خدا را در انتهای رابطه علت و معلولی یعنی در جایگاه علت اولی نشانده و گفت: دنیا بهترین مخلوق و خداوند بهترین علت‌العلل است. اما مردم (در آن مقطع) معتقد بودند که نباید در جستجوی علل اشیا بود، چنین جستجویی ضدحقیقت و با گناه همراه است. فلسفه برای اثبات وجود خدا و دیگر حقایق باید راهی طولانی و پربینج و خم می‌پیمود، حال

یکی تعقل و فلسفه و دیگری وحی و اشراق رخ داد. "فیلون" یهودی، نخستین کسی بود که میان عقل و وحی

آشتی برقرار کرد و

هر دو را در راه

نیل به حقیقت معتبر

شمرد. او می‌گفت:

کتاب مقدس، وحی

از سوی خداست،

در ضمن فلسفه

یونان نیز

دربردارنده حقیقت

است و موسی و

افلاطون هر دو

حقیقت واحدی را

با زبان متفاوت بیان

کرده‌اند." بعد از

ظهور مسیحیت و

آشنایی و تماس با

فلسفه یونان، جمعی

از علمای مسیحی

به پیروی از فیلون

عقل را در تأیید و تفسیر آموزه‌های دینی به خدمت گرفتند

و در این راه تا آنجا پیش رفتند که کسانی، کلیسای مسیحی

را شرکت بیمه‌ای برای عقاید افلاطون و زنون توصیف

کردند... در واقع انتظار زعمای کلیسا از "سنت آگوستین"

به بعد این بود که عقل، خود را تسلیم ایمان دینی کند و بر

همه تعالیم وحی مهر تأیید زند. در این مرحله، عقل مجاز

به خرده‌گیری و نقد آیات کتاب مقدس نبود. تعارض جدی

زمانی صورت گرفت که با رنسانس، عقل به نقادی خویش

پرداخت و طبیعت و تاریخ را مستقل از وحی مورد کنکاش

قرار داد و از موضع مستقلی با معرفت و حیاتی به

گفت‌وگو نشست... پیشرفت‌های اولیه و سریع علم جدید،



چشم انداز ایران شماره

در قرآن بیش از هر چیز به تعقل و تفکر دعوت شده است، و کافران و مشرکان به خاطر خودداری از تعقل و پیروی از هوی و هوس و سنن آبا و اجداد سرزنش می‌شوند. گفته شده است، وحی بر قلب پیامبر فرود آمد (۱) و دل آن را فهم نمود و تکذیب نکرد (۲) کار دل تعقل و تفکر است و اشخاصی که دل دارند، ولی با آن به تفکر و تعقل در امور نمی‌پردازند، سرزنش شده‌اند (۳). بنابراین تا مدت‌ها کسی میان ایمان و عقل یا وحی و عقل، اختلاف و دوگانگی نمی‌دید... قرآن از ایمان آگاهانه و مبتنی بر تفکر سخن می‌گفت و تأکید می‌نمود که آموزه‌های آن را کسی جز صاحبان خرد (اولی‌الالباب) فهم نمی‌کند. منکران را افرادی لجوج و عنود توصیف کرد که چشم و گوش خود را به روی حقایق بسته و اهل اندیشیدن و تعقل نیستند. بی‌دلیل نبود که قرآن میان ایمان آگاهانه و معقول که متعلق به اهل خرد بود و ایمان کور و تقلیدی عرب‌های صحراگرد و بادیه‌نشین تفاوت می‌گذاشت و ترجیح می‌داد که مورد اخیر را تسلیم‌شدن نام دهد تا ایمان آوردن (۴). قرآن می‌گفت آنان به تبعیت از رؤسای خود در برابر قدرت اسلام تسلیم شده‌اند و ایمان در قلب‌هایشان (یعنی در اندیشه و عقلشان) راه نیافته است. افزون بر این‌ها، قرآن مخاطبان خود را به تفکر و تعمق در پدیده‌های طبیعت و حوادث تاریخ فرا خواند و از آنان می‌خواست تا درستی تعالیم و توصیه‌های آن را در پرتو واقعیت‌ها و حوادث، آزمون و تحقیق کنند... قرآن با این کار حجیت را به خرد و منابع تحقیق در طبیعت و جامعه و تاریخ می‌داد، نه به مرجعی که پیامبر مدعی بود از آنجا اخذ کرده است... تلاش قرآن برای بیدارکردن نیروی شعور و فعال کردن استعداد تفکر و فهم عقلانی مردم، در آن دوره نتایج مثبت اندکی در پی داشت. گویی در این زمینه اساسی، قرآن برای نسل‌های آینده حرف می‌زند...

تأثیر ورود اندیشه‌های یونانی

قرآن توجه مسلمانان را به اهمیت عقل و روش‌های فهم عقلانی جلب کرده بود، اما پیش از آن که آنان فرصت فهم دقیق آن روش‌ها را به‌دست آورند و برای تنظیم و تدوین و تکامل آن‌ها قدمی بردارند، با منطق ارسطو آشنا شدند که فنون کاربرد عقل را در امور ذهنی و تنظیم فکر تعلیم می‌داد. حال آن‌که در قرآن، مقدم بر این کار، بر ضرورت و اهمیت کاربرد عقل در مشاهده و بر تجربه واقعیت‌های عینی در طبیعت و تاریخ تأکید شده بود. گذشته از این، قرآن پدیده‌های طبیعت و رویدادهای تاریخی را همانند گزاره‌ها و جملات خود، "آیه" می‌نامید. یعنی همه آن‌ها، چه پدیده‌های عینی و مشاهده پذیر، چه تعالیم وحیانی (ذهنی) به‌طور یکسان نشانه‌هایی هستند، برای راهنمایی اهل خرد تا با اندیشیدن در آن‌ها با حقایق آشنا شوند. به عبارت ساده‌تر آیات خدا در کتاب طبیعت و تاریخ و در درون یا برون نفس آدمی وجوه دوگانه ذهنی و عینی حقایق واحدی هستند، لذا همزمان در هر دو باید تعمق نمود... اما "معتزله" که پیشرو و هوادار پرشور فلسفه و منطق یونان بودند، تحت‌تأثیر منطق ارسطو از این فهم غافل ماندند، به عقلانیت توصیه شده در قرآن توجه نکردند و عقلانیت صوری ارسطو را که کاربردش در مباحث ذهنی

گروهی را وادار کرد تا به استناد دستاوردهای آن، وحی و معارف دینی را ضدعلم و فاقد اعتبار عقلی اعلام کنند و خواهان پاک کردن کامل آن‌ها از ذهن مردم و فرهنگ بشری شوند... پیشروان دانش جدید مدعی بودند که هیچ عرصه‌ای نیست، مگر آن‌که توسط عقل و علم قابل بررسی و فهم و توضیح است. اما این پندار دیر زمانی نیابید که معلوم شد توضیح بعضی امور، به ویژه آن‌ها که مستقیماً در معرض مشاهده و تجربه عینی قرار نمی‌گیرند، دشوار بلکه ناممکن است. تدریجاً ناتوانی علم در بعضی عرصه‌ها آشکار می‌گشت. این‌جا بود که "کانت" به نقد "خرد محض" همت گماشت و برای توانایی آن حدی تعیین نمود. او گفت: "عقل فقط امور محسوس (عینی) را که قابل مشاهده و تجربه‌اند شناسایی می‌کند." او با این کار امور غیرمادی و حقایق نامشهود چون اخلاقیات، معنویات و ارزش‌ها (هنجارها) را از حیطة بررسی و شناخت عقل نظری خارج ساخت... کانت با این تفکیک به نزاع طولانی میان عقل و وحی پایان داد و برای هر یک قلمروی ویژه در نظر گرفت که بدون نگرانی از تجاوز رقیب، در آن سلطنت کنند... کانت دیواری عبورناپذیر میان طبیعت و ماورای طبیعت، عین و ذهن، ماده و معنا، حقیقت و واقعیت و دنیا و آخرت بالا برد و تقسیم

□ تناقض آشکار در نظریه کانت این است که از یک‌سو با جداکردن ارزش از علم، رأی به بی‌طرفی و خنثی بودن علم نسبت به ارزش‌ها می‌دهد و از سوی دیگر اغراض و مقاصد فرد را از عوامل ادراک می‌شمارد

کاری را که زمانی در گذشته میان قیصر و مسیح صورت گرفته بود، در معرفت‌شناسی اعمال کرد... نکته مهم‌تری که کانت بر آن تصریح نمود، این که ذهن، بی‌نظمی موجود در امور محسوس را طبق اغراض خویش نظم و نسق می‌بخشد... تناقض آشکار در نظریه کانت این است که از یک‌سو با جداکردن ارزش از علم، رأی به بی‌طرفی و خنثی بودن علم نسبت به ارزش‌ها می‌دهد و از سوی دیگر اغراض و مقاصد فرد را از عوامل ادراک می‌شمارد. اکنون باید پرسید که اغراض و مقاصد فرد از چه عواملی تأثیر می‌پذیرند؟ دخالت مستقیم نظام ارزش‌های فردی و هنجارهای اجتماعی در تشکیل اغراض افراد امری مسلم است. لذا کانت بی‌آن‌که بخواهد، ارزش‌ها را در شکل‌گیری مفاهیم علمی دخالت داده است.

کشمکش عقل و وحی در میان متفکرین مسلمان



بود، ملاك فهم و تفسير آیات وحی قرار دادند... بروز شك و اختلاف در مسایل دینی، واكنش سنت‌خواهان را برانگیخت. آنان ضمن انتقاد از افراط‌كاری‌های معتزله، به پیروی بدون پرسش از ظواهر آیات و احكام تأکید کردند و گفتند: "تأویل آیات، مختص خداست." این گروه به کلی منكر اصالت عقل شدند و وحی را بی‌نیاز از آن دانستند و ایمان را تعبد و تسلیم بدون قید و شرط به فرامین الهی و سنت رسول تعریف کردند.

فلاسفه مسلمان و رابطه عقل و وحی

عقیده عموم، اعم از معتزله و "اشاعره" بر این بود که هر زمان مشیت خداوند اقتضا کند، فردی را از میان مخلوق برمی‌گزیند... در حالی که فیلسوفان مسلمان از جمله "ابن‌سینا" و فارابی، وحی را محصول سیر استکمالی عقل نبی و تماس آن با عقل فعال توصیف کردند و گفتند نه تنها عقل پیامبر که قوه تخیل و حس مشترك در او بسیار قوی‌تر از دیگران است... در مجموع، فلاسفه نیروی عقلی پیامبر را در درك حقایق و معانی، در جریان اتصال با عقل فعال مسؤل شناختند... تفسیر فیلسوفان از وحی و نسبت آن با عقل، تفسیری صرفاً عقلی (فلسفی) است و به واقعیت‌های تجربی مستند نشده است. از این بابت روش آن‌ها با روش قرآن در توضیح پدیده‌ها تفاوت دارد...

تمیز میان تجربه و معرفت وحیانی

وحی، نوعی از ارتباط و مفاهمه میان خدا و انسان است که در اثر آن در کیفیت هستی و دانایی گیرنده وحی، آن‌چنان دگرگونی رخ می‌دهد که او انسانی دیگر و با استعداد و مسؤلیتی بی‌سابقه می‌گردد. فرآیند وحی به پیامبران از دو بخش تشکیل شده است، یکی تجربه وحیانی و آن مواجهه‌ای است میان پیامبر و خدا یا پیک آورنده وحی که گاه با عناوین دیگری چون تجربه باطنی، تجربه درونی، تجربه اتحادی یا شهودی هم نام برده می‌شود... بخش دوم، معرفت وحیانی است و منظور از آن کتابی است برآمده از مجموعه آیاتی که در هر بار تجربه وحیانی بر زبان پیامبر جاری شده

است و دیگران شنیده‌اند. این تفکیک در فهم پدیده وحی و تعیین نسبت آن با عقل بشری اهمیت زیادی دارد... تجربه وحیانی، حادثه‌ای است یگانه و درونی که حتی صاحبان پیامبر نیز برخی نشانه‌های ظاهری آن را می‌دیدند و از آنچه در این لحظات در درون پیامبر می‌گذشت، بی‌خبر می‌ماندند. ولی معرفت وحیانی، یعنی آیات که محصول آن تجربه است، در دسترس قرار دارد و نه فقط يك بار که به دفعات می‌توان آن را مطالعه و درباره آن تحقیق کرد و نسبت آن را با سایر معرفت‌های بشری تعیین نمود.

تجربه وحیانی

... يك عنصر اصلی در این مفاهمه و گفت‌وگو، شعور یا همان استعداد فهم و تعقل انسانی است و طرف دیگر، شعور الهی یا تجلیات و مظاهری از منبع بی‌کران دانش وی در هر تجربه وحیانی قرار دارد. از يك طرف خواست و پرسش مطرح می‌شود و طرف مقابل پاسخ می‌دهد. بنابراین ما با گفت‌وگویی زنده و مواجهه فعال و خلاق روبرو هستیم. دانش الهی منبع ایستا و راکدی نیست که اگر کسی توانست روزنی به درون آن باز کند، به تصادف مشتی از آن را به کف آرد، بلکه خدا وجودی پیوسته در حال آفرینش است و آفرینش خدایی در وجوه دوگانه عین و ذهن پایان نیافته و دست‌های وی در پدیدآوردن مخلوق جدید و گشودن راه‌های تازه در برابر موجودات بسته نیست... پیروان کانت به غلط علم را به شیوه‌ای معین از فهم امر واقع محدود و منحصر کرده‌اند و هر دانایی را که خارج از آن روش به دست آید، غیر علم و بی‌ارزش قلمداد می‌کنند. اگر نیروی خرد انسان خود را در چارچوب قواعد معرفت شناختی کانت محدود می‌نمود، تنها می‌توانست دانایی‌های موجود را در راستای ویژه‌ای تفصیل دهد، اما هرگز موفق به اکتشاف حقیقت تازه و ایجاد انقلاب در نظام دانایی بشر نمی‌گشت. تنها به این دلیل فرآیند علم به مسیر تکاملی خود ادامه داده است که شعور کسانی، افق معرفت‌های موجود را پشت سر نهاده و به ماورای دانسته‌های

موجود کرد و در مدار بسته و ثابتی به حرکت درآورد... اما وحی ذهن را از این محدوده رهایی می‌بخشد. از این رو به حق باید آن را عقلانی رهایی بخش نامید...

عقل چیست؟

عقل در فرهنگ بشری با معانی متعددی به کار رفته است. گاهی به جای معرفت و علم، زمانی به معنای قدرت تشخیص و تمیز درست از نادرست یا خوب از بد (وجدان) و گاهی هم به معنای استعداد و تفکر و فهمیدن.

قرآن نه از "عقل" که از "تعقل"، اندیشیدن و فهمیدن سخن گفته است و مراد از آن، به کار بردن استعدادی است که اگر به درستی به کار رود، قادر به تشخیص حقیقت و داوری است... شعور انسان، نه تنها قادر به فهم پدیده‌های بیرون از خویش است (غیر) که درباره خود نیز می‌اندیشد و خویشتن را هم می‌فهمد. حاصل این فهمیدن، خودآگاهی و معرفت به نفس است. "بل الانسان علي نفسه بصيرة و لو القى معاذيره(۶)..."

در گذشته مرکز نیروی عقل و شعور را در سینه و قلب ردیابی می‌کردند. قرآن هم تعقل و تفقه و تفکر را به قلب نسبت می‌دهد که روشن است منظور از آن، عضله قلب نیست...

عقل کارکردهای مختلفی دارد و به روش‌های گوناگون واقعیت‌ها را شناسایی می‌کند. از آن میان، چهار کارکرد عمده بیشتر مطرح و مورد بحث است.

- اول، شناخت پدیده‌های عینی است (واقعیت‌های مشهود و تجربه پذیر)...

- دوم فعالیت‌های عقلانی برای آزمون یک نظریه یا حقیقت جدید علمی است...

- سوم، نوعی از فعالیت شعور است که به کشف حقیقت یا نظریه جدید می‌انجامد، در این مورد ذهن فعالیت خود را از مطالعه در درون یک بحران آغاز می‌کند... نو میدی از نظریه‌ها و معارف پیشین، نگاه محقق را متوجه دنیایی و رای واقعیت‌های موجود می‌کند و او حقیقت تازه‌ای را می‌جوید تا راهگشایی حل مسأله شود. کافی است پژوهشگر به وجود چنین حقیقتی باور داشته باشد...

- چهارم، زمانی که خرد می‌خواهد یافته‌های ذهنی خود را منظم سازد و تدوین کند، کار عقل در این مرحله این است که به داده‌ها نظمی منطقی ببخشد...

هر یک از این چهار نوع فعالیت، روش‌ها و منطق ویژه خود را دارد که عدم تمیز میان آن‌ها موجب سوءفهم‌های بسیار می‌شود. وحی را می‌توان در ردیف عقلانیت سوم، یعنی فرآیند کشف حقیقت تازه جای داد. فعالیت عقلانی پیامبر در این مورد از درون یک بحران آغاز می‌شود. بحرانی که زندگی فکری و اجتماعی یا هستی افراد را در یک مرحله خاص فراگرفته است و ادیان و معارف موجود از حل و توضیح آن‌ها عاجزند و پیامبر با تمام هستی خود به نحو خستگی‌ناپذیری در جستجوی حقیقت و یافتن پاسخ به پرسش‌های وجود شناختی خویش است و... در همه چیز و همه جا و در خویشتن تأمل و ژرف‌نگری می‌کند و امیدوار به یافتن پاسخی حقیقی است که ناگهان در لحظه‌ای که انتظار ندارد، حقیقت در قلبش (شعور وی) شعله می‌زند. فرآیند وحی از شروع تا پایان پس از عبور از

محدود بشری پرواز می‌کند و با هر اکتشاف یا انقلاب علمی، افقی تازه از نظام دانایی در برابر انسان‌ها می‌گشاید... با معیارها و اصول برگرفته از "درون واقعی موجود" نمی‌توان آن را نقد و آزمون نمود. "پاول فایریند" به حق می‌پرسد: چگونه می‌توانیم چیزی را که همواره به کار می‌بندیم، بیازماییم؟ چگونه می‌توانیم واژه‌هایی را که در قالب آن‌ها دائماً ساده و سراسرترین مشاهدات خود را بیان می‌کنیم، تحلیل و پیش‌فرض‌های آن‌ها را آشکار کنیم؟ چگونه می‌توانیم جهانی را کشف کنیم که آن را به هنگام عمل پیش فرض می‌گیریم؟ پاسخ روشن است، ما نمی‌توانیم آن (جهان) را از درون کشف کنیم، ما به یک شاخص نقادی خارجی نیاز داریم...

باید سیستم مفهومی جدیدی را به کار بگیریم که پذیرفتنی‌ترین اصول نظری را معلق گذارد یا با نتایج مشاهداتی که به‌طور دقیق بنا شده‌اند، تصادم (تعارض) داشته باشد و مفاهیمی تولید کند که بخشی از جهان مفهومی موجود را تشکیل ندهد. (۵)

دنیای جدیدی که وحی به روی انسان می‌گشاید، وجه پنهان دنیای ماست. کانت در نقد خرد محض، ذهن را زندانی واقعیت‌های



چشم انداز ایران خاره

□ قرآن توجه مسلمانان را

به اهمیت عقل و

روش‌های فهم عقلانی جلب کرده بود،

اما پیش از آن که آنان فرصت فهم دقیق

آن روش‌ها را به‌دست آورند

و برای تنظیم و تدوین و تکامل آن‌ها

قدمی بردارند،

با منطق ارسطو آشنا شدند

که فنون کاربرد عقل را

در امور ذهنی و تنظیم فکر

تعلیم می‌داد

مرحله عقلانیت اکتشافی یا شهودی و عرضه حقایق جدید، در جریان آزمون یا تعمیم و اثبات و ابلاغ آن حقایق به دیگران، از سایر روش‌های اندیشیدن و تجربه و عقل نیز استفاده می‌کند...

برای فهم نسبت وحی با عقل توجه به نکات زیر ضروری است:

۱- عقلانیت پایه وحی، صوری و فلسفی نیست و بنابراین با روش فیلسوفان که می‌خواهند حقیقت جدید را از راه قیاس و برهان منطقی کشف کنند، فرق دارد. تجربی و استقرایی هم نیست، تا حقیقت از راه مشاهده واقعیت‌های جزئی و از طریق تعمیم آن‌ها به دست آمده باشد، نقطه آغاز آن بر تعقل آزاد و فهم شهودی از حقیقت منکی است (عقلانیت اکتشافی)...

۲- تجربیات و مشاهداتی که زمینه رخداد واقعه شهود یا وحی را فراهم می‌کنند، هر چند از مشاهده و تجربه واقعیت‌های بیرونی در جهان زیست فرد آغاز می‌شوند، ولی ادامه آن به ژرف‌نگری و تأمل در خویشتن و مشاهده و تجربه درونی (باطنی) می‌انجامد و حقیقت نازل شده از سوی خداوند در آنجا یعنی در فکر و شعور ظاهر می‌گردد. در نهج‌البلاغه، خدا با مردم در فکرشان نجوا می‌کند و در عقل‌هاشان با آنان سخن می‌گوید: "ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی عقولهم..."

۳- ایمان دینی نوعی خودآگاهی است که در آن فهم عقلایی و تجربی با درگیری وجودی همراه است. موضوع (بژه) صرفاً یک پدیده بیرونی و متعلق به غیر نیست، متعلق به وجودی فرد است. بنابراین وقتی به جواب می‌رسد و حقیقت را می‌بیند، وجودش دگرگون می‌شود و نه فقط شعور که عواطف نیز تحت‌تأثیر قرار می‌گیرد. اگر "ابن عربی" وحی را، سخنی دیگر می‌نامد که با آن شخص موجودی دیگر می‌شود، نظر به همین ارتباط هستی‌شناختی با حقیقت دارد. از این بابت نیز معرفت و حیاتی با معرفت‌هایی که فاقد چنین تأثیرگذاری وجودی هستند، تفاوت دارد...

به نقل از "پیام هاجر" شماره‌های ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷

پی نوشت:

- ۱- سوره شعرا آیه ۱۹۴
- ۲- سوره نجم آیه ۱۱
- ۳- سوره اعراف آیه ۱۷۹
- ۴- سوره حج آیه ۴۶
- ۵- بر ضد روش، پاول فابراین، ترجمه مهدی قوام صفری ص ۵۸-۵۹
- ۶- سوره قیامت آیه ۱۴



فصل تو با کدام گل تعریف می‌شود؟

وقتی قصه بهمن را برای او گفتم، چشمانش حالت پرسش به خود گرفت. پس از لختی سکوت گفت: من نمی‌دانم حکومت سلطنتی چیست و چه فرقی با دیگر حکومت‌ها دارد. من نمی‌دانم که شاه کیست و با ملت ایران چه کرد! من از کارهایی که گارد شاهنشاهی در سرکوب مردم انجام داد، خبری ندارم. من صدای ناله مجروحینی را که از صحنه درگیری‌ها بیرون می‌بردند، شنیده‌ام و من خون سرخ کشته‌شدگان را بر سنگفرش خیابان‌ها ندیده‌ام. من درد شلاقی را که بر کف پای یک زندانی می‌خورد، حس نکرده‌ام و نمی‌دانم که سال‌ها در کنج زندان بودن چه معنایی دارد. اگر هزاران بار برای من قصه بهمن را بگویی، باز هم احساس خواهم کرد که هیچ‌چیز نمی‌دانم. مگر تو خود نکفتی جایگاه حافظه ما در گوشت و پوست و استخوان ماست؟ پس من چگونه دردی را که تو از آن سخن می‌گویی حس کنم؟



چشم انداز ایران خاره

لحظه‌ای سکوت بین ما حاکم شد، آن‌گاه با صدایی لرزان گفت: آیا می‌توانی قصه‌ای را برای من تعریف کنی که من قهرمانان آن را بشناسم؟ چشمانم را بستم و هیچ نگفتم.

او گفت: من هر فصلی را با گل‌هایش می‌شناسم. بهار را با یاس و بنفشه و شقایق می‌شناسم، تابستان را با رز و محمدی به یاد دارم، پاییز را با داودی به خاطر دارم، به من بگو در زمستان کدامین گل از زمین می‌روید؟ به من بگو در فصل انجماد عطر چه گلی پرندگان را سرمست می‌کند؟ به من بگو آیا اساساً انبوه برف و یخ به گلی مجال رویدن می‌دهد؟

من فرزند خردادم، آیین من رویدن و شکفتن است، به من بگو فصل تو با کدام گل تعریف می‌شود؟

وقتی او سکوت کرد، احساس کردم درد غریبی به جانم چنگ می‌زند. خواستم از شخم زدن زمین برای او بگویم، خواستم بگویم که زیر و رو کردن خاک مقدمه رویدن و شکفتن است، خواستم بگویم... ولی دیدم نه! او فصل‌ها را جز با گل‌ها نمی‌شناسد.

چشم در چشم او دوختم، دستش را در دست گرفتم و برای او آهسته قصه گل یخ



را زمزمه کردم... مگر نه این که عطر
گل یخ کم از عطر گل یاس نیست؟

کجا خفته‌ای، ای بلند آفتاب
گرددن بتاب
نه اندر خور توست روی زمین
دوران نشین
ز شهنامه گیتی پرآوازه است
جهان را کهن کرد و خود
تازه است

بزرگان پیشینه بی‌نشان
دیرنشان
تو در جام جمشید کردی شراب
تو بر تخت کاووس
بستی عقاب
اگر کاوه ز آهن یکی توده بود
جهانش به سوهان تو
سوده بود
تو آب ابد دادی آن نام را
رنگ ایام را
تو همتن نمک‌خوار خوان تو بود
به هر هفت خوان میهمان
تو بود
نقل از: چکامه بلند حسین مسرور "شاعر
معاصر"

مهاجرانک

زن در آینه حکمت
شاهنامه (۲)

مهندس احمد بیگلری

در قسمت قبل به بررسی داستان تهمینه و حکمت موجود در آن پرداختیم و نوشتار را با این پرسش به پایان بردیم که آیا تهمینه یک زن آیین شکن است و آیا او به سهراب این مهم را می‌آموزد یا این که شراره آیین شکنی از جان خود سهراب لیبیب می‌کشد که آن‌گونه در دوازده سالگی خواهان برکناری کاووس و افراسیاب می‌شود؟ مهم‌تر آن که آیا حکیم طوس در قصه رستم و سهراب خبر از روح آیین شکن خود می‌دهد؟ پاسخ به این پرسش مستلزم آن است که دیگر قصه‌های شاهنامه را موشکافانه مورد مطالعه و کنکاش قرار دهیم. در این راستا با طرح قصه "فرانک" مطلب زن در آینه حکمت شاهنامه را پی می‌گیریم.

مرحله نخست: فرانک، زنی سوگوار از ایران زمین

در پهن دشت شاهنامه با شبی بسیار طولانی، سرد و ظلمانی مواجه می‌شویم که امتدادی برابر با سلطنت هزارساله ضحاک و ایام پایانی سلطنت جمشید دارد. شبی به سردی آه یتیمان بجای مانده از پدران کشته شده در بند و سوز آه مادران داغ‌دیده و ظلمتی به ژرفای ستم و جور بی‌انتهای ضحاک!

ضحاک بعد از معانقه و هم‌نشینی با ابلیس تحولی شگرف می‌یابد و بر شانه‌های او مارهایی پدیدار می‌شوند که چون کشته می‌شوند، حیاتی دوباره می‌یابند. مارهای سیری‌ناپذیری که خوراکی جز مغز جوانان آن‌ها را ارضا نمی‌کند. گویا در این نسل‌کشی، قربانیان از میان قوم خاصی برگزیده نمی‌شوند، بلکه تمامی آحاد مردم در این قربانی دادن سهیم هستند.

چنان بد که هر شب دو مرد جوان
تخمه پهلوان
خورشگر برردی به ایوان شاه
همی ساختی
راه درمان شاه
بگشتی و مغزش بپرداختی
میران ازدها را
خورش ساختی

و بعد از سالیانی مدید نسل‌کشی ضحاک بزرگان قوم را فرامی‌خواند و از آن‌ها می‌خواهد که بر عدالت او گواهی دهند.

ز هر کشوري مهتران را بخواست
پشت راست
که در پادشاهي کند
بدو گفت کين کودک شيرخوار
ز من روزگاري

يکي محضر اکنون ببايد نوشت
نکشت
...
پدر وارش از مادر اندر پذير
وزين گاو نغزش

ز بيم سپهيد همه راستان
همداستان
...
اگر باره خواهي روانم تراست
بدانکت هواست
گروگان کنم جان

فرانک زني است که شوي او به چنگال عمال ضحاک گرفتار
آمده و سرانجام به قتل مي‌رسد. او از يك سو در سوگ شوهر و از
سوي ديگر عهده‌دار سرپرستي فرزندان و از جمله نوزادي است
که هر لحظه خطر مرگ او را تهديد مي‌کند. اين نوزاد کسي جز
فريدون نيست که ضحاک او را در خواب، سرنگون کننده تاج و
تخت خود ديده است. اين شرايط دشوار بسان سياهچالي وحشتناک
است که خروج از آن ايمان خارق‌العاده‌اي را مي‌طلبد و فرانک
مظهر انساني است که با داشتن چنين ايماني در برابر شرايط
سخت و مأيوس‌کننده مقاومت مي‌کند و براي حفظ کودک
خردسالش حاضر به انجام هرگونه فداکاري است.

بعد از آن که ضحاک خوابي پريشان مي‌بيند و موبدان را براي
تعبير آن فرامي‌خواند، او بر اين نکته واقف مي‌گردد که در اين آب
و خاک فرزندی از مادر زاده مي‌شود که طومار ستم او را در هم
خواهد پيچيد و بدین‌سان ستمکاري ضحاک دو چندان شده و حتي
نوزادان را نيز از هجوم وحشيانه خود بي‌نصيب نمي‌گذارد. از
اين فراز به بعد است که فرانک به‌عنوان نخستين پرتوهاي ايمان و
مقاومت در شب ظلماني مردم ستم‌کشیده، درخشیدن آغاز مي‌کند.
برآمد بر اين روزگاري دراز
تنگي دراز

خجسته فريدون ز مادر بزاز
آمد نهاد
جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

ما در ارزيابي حماسه فرانک با اين پرسش مواجه مي‌شویم که
آيا حرکت او از يك عکس‌العمل غريزي در نجات فرزند خویش
پيروي مي‌کرده يا اين که داراي يك درک عميق و تاريخي بوده
است؟
...
به گرد زمين هم بدین
شده تنگ بر آبتين بر
زمين
گريزان و از خويشتن گشته سير
کام شير
از آن روزبانان ناپاک مرد
باز خورد
گرفتند و بردند بسته چو يوز
ضحاک روز
خردمند مام فريدون چو ديد
بد رسيد
فرانک بدش نام و فرخنده بود
آکنده بود
پر از داغ دل خسته روزگار
بدان مرغزار
کجا نامور گاو بر مایه بود
پيرايه بود
به پيش ننگه‌بان آن مرغزار
خون در کنار

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

جهان را يکي ديگر
همي تافت زو فر
شاهنشهي
جهانجوي با فر جمشيد بود
خورشيد بود

بیاورد فرزند را چون نوند
سوی کوه بلند
یکی مرد دینی بدان کوه بود
اندوه بود
فرانک بدو گفت کای پاک دین
زمین
بدان کین گرانمایه فرزند من
انجمن

چو عزم ژیان
که از کار گیتی بی
منم سوگواری ز ایران
همی بود خواهد سر

همانگونه که در بیان حکیم طوس می بینیم، این فرانک است که با درکی بخردانه، فرزند را که نطفه مقاومت در برابر حکومت انسان کش ضحاک می باشد، از مهلکه بهدر می برد. تمهید فرانک در سپردن فریدون به مرد دینی و تأکید بر پرورش او به این پرسش ما پاسخ می دهد که او تنها در اندیشه حفظ جان فرزند نیست و بدینسان فرانک یک گام از احساس غریزی خود نسبت به فرزند فراتر رفته و با درک وضعیت زمانه و با انگیزه ای الهی در صدد پرورش فریدون برمی آید.
که اندیشه ای در دلم ایزدی
فراز آمده است از ره
بخردی



چشم انداز ایران شماره ۳

در مقابل ضحاک با وقوف به اهمیت این نهال نورسته درصدد برمی آید تا با یافتن فریدون خود را از دغدغه آینده برهاند و نطفه مقاومت را در همان مراحل ابتدایی نابود کند که به تعبیر شاهنامه او در جستجوی فریدون به مزرعه حمله کرده و ویرانی بسیار ببار می آورد.
خبر شد به ضحاک بد روزگار
و مرغزار
بیامد از آن کینه چون پیل مست
مران گاو بر مایه را
کرد پست
همه هر چه دید اندرو چار پای
بپرداخت جای
سبک سوی خان فریدون شتافت
فراوان پژوهید و کس را
نیافت

مرحله سوم: فرانک آینده را برای فریدون ترسیم می کند

فریدون پس از رسیدن به بلوغ جسمانی به نزد مادر باز می گردد و از او درباره ریشه خود و آنچه بر پدر گذشته، پرسش می کند. پاسخ فرانک حاکی از آن است که او در این مرحله دو نقش را ایفا می کند. یکی آن که انتقال تجربیات گذشته را به عهده می گیرد و دیگر آن که مسیر و راهیافت آینده را ترسیم می کند.

چو بگذشت از آن بر فریدون دوهشت
آمد به دشت
بر مادر آمد پژوهید و گفت
از نهفت

ز البرز کوه اندر
که بگشای بر من نهان



چشم انداز ایران شماره ۹

ترا با جهان سر بسر پای میان	بدو گفت مادر که این رای نیست نیست جهاندار ضحاک با تاج و گاه بسته فرمان او را سپاه	کیم من ز تخم بگویم ترا هر چه گفתי یکی مرد بد نام خردمند و گرد و فدی کرده پیش تو برست و برآورد همان ازدها را	بگو مر مرا تا که بودم پدر کدامین گهر فرانک بدو گفت کای نامجوی بگویی تو بشناس کز مرز ایران زمین او آبتین ز تخم کیان بود و بیدار بود بی‌آزار بود
کمر بسته او جهان را به چشم به گیتی جز از ترا روز جز شاد بجز گفت مادر	جز این است آیین پیوند و کین جوانی مبین که هر کو نبیذ جوانی چشید خویشتن را ندید بدان مستی اندر دهد سر به باد و خرم مباد ترا ای پسر پند من یاد باد دگر باد باد		پدرت آن گرانمایه مرد جوان روشن روان ابر کتف ضحاک جادو دو مار از ایران دمار سر بابت از مغز پرداختند خورش ساختند

فرانک با شناخت عمیقی که از جامعه و قدرت ضحاک دارد، به فریدون این نکته را گوشزد می‌کند که اگر در چنین شرایطی او وارد عمل شود، حاصلی جز شکست و نابودی را در پی نخواهد داشت.

حال با توصیفی که حکیم طوس از خردمندی فرانک می‌کند، می‌توان گفت که ما پاسخ پرسش خود را یافته‌ایم. اگر بتوان گفت که حرکت فرانک بعد از کشته شدن شوی خود "آبتین" و به خطر افتادن جان فرزندش، تبعیت از غریزه‌ای است که انسان را در چنین شرایطی به جنبش وامی‌دارد، ولی آیا می‌توان تداوم حرکت و چگونگی برنامه‌ریزی فرانک در پرورش فریدون و مبارزه با ضحاک را نیز یک پدیده غریزی قلمداد کرد؟ حکیم طوس از فرانک تصویر زنی را ارائه می‌دهد که مراحل گوناگون حرکت به سمت و درایت او شکل می‌گیرد و فریدون و برادرانش به اشاره او به دنبال فراهم کردن شرایط اجتماعی به منظور سرنگوی ضحاک برمی‌آیند.

مرحله چهارم: فرانک از یک سو، کاوه از سوی دیگر!

حکیم طوس آشفتگی حکومت ضحاک و تلاش او به منظور رهایی از این وضعیت را به زیبایی تصویر می‌کند. در این مرحله ضحاک برای تحکیم پایه‌های قدرت خود، بزرگان قوم و به تعبیر مرحوم شریعتی "تخم‌داران" را احضار می‌کند تا استشهاده مبنی بر دادگری او را امضا کنند و به عبارتی دیگر پایه‌های مشروعیت او را تحکیم نمایند. در چنین شرایطی است که کاوه در اعتراض به گزینش هجدهمین فرزند خود برای کشته‌شدن به این نشست فرمایشی وارد می‌آورد. ضحاک از در نیرنگ وارد می‌شود و کاوه را به یک معامله فرامی‌خواند. از یک سو فرزند کاوه را آزاد می‌کند و در مقابل از او می‌خواهد که بر عدالت او گواه باشد، ولی او ضمن نجات فرزند، استشهاده را پاره می‌کند. حرکت کاوه در این مرحله ضربه سختی بر رویه نسل‌کشی ضحاک وارد می‌آورد چرا که خروش او مردان و زنان ستم‌دیده را به جنبش وامی‌دارد و درفش کاویانی برافراشته می‌گردد.

ز هر کشوری مهتران را بخواست پشت راست از آن پس چنین گفت با موبدان بخردان مرا در نهانی یکی دشمن است روشن است

و چون فریدون داستان پدر را می‌شنود، به خروش می‌آید و تصمیم به انتقام می‌گیرد. ولی در این مرحله نیز، فرانک بسان یک استراتژیست توانا او را از شتابزدگی منع کرده و مراحل حرکت را برای او ترسیم می‌کند.

فریدون چو بشنید بگشاد گوش برآمد بجوش

چنین داد پاسخ به مادر که شیر از مایش دلیر کنون کردنی کرد جادوپرست شمشیر دست

...

همي زين فزون بايدم لشكري
و پري

هم از مردم و هم زديو

...

يكي محضر اکنون ببايد نوشت
نکشت

که جز تخم نيکي سپهبد

نگويد سخن جز همه راستي
کاستي

نخواهد بداد اندرون

ز بيم سپهبد همه راستان
همداستان

بر آن کار گشتند

بر آن محضر ازدها ناگزير
برنا و پير

گواهي نوشتند

هم آنکه يکايک ز درگاه شاه
دادخواه

بر آمد خروشيدن

...

خروشيد و زد دست بر سر زشاه
کاوه دادخواه

که شاهان منم

...

که ما رانت را مغز فرزند من
هر انجمن

همي داد بايد ز

...

بدو باز دادند فرزند او
پيوند او

خوبي بجستند

بفرمود پس کاوه را پادشا
اندر گوا

که باشد بر آن محضر

چو برخواند کاوه همه محضرش
کشورش

سبک سوي پيران آن

...

نباشم بدین محضر اندر گوا
از پادشا

نه هرگز بر انديشم

خروشيد و برجست لرزان ز جاي
محضر بپاي ...

بدريد و بسپرد

چو کاوه برون شد ز درگاه شاه
بازارگاه

برو انجمن گشت

...

خروشان همي رفت نيزه بدست
پرست

که اي نامداران يزدان

کسي کو هواي فريدون کند
بيرون کند

دل از بند ضحاک

بدانست خود کافر يدون کجاست
رفت راست

ما در اينجا با يك معادله مواجهيم که در يك سوي آن فرانک و
در سوي ديگر کاوه آهنگر و مردم خودانگيخته حضور دارند و
روند حاکميت فريدون بر دوش اين دو که از مردمان ظاهراً
بي‌تبارند، سنگيني مي‌کند. از يك سو مادري داغديده و در عين
حال داراي حکمت و تدبير و در ديگر سو پدري داغديده و شور يده
بر جبار دوران. در يك سو مبارزه‌اي مخفي و بلندمدت و داراي
مرحله‌بندي خردمندانه و در سوي ديگر خروشي آشکار که در پي
خود جامعه را به حرکت وامي‌دارد و ما با اين پرسش مواجه
مي‌شويم که حکيم طوس براي کداميك از اين دو اسطوره نقشي
اساسي‌تر قابل مي‌شود. فرانک يا کاوه؟

پاسخ را از زبان شاهنامه به گوش جان مي‌شنويم.

...

...

...

...

...

...

...

...

حکيم طوس در توصيف نقش فرانک و تأثير او بر اندیشه
فريدون به زيبايي اين ابيات را مي‌سرايد:

چنان بد که ضحاک جادوپرست
يازيد دست

ازو من نهانت همي داشتم
بگذاشتم

فريدون چو بشنيد بگشاد گوش
بجوش

...

و هنگامي که فريدون براي وداع با فرانک و رفتن به ميدان
کارزار به حضور او مي‌آيد، حکيم طوس نيایش فرانک را چنين
بيان مي‌کند.

فرو ريخت آب از مژه مادرش
دل داورش

به يزدان همي گفت زنهان من
جهاندار من

بگردان ز جانش بد جاودان
نابخردان

...

حکيم طوس در عين به تصوير کشيدن خروش کاوه و
برانگيخته شدن مردم توسط او، کاوه را جستجو کننده فريدون
مي‌داند:

کسي کو هواي فريدون کند
بيرون کند

...

بدانست خود کافر يدون کجاست
رفت راست

بيامد به درگاه سالار نو
برخاست غو

فريدون چو گيتي بر آن گونه ديد
وارونه ديد

...

...

...

...

...

...

...

...

يك پرسش!

در این که خواب ضحاک مو به مو تعبیر می‌شود، چه حکمتی نهفته است؟ آیا حکیم طوس به اقتضای قصه‌پردازی، چنین نکته‌ای را در داستان ضحاک می‌گنجاند یا این که او با این تمثیل بر روان ناخودآگاهی تأکید می‌نماید که در هیچ حالی انسان را به حال خود رها نمی‌کند یا شق سومی مطمح نظر است؟

پی نوشت:

۱- پالهنگ: یوغ



عشق به صنعت یا ریوانگی!

"سرمایه‌داری ملی و موانع موجود"
مهندس عزت الله سبحانی



چشم انداز ایران شماره

در بخش اول این مقاله که در "چشم‌انداز ایران" شماره ۲ منتشر گردید، این نکته خاطر نشان شد که یک جامعه توسعه‌یافته یا در حال توسعه، نیاز مندی‌های بسیاری به سازندگان و تولیدکنندگان قدرتمند خارجی دارد و در مقابل جز مناعی قلیل یا کم‌ارزش، در برابر آن همه حوایج، چیزی برای فروش یا صدور در اختیارش نیست. چنین جامعه‌ای به‌رغم فقر و عقب‌ماندگی، از عدم اشتغال و بسیج منابع مادی و انسانی خود که بالقوه منبع اصلی ارزش‌آفرینی اقتصادی جامعه هستند، نیز رنج می‌برد و همه این نیازها و کمبودها، روز به روز حلقه وابستگی را تنگتر می‌کند.

جوهر اساسی نیازهای یک جامعه در حال توسعه، برخلاف جوامع صنعتی و توسعه‌یافته، رفع نیاز مندی‌های تولیدی، از رهگذر بسیج منابع، انسانی و مادی است که در واقع مبنای ترقی و توسعه اقتصادی و اجتماعی خواهد بود. بستر توسعه اجتماعی (عدالت) و سیاسی (آزادی و جامعه مندی) نیز، همانا گسترش کمی و کیفی تولید است. عدالت در توزیع نیز معطوف به تولید می‌باشد، زیرا در فقدان تولید، چیزی برای تقسیم عادلانه وجود ندارد. این‌ها مسائلی عمده جوامع در حال توسعه است که با شرایط کشورهای صنعتی در قرن نوزدهم تفاوت دارد. چرا که در قرن نوزدهم، مسأله تولید حل شده و جامعه به درجات بالایی انباشت مازاد و سرریز کالا و سرمایه به خارج رسیده بود، لذا، اولویت اجتماعی آن‌ها توزیع ثروت و عدالت در توزیع بود.

بر این اساس، پاسخ به همه ضرورت‌ها و نیازهای تاریخی یک جامعه توسعه نیافته، ایجاد، تکوین و توسعه یک نظام تولیدی صنعتی منکی به خود و مستقل از دولت، منابع عمومی، تولیدکنندگان خارجی و متوجه به اهداف و ضرورت‌های ملی - اجتماعی است که در اقتصاد سیاسی و ادبیات توسعه نام "سرمایه‌داری یا بورژوازی ملی"، بر آن نهاده‌اند. این اصطلاح اولین بار، از آغاز دهه سوم قرن حاضر توسط لنین رهبر انقلاب شوروی به‌کار برده شد، اما مفهوم آن از اوایل قرن نوزدهم همواره وجود داشت.

تعریفی که از سرمایه‌داری ملی در قسم پیشین ارایه شد، مفهومی کلی، فلسفی و آرمان‌گرایانه نیست، بلکه کاربردی، واقع‌گرایانه و تحول‌پذیر است. اجزا و ضوابط آن، همگی مفهومی نسبی دارند. لذا، تمام اجزای آن، برحسب شرایط اقتصادی - اجتماعی کشور و ضرورت‌های ناشی از برنامه‌های توسعه اقتصادی، با فرض وجود یک دولت و حاکمیت ملی قابل تغییر و تحول می‌باشد.

چالش‌های موجود در برابر سرمایه‌داری ملی

از بدو پیدایش و تکوین سرمایه‌داری ملی، این مفهوم در کشور ما، ابتدا در عمل و سپس از بعد نظری مورد چالش‌ها، مقاومت‌ها و مخالفت‌هایی قرار گرفته است که تحقق آن را ناممکن ساخته است. این چالش‌ها را بر حسب خاستگاه اجتماعی و تاریخی آن‌ها به دو دسته متمایز راست و چپ، می‌توان تقسیم نمود که هر یک از آن‌ها نیز از دو وجه درونی و بیرونی برخوردار هستند.

الف - موانع و چالش‌های راست

در کشورهای توسعه نیافته مخالفت، ممانعت، تحقیر و سرانجام، نابودی سرمایه‌داری ملی، در واقع به دوران آغاز ارتباط با "غرب سرمایه‌داری" بازمی‌گردد. در آن زمان قدرت‌های استعماری بزرگ عصر، مثل انگلستان، فرانسه، روسیه، بلژیک و هلند که از منظر اقتصادی در زمره پیشرفته‌ترین‌ها محسوب

می‌شدند و از مازاد اقتصادی وسیع، کالا و سرمایه برخوردار بودند، به‌دنبال فتح بازارهای خارجی و اعمال نفوذ در کشورهای ضعیف‌تر آسیایی، آفریقایی و آمریکایی (لاتین و جنوبی) برآمدند که در نقطه مقابل خود و از موضع راست یعنی از موضع منافع سرمایه‌های بزرگ خارجی، با تکوین سرمایه‌داری صنعتی، درونی و ملی مخالفت می‌کردند. (که ما از آن به‌عنوان یک عامل خارجی و برون‌زا نام می‌بریم) از آن جمله کوشش‌های حاج امین الضرب، دوست و پشتیبان سیدجمال‌الدین اسدآبادی بود که در سرمایه‌گذاری به‌منظور ایجاد راه‌آهن، کارخانه نساجی، کارخانه برق و... با اعمال نفوذ بانک‌های شاهنشاهی (انگلیس) و بانک روس به شکست منجر شد که تفصیل آن در کتاب "موانع رشد سرمایه‌داری در قرن نوزدهم در ایران" (۱) آمده است. این تلاش‌ها تا پس از مشروطیت، تقریباً همگی تحت فشار و دخالت قدرت‌های انگلیسی و روسی متوقف گردید. تا این که پس از کودتای ۱۲۹۹ و استقرار رژیم سلطنتی پهلوی، سرمایه‌گذاری‌های صنعتی در کشور آغاز شد. ولی بجز چند مورد استثنایی در صناعت نساجی و بلورسازی و مواردی از صناعت غذایی در سایر موارد بخش دولتی عهده‌دار تصدی صنایع جدید گردید. (قند، سیمان، تسلیحات،...) اکثر این صنایع در سال‌های بعد همواره دچار مشکلات مدیریتی و زیان‌های انباشته و عدم امکان توسعه بودند. به هر حال در دوران پهلوی اول، حاکمیت و سلطه دولت

چنان بود که بخش خصوصی جز در روند تابعیت از دولت و مقاصد مقامات دولتی و درباری نمی‌توانست روی پا ایستاده و مستقل باشد. بنابراین برخلاف روند گذشته، این بار مقابله و مخالفت با سرمایه‌داری ملی، از ناحیه دولت و سلطنت یعنی عامل درونی، صورت می‌گرفت و دولت وابسته جانشین قدرت خارجی گردید. در حالی که در خوزستان و مناطق نفتی شرکت نفت انگلیس و ایران جانشین دولت شده بود و بدون اجازه آن شرکت حتی یک مغازه آهنگری هم امکان تأسیس نداشت. لذا می‌توان گفت در دوره ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۴ سیاست استعماری خارجی، به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم از طریق دولت وابسته، با رشد سرمایه‌داری ملی مخالفت می‌کرد.

در دوره ۲۰ تا ۳۲، نخستین چالش‌های علیه صنایع داخلی، از ناحیه حزب چپ‌گرای توده ایران، تحت پوشش دفاع از حقوق کارگری بروز کرد. مسأله حقوق کارگری امری ضروری و لازم بود، ولی موقعیت تاریخی تکوین و رشد صنایع نوپای داخلی با شعارها و خواسته‌های حزبی که بیشتر جنبه سیاسی داشت، تطابق نمی‌کرد. فشارهای جناح چپ بر صنایع خصوصی و دولتی یکسان اعمال می‌شد، ولی در این دوره، مجموع حرکت‌های جناح چپ در ممانعت از تکوین صنایع داخلی تا آن اندازه مؤثر نبود که بتوان آن را در ردیف عواملی چون عدم ثبات سیاسی، و اشغال خارجی طی پنج سال و ضعف و نبود اقتدار دولت مرکزی ملی و مستقل و غیروابسته قرار داد. با اتخاذ سیاست‌های ملی از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ برنامه‌های مبتنی بر بالابردن هرچه بیشتر توان تولیدی خوداتکای داخلی، دنبال می‌شد، ولی این فرصت کوتاه برای پاک‌رفتن سرمایه‌داری ملی در ایران کافی نبود. با این حال در همین دوره دوساله، صنایع نفت‌سوز از ناحیه بخش خصوصی ملی، پیریزی شد که رشد و تکامل آن به سال‌های بعد از کودتای ۳۲ کشیده شد. همچنین صنایع فلزی و لوازم دقتی در این دوره تکوین یافتند که آن‌ها نیز ماهیت ملی داشتند.

از نیمه دهه ۴۰ شمسی تا سال ۵۷ که انقلاب اسلامی وقوع یافت، دوران رشد و شکوفایی صنایع داخلی خصوصی را





شاهدیم. رژیم حاکم در آن سال‌ها، همواره مفتخر بود که به معجزه اقتصادی صنعتی دست یافته است، ولی صنایع داخلی در این دوره، خود واجد نقاط ضعف و آفری بود که به دلایل زیر اطلاق سرمایه‌داری ملی بر آن، جز در موارد معدود، ناممکن است.

۱- اگرچه این صنایع مشمول مالکیت و مدیریت خصوصی بودند، ولی سهم سرمایه خصوصی در آن‌ها، و آورده شرکا، از محل اندوخته‌های خصوصی بسیار ناچیز بود. در واقع بخش اعظم سرمایه‌گذاری از ناحیه وام‌های بانکی دولتی صورت می‌گرفت که با روابط خاص دریافت می‌شد و این موجب عدم سلامت مالی سرمایه‌گذاری و عقب‌ماندگی‌های بسیار و زیان‌هایی به خزانه ملی عمومی می‌گردید.

۲- ماهیت دولت وقت، با ویژگی‌های یک دولت ملی تطبیق نداشت. بدین‌جهت، ضوابط برشمرده شد. در بخش نخست این نوشتار، مانند ارزش‌افزوده یا سهم منابع داخلی ... یا مصرف مازاد اقتصادی در سرمایه‌گذاری‌های داخلی یا پرداخت مالیات و حقوق دولتی و ... جز در مورد صنایع معدودی اعمال نشد.

۳- اکثر این صنایع، به علت روابط سیاسی مدیران و صاحبان آن‌ها با دولت وقت، فاقد ویژگی‌های بخش خصوصی خوداتکا، فعال و شکوفا در یک بازار رقابتی آزاد بودند.

۴- رشد صنعتی دوران ۴۵ تا ۵۷، از نظر اشتغال و بالارفتن درآمد ملی و ورود فرهنگ صنعتی و مدیریت علمی مدرن به جامعه ایران، مفید و گامی به پیش بود، ولی از نظر تأمین ارز خارجی، به هیچ‌وجه واجد صفت ملی نبود و به‌دلیل وابستگی شدید صنایع مونتاژ به واردات کالای نیمه‌ساخته خارجی، مصرف‌کننده ارز تلقی می‌شد.

در این دوران رشد، این دسته از صنایع وابسته در سایه حمایت دولت غیرملی، مانعی بسیار بزرگ و از موضع راست در برابر رشد سرمایه‌داری ملی گردید. ویژگی خاص این سرمایه‌داری تقدم منافع و تولیدات صنایع بزرگ خارجی بر تولیدات خوداتکای داخلی و همچنین تقدم منافع طبقه صاحب این صنایع بر منافع ملی و میهنی بود. به‌عنوان نمونه، قبل از سال ۴۵ در ایران، اتومبیل سواری هیلمن، حداکثر تا سقف ده‌هزار دستگاه در سال، فروش داشت، ولی با ایجاد کارخانه ایران ناسیونال و تولید سالانه بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ هزار دستگاه اتومبیل سواری و وانت، فروش کمپانی انگلیسی تالیوت از ده‌هزار دستگاه کامل به ۱۵۰ هزار دستگاه نیمه‌کامل افزایش یافت. صنایع دیگر هم کم و بیش همین نسبت را نشان می‌دهند.

در روند سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷، ممانعت و مخالفت با رشد سرمایه‌داری ملی از ناحیه چپ‌گرایان، روی هم رفته سهم ناچیزی در مقایسه با موانع ناشی از مواضع راست سرمایه‌داری وابسته داشت. سهم چپ، در عدم رشد کیفی صنایع داخلی، بیشتر در این حد خلاصه می‌شد که فرهنگ کار و کوشش و تلاش مادی و ایجاد ارزش‌افزوده را تحت عنوان مبارزه طبقاتی، ضعیف و ناچیز جلوه دهد. در اواخر حاکمیت رژیم سابق، بهره‌وری نیروی کار در ایران در مقایسه با جهان صنعتی اول و دوم جهان سوم در پایین‌ترین درجه

قرار داشت. بخشی از این انحطاط معلول سازماندهی تولید و مدیریت و بخشی معلول فرهنگ فرار از تلاش و کوشش تولیدی ناشی از تبلیغات چپ بود. از آنجا که بهره‌وری نیروی کار، فرهنگ تلاش و ارجمندی و تقدس کار، مؤثرترین عوامل در توسعه سرمایه‌گذاری صنعتی هستند که به مراتب از سرمایه و تکنولوژی تأثیر بیشتری دارند، فقدان این عوامل در کشور ما یکی از عوامل بسیار اساسی در روند عدم رشد صنعتی خصوصی است که در این رابطه خط فکری و تبلیغات چپ تا حدود زیادی اثرگذار بوده است.

از انقلاب ۵۷ تا سال ۶۸

در این دوره رشد سرمایه‌داری ملی از جهاتی تقویت و حمایت شد، ولی از جهاتی دیگر با موانع و مشکلات زیادی مواجه گردید، که در چند محور آن را ارزیابی می‌کنیم.

۱- دولت، در قالب رهبری صنعتی (وزارت صنایع و وزارت صنایع سنگین)، در دوره ۶۸-۵۷ کاملاً به سیاست حمایت از تکوین و تکامل سرمایه‌داری ملی وفادار ماند. شاهد این ادعا، تکوین و توسعه و تکامل شهرک‌های صنعتی و نواحی صنعتی حومه تمام شهرها در این دوره است، که قریب به ده‌هزار واحد صنعتی را در بر می‌گیرد. هر چند این واحدها به لحاظ حجم سرمایه‌گذاری و میزان اشتغال در مقایسه با سرمایه‌گذاری‌های قبل از انقلاب "به‌ویژه دوره ۴۵ تا ۵۷" کوچک هستند، ولی به لحاظ کیفیت صنعتی، ماهیت تولیدی آن‌ها، و رعایت ضوابط سرمایه‌داری ملی مانند ایجاد ارزش‌افزوده و سهم منابع داخلی و انتقال تکنولوژی و دانش فنی، بسیار عمیق‌تر از صنایع قبل از انقلاب می‌باشند و کاملاً شایستگی احراز صفت ملی را دارند که اگر با مراقبت و نظارت دولت، با سایر ضوابط مانند مصرف مازاد (سود) انباشته در توسعه صنعت، عدم انتقال به خارج، پرداخت حقوق و عوارض دولتی و ملی نیز از جانب این صنایع توأم شود، می‌توان مدعی شد که این صنایع به معنای واقعی، صنایع ملی و سرمایه‌گذاران آن بخشی از بورژوازی ملی هستند. به‌خصوص آن‌که مالکین و سرمایه‌گذاران این صنایع، اکثراً از اقدار صنعت‌گر و جوان بوده و صاحبان ثروت‌های ناشی از رانت‌های نفتی در این جرگه از صنایع کمتر وارد شده‌اند.

۲- اما علی‌رغم نقش مثبت وزارت صنایع در توسعه و تکامل بخش خصوصی ملی، بقیه ارگان‌های اقتصادی کشور، مانند وزارت بازرگانی، سیستم بانکی، سازمان برنامه و ... در سیاست‌های کلان و وزارتخانه‌های اجرایی در سیاست‌های خرد با خط مشی مذکور هماهنگ

نبوده‌اند. وزارت دارایی نیز برای جبران نارسایی و ناتوانی خود در وصول مالیات از بخش تجاری و خدماتی، این‌گونه صنایع نوپا را محل تأمین درآمدهای مالیاتی خود قرار داده است. در این میان ارگان‌های دیگری هم مانند استانداردها، شهرداری‌ها، بنیادها و ... با باج‌گیری از این صنایع نوپا، به‌صورت موانعی جدی در برابر رشد سرمایه‌داری ملی خصوصی عمل کرده‌اند.

□ در روند سال‌های ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۷

ممانعت و مخالفت با رشد سرمایه‌داری ملی از ناحیه چپ‌گرایان روی هم رفته سهم ناچیزی در مقایسه با موانع ناشی از مواضع راست سرمایه‌داری وابسته داشت.

سهم چپ، در عدم رشد کیفی صنایع داخلی، بیشتر در این حد خلاصه می‌شد که فرهنگ کار و کوشش و تلاش مادی و ایجاد ارزش‌افزوده را تحت عنوان مبارزه طبقاتی، ضعیف و ناچیز جلوه دهد

□ سیاست‌های اقتصادی

دوران ۶۸ تا ۷۸ در خصوص

**وضع مقررات موافقت اصولی صنعتی
به کلی از ضوابط و نظارت‌های قبلی فاصله
گرفت**

**و لذا صنایع تأسیس شده در این دوره
بهرغم بالابودن میزان سرمایه‌گذاری
به لحاظ کیفیت صنعتی**

و ماهیت تولیدی

و ارزش افزوده

سیر نزولی داشته‌اند

۷- سیاست‌های جدید معروف به نظم نوین جهانی، یا جذب شدن اقتصادهای ملی در بازار جهانی، مؤید رشد سرمایه‌داری ملی در داخل کشور ما نیست. این سیاست‌ها مبنی بر این است که کالایی را باید تولید کرد که بازار جهانی می‌طلبد و در مقابل تولید مازاد جهانی را وارد نمود که با سیاست‌های مؤید اقتصاد ملی و رشد سرمایه‌داری ملی مغایرت دارد. چنین به نظر می‌رسد که از این پس تنها در گرو وجود دولتی ملی با عزم و اراده ملی است که می‌توان این تحول دوران‌ساز را در کشور پیگیری نمود. مراقبت و هدایت دولت ملی می‌تواند مزیت‌های نسبی را به‌سوی سرمایه خصوصی هدایت کند و همچنین سرمایه‌ها و اندوخته‌های خصوصی را به سمت صنایعی که واجد مزایایی از نظر هزینه تمام شده در داخل کشور و از مزایایی تکنولوژیک و کیفی برخوردار باشد، ساماندهی نماید.

ب - موانع و چالش‌های چپ

برغم واقعیت تاریخی سرمایه‌داری ملی و ضرورت‌های عینی و منطقی آن، این پدیده همواره با موانع و مخالفت‌های عملی و نظری از ناحیه چپ مواجه بوده است. در شوروی سابق، پس از لنین به دلیل شرایط و اتمسفر شورشی پس از انقلاب و جو شدیداً ضدسرمایه‌داری و تفوق شعار بر شعور، سرمایه‌داری که به خاطر منافع ملی کشورشان می‌خواستند در شوروی مانده و کار کنند، امنیت و امکان حضور و فعالیت را نیافتند که به‌دنبال آن هرج و مرج و اغتشاش، روابط تولیدی و حتی نظم و مدیریت اداری - اجرایی کشور را فراگرفت و "طرح نوین اقتصادی" لنین که ندای وفاق و جامعه مدنی می‌داد، در آستانه شکست کامل قرار گرفت و جنگ طبقاتی بر همه چیز از جمله منافع ملی سایه انداخت سرمایه‌داری ملی عملاً نابوده شده بود و برای مبارزه طبقاتی، موجودیت نداشت، لذا مدیران و کارشناسان سازمان تولید مورد تهاجم قرار گرفتند. در این شرایط تولید عملاً تعطیل و قحطی و فقر و احتیاج به خارج جایگزین گردید، که به‌گونه‌ای جبری، فضا را به سوی دولتی شدن سوق داد. حتی اگر تمایل و ولع استالین به تمرکز قدرت و سلطه همه‌جانبه هم نمی‌بود، شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی به‌گونه‌ای بود که شوروی سابق را به سمت تمرکز و دولتی شدن راند. لذا عملاً، طرح وفاق ملی لنین که رشد بورژوازی ملی را در دستور کار قرار می‌داد، به علت جزمیت‌های ایدئولوژیک که در عین حال ماهیتی عوامانه هم یافته بود، با عدم موفقیت روبه‌رو شد. نیروهای کارآفرین و سرمایه‌گذار داخلی و مشارکت طبیعی مردم در بسج اقتصادی کشور حذف و طرد گردیدند و دولت بسان یک لوکوموتیو غول‌آسا موظف شد که کل قطار توسعه اقتصادی و اجتماعی یک جامعه چندصدمیلیون نفری را به پیش ببرد. بدین ترتیب در نخستین آزمون، بورژوازی ملی در آشوب اجتماعی - سیاسی، قربانی و چپ‌گرایی عوامانه و بی‌تدبیری در امور پیچیده

۳- سیاست‌های اقتصادی دوران ۶۸ تا ۷۸ در خصوص وضع مقررات موافقت اصولی صنعتی، به کلی از ضوابط و نظارت‌های قبلی فاصله گرفت و لذا صنایع تأسیس شده در این دوره، به‌رغم بالابودن میزان سرمایه‌گذاری، به لحاظ کیفیت صنعتی و ماهیت تولیدی و ارزش افزوده سیر نزولی داشته‌اند، که از این جمله صنایع خوراکی لوکس، فرش ماشینی، لوازم خانگی، اجاق گاز، پفک نمکی و ... می‌باشند.

۴- مجموعه شرایط سیاسی، اقتصادی جامعه در طول سال‌های ۵۷ تا ۶۸ و نیز ۶۸ تا ۷۸ در مجموع شرایطی ناپایدار و بی‌ثبات و به لحاظ اقتصادی -

سیاسی مواجه با خطرهای بسیاری در افق و چشم‌انداز بوده است. از طرفی دیگر بوروکراسی دولتی با توجه به ساختار و عملکردی که داشته است، مانعی بسیار بزرگ در برابر تکوین و رشد صنایع و تولیدات داخلی بوده است. در کشور ما، روند سیاست‌گذاری، اجرا و تحقق یک واحد صنعتی نسبتاً پیشرفته، معمولاً ده سال و یا بیشتر طول می‌کشد، در حالی که این روند در حدود دهم برابر زمان لازم سرمایه‌گذاری و تحقق طرح‌های صنعتی در کشورهای پیشرفته یا کشورهای در حال توسعه جدید، مانند کره، تایوان، سنگاپور و حتی هند و ... می‌باشد. مشکلات اداری، اجرایی، مالی، ارزی و اجتماعی در این دوران چنان است که در نزد نیروهای مستعد سرمایه‌گذاری در صنایع ملی ایران، این ضرب‌المثل معروف شده است که برای ایجاد صنعت در ایران، یا باید عاشق صنعت بود یا دیوانه! و در کنار تمام این موانع و مشکلات، قانون کار و سیاست‌های وزارت کار هم مزید بر مشکلات شده و مجموعاً تمام سرمایه‌ها و اندوخته‌ها را از گرایش به سمت صنعت ملی مانع می‌شود.

۵- وجود تسهیلات اداری و دولتی در رشد بخش تجارت و وابستگی و دلالتی بسیار مؤثر بوده است که امروزه به‌صورت بزرگترین مانع و سد در برابر صنعتی شدن و به‌ویژه صنعت منکی بر سرمایه‌داری ملی درآمده است. نکته مهم این‌که، بخش دلالتی با قدرت سیاسی غالب در درون حاکمیت پیوند خورده و از پشتوانه سیاسی هم برخوردار شده است.

۶- فرهنگ تبلیغاتی و میزان رشد بخش خدمات در کشور ما، به هیچ‌وجه با شاخص‌های رشد یک صنعت ملی و خوداتکا تطبیق نمی‌کند. همه تبلیغات و تسهیلات برای کالاهای مصرفی است و چون در این کالاهای سهم منابع داخلی بسیار پایین می‌باشد، پس در واقع کل نظام تبلیغات تجارتي در جهت مصرف هر چه بیشتر کالاهای خارجی سازماندهی شده است.

بر این اساس، می‌توان گفت که روند رو به رشد توسعه صنعتی مبتنی بر سرمایه‌داری خصوصی - ملی که در دهه اول انقلاب در حال شکل گرفتن بود، در دهه دوم به شدت مورد خدشه و مخالفت قرار گرفته و در دهه دوم این سرمایه‌داری وابسته تجاری - خدماتی بوده که خود را بر ساختار صنعتی و تولیدی ایران تحميل کرده است.

ایدئولوژیک و اقتصادی - سیاسی جایگزین آن شد. تا این که جنگ جهانی دوم پیش آمد و دولت شوروی از درون آن جنگ به عنوان ابر قدرت ثانوی جهان، سر بر آورد.

پس از مرگ استالین و تحول در سیاست‌های داخلی و خارجی اتحاد شوروی سابق، دولت جایگزین، از سیاست استالینی "هر که با ما نیست، با دشمن ما است" فاصله گرفت و به سیاست واقع‌بینانه‌تر "هر که با دشمن ما نیست، با ما است" روی کرد و به این ترتیب حمایت و همکاری با نهضت‌های ملی و رهایی‌بخش غیرکمونستی در دستور کار قرار گرفت. در فرآیند این‌گونه کمک‌ها، نسخه‌ای که برای این کشورها نوشته و القا می‌شد، تز "راه رشد غیرسرمایه‌داری" بود. در این نسخه، تکیه اصولی بر کمک به دولت‌ها بود تا در روند صنعتی شدن، کشور خود را نسبت به جهان غرب بی‌نیاز کنند. هر چند که این‌گونه کمک‌ها به این دلیل که همه دولت‌ها از ماهیتی "ملی" برخوردار نبودند، خالی از فساد نبود. دولت شاه سابق ایران هم که عمیقاً وابسته به غرب بود، در زمره چنین دولت‌هایی محسوب می‌شد. از سال ۱۳۴۴ که این دولت تحت حمایت‌های فنی و اقتصادی دولت شوروی قرار گرفت، هر چند این کمک‌ها روند صنعتی شدن در ایران را تسریع کرد، ولی در عین حال هیچ‌کدام از تأسیسات صنعتی ایجاد شده از جمله ذوب‌آهن اصفهان، معادن ذغال و آهن کرمان، ماشین‌سازی تبریز و اراک، به دلیل فقدان مدیریت کارآمد، در نیل به درجه سودآوری و بازگشت سرمایه خود موفق نشدند. به هر حال دولت شوروی، بعد از استالین، در عین ارایه و القای راه رشد غیرسرمایه‌داری (صنعت و اقتصاد دولتی) بورژوازی ملی را هم نفی نمی‌کرد و در واقع مورد تسامح قرار می‌داد. چنان‌که در کشور هندوستان، پس از استقلال، شوروی‌ها با همین شیوه ضمن یاری رساندن به رشد بخش دولتی و توسعه صنعتی، سرمایه خصوصی ملی هند را رشد و تکامل بخشیدند. دو گروه صنعتی "تاترا" و "جمشید پور" که از سوزن تا کشتی جنگی را تولید می‌کنند، از مظاهر توسعه بورژوازی ملی تحقق یافته در هندوستان هستند. جالب آن‌که نخستین برنامه‌های توسعه اقتصادی - اجتماعی هندوستان که در زمان جواهر لعل نهرو، طراحی و با موفقیت اجرا شد، زیر نظر کارشناسان برجسته اقتصادی چپ فرانسه از جمله چهره معروفی چون "شارل بتلهایم" صورت گرفت و همان‌ها بودند که فقط دولتی کردن سیستم بانکی و برخی صنایع پایه‌ای و مادر را تجویز نمودند و در صنعت و کشاورزی به گروه‌های خصوصی ملی رشدیابنده و بالنده فرصت ابراز وجود دادند. آن‌گونه که در یکی از مصاحبه‌های آقای علی عمویی منعکس گردید، دولت شوروی، دولت مصدق را نیز دولت بورژوازی ملی تلقی می‌کرد و درصدد بود که نسبت به آن کمک‌هایی بنماید، ولیکن حزب توده با انگیزه رقابت سیاسی با جبهه ملی، دولت مصدق را وابسته و نماینده امپریالیسم آمریکا معرفی می‌کرد و به این ترتیب مانع از کمک‌های دولت شوروی شد. در کنار سیاست‌های اتحاد شوروی سابق، دیگر نظریه‌پردازان اقتصاد سوسیالیستی، در غرب و جهان سوم که بعضاً خود را مستقل از شوروی می‌خواندند، با ابداع نظریه "وابستگی"، از زاویه دیگری مفهوم بورژوازی ملی را نفی کردند. این فرضیه مبتنی بر این اصل بود که در هر نقطه از جهان اگر یک کشور و حتی ایالتی به دلایلی از رشد و توسعه اقتصادی بالایی برخوردار شود، لزوماً و جبراً همسایگان را به خود وابسته و از توسعه اقتصادی اجتماعی باز می‌دارد و عقب‌ماندگی و توسعه نیافتگی آن‌ها را سبب می‌شود که این عقب‌ماندگی، به نوبه خود وابستگی را تشدید

می‌کند، به‌طوری که عملاً دو مفهوم وابستگی و عقب‌ماندگی به مانند دو روی یک سکه، لازم و ملزوم و نگهبان یکدیگر می‌گردند. از این رو اندیشمندان فوق معتقد بودند که با حضور اقتصادهای پیشرفته در مناطق مختلف دنیا، سایر کشورها، جز بلوک سوسیالیسم، محکوم به عقب‌ماندگی و وابستگی هستند و هرگونه تلاش آن‌ها در راه رشد اقتصادی یا توسعه اجتماعی عملاً به توسعه نیافتگی منتهی خواهد شد. مفاهیم "مادر شهر" و "پیرامون" و استمرار تاریخی و تلازم جبری این دو، از این زمان در ادبیات اقتصاد سیاسی توسعه وارد گردید. از دهه ۶۰ تا پایان دهه ۸۰ میلادی نظریه وابستگی بر افکار روشنفکران جهان، به‌ویژه جناح‌های چپ سیطره کامل یافت و نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری نیز در عمل، پشتیبان و نگهبان عینی آن گردید. این ایراد بر نظریه وابستگی وارد بود که عقب‌ماندگی و وابستگی را معلول جبری وجود چند منطقه پیشرفته و توسعه‌یافته در جهان معرفی می‌کرد و نقش انسان، اراده ملی و آگاهی و تلاش و وفاداری اعضای یک جامعه را ناچیز تلقی می‌نمود. نفی نقش انسان و اراده آزاد و عزم ملی و... تنها یک اعتقاد فلسفی نیست، بلکه کارکردها و پیامدهای عظیم و عمیق اجتماعی دارد. جبری مسلکی و تقدیرگرایی یک ملت، در عمل به معنای تسلیم شدن به سرنوشتی است که توسط اربابان قدرت در داخل و خارج کشور رقم زده می‌شود. از نتایج مستقیم و غیرمستقیم این نظریه و لوازم و پیامدهای آن، همانا نفی امکان تکوین یک بورژوازی ملی در کشورهای توسعه نیافته می‌باشد. اعتقادات تقدیرگرایانه از تکوین نهادهای غیراقتصادی مستقل ملی مانند احزاب و اصناف و حتی دولت مستقل جلوگیری می‌کند. سرمایه‌داری ملی در کشورهای توسعه‌نیافته، در عین این‌که پیشروترین و آگاهترین قشر جامعه و فعال و کارآفرین و مولد بوده است در عین حال بیش از سایر اقشار تحت فشار قدرت‌های اقتصادی، مالی و سیاسی خارجی قرار گرفته و می‌گیرد. (۱) زیرا اولاً رشد و توسعه سرمایه‌داری ملی، رقباتی خارجی را در داخل کشور در تنگنا قرار می‌دهد، ثانیاً امکان دخالت‌های سیاسی و اعمال نظر بر دولت‌ها را از بین می‌برد و ثالثاً مستعد آن است که رقیبی در بازارهای جهانی برای آن‌ها شود. بنابراین از یک قرن قبل از پیدایش نظریه وابستگی، بورژوازی ملی تحت فشار و سرکوب از ناحیه سرمایه‌های بزرگ و انحصارات خارجی قرار داشته است و پیدایش و فراگیری نظریه وابستگی از ناحیه جناح‌های چپ، این فشار را مضاعف کرده است. بنابراین اگر ادعا شود که نظریه وابستگی حداقل، یکی از عوامل ذهنی عدم توسعه خوداتکا و هوشیارانه مبتنی بر سعی و تلاش ملت‌های جهان سوم (جنوب) بوده، گزافه‌گویی نشده است. برخی از نیروهای چپ سنتی که در راه تحقق عدالت اجتماعی و نفی استثمار، فعال بوده‌اند، به اعتبار تحلیل لنین در "برنامه نوین اقتصادی" نسبت به صنایع خصوصی داخلی، رویکرد مثبتی داشته‌اند. از این منظر، بافت کلی یک کشور توسعه‌نیافته و انقلاب کرد. و از جمله صنایع خصوصی داخلی آن، از مهم‌ترین اهداف تهاجم سرمایه‌داری جهانی هستند، زیرا این صنایع جامعه را از یک سو از کالاهای خارجی مستغنی و از سوی دیگر با ایجاد اشتغال و بالابردن سطح تولیدات و ارزش‌افزوده، درآمد ملی را بالا برده و در عین حال رهایی کشور از اقتصاد تک محصولی و صادرات مواد خام را عینیت می‌بخشند. از دهه ۶۰ میلادی بدین سو، نظریه وابستگی منکر وجود سرمایه‌داری ملی و مستقل از انحصارات خارجی شده است. نظریه وابستگی در برابر مزایای سرمایه‌داری ملی این نظر را تبلیغ می‌کرد که تا امپریالیسم سرمایه‌داری فرو

نریزد، داغ فقر و توسعه‌نیافتگی رو به رشد بر پیشانی کشورهای جهان سوم همچنان باقی خواهد بود، پس باید به روندهای جهانی دل بست! از این روی وابستگان به این نظریه هر از گاهی بحران‌های ادواری سرمایه‌داری را ظلیعه بحران نهایی و سقوط شیوه تولید سرمایه‌داری دانستند، غافل از این که قبل از فرارسیدن سقوط شیوه تولید نظام سرمایه‌داری، کشورها و جوامع عقب‌مانده خیلی سریع‌تر به سوی فقر و پریشانی و تخلیه منابع طبیعی و ذخایر معدنی و تخریب انسانی پیش خواهند رفت و در واقع زودتر از کشورهای صنعتی دچار فروپاشی می‌گردند.

این‌گونه مباحثات بین اصحاب نظریه وابستگی و دیگران همچنان وجود داشت تا این‌که از اواخر دهه هفتاد، برخی کشورها در آسیای جنوب شرقی و نیز جمهوری خلق چین، به جرگه کشورهای صنعتی شده پیوستند. از آن زمان در دعای نظریه وابستگی تردید حاصل شد و جبری بودن عقب‌ماندگی مورد نقد قرار گرفت و در مقابل برای سعی و تلاش مردمان جهان سوم و درایت و روشن‌بینی برخی رهبران جهان سوم در رهایی از وابستگی جای قابل شدند. برخی از نظریه‌پردازان وابستگی نظیر سمیرامین، معجزه آسیای جنوب شرقی و چین را به "فرهنگ" آن‌ها نسبت دادند که این تحلیل به هر حال نقش عامل انسانی و فرهنگ را در شکستن جبر اقتصادی عقب‌ماندگی اثبات می‌کند و اگر چنین باشد، چرا در کشوری چون ایران، به این عامل بها داده نشود؟

به هر حال نیروهای چپ سنتی با این مجادلات، در اکثر کشورهای جهان سوم فضایی را به‌وجود آوردند که توسعه سرمایه‌داری صنعتی و تولیدی یک ضدارزش و مبارزه با آن ضروری تلقی شد، بدون آن‌که ساختار صنعت و کیفیت تولید و انباشت سرمایه آن را بررسی کنند.

این ادعا که سرمایه‌دار تولیدی، صنعتی یا کشاورزی، از استثمار طبقه کارگر به انباشت سرمایه دست می‌یابد، در صورتی صحیح می‌نماید که غیر از نیروی کار عامل دیگری چون (ابزار تولید، مدیریت، تکنولوژی و دانش فنی) در ایجاد ارزش اضافی نقش نداشته باشد.

حتی اگر به فرض سود سرمایه‌دار صنعتی با ضوابط برشمرده "ظلم" شمرده شود، استثمار و انباشت عظیم و بی‌سابقه ثروت در بخش تجارت "ظلم عظیم" است، زیرا که نه فقط کارگران، بلکه تمامی ملت، منابع طبیعی و ذخایر کشور را مورد بهره‌کشی قرار می‌دهد و سود و انباشت ثروت را بدون ایجاد کار و اشتغال و به میزانی بسیار بالا کسب می‌نماید که بخش اعظم آن را به خارج منتقل، و بقیه را صرف مصرف و ریخت و پاش می‌کند. استثمار سرمایه‌دار صنعتی را می‌توان با انواع قوانین مالیاتی تصاعدي (که در تمام کشورهای صنعتی، پذیرفته شده و مرسوم است) و همچنین قوانین کار و تأمین اجتماعی، تعدیل و تقلیل داد، در حالی که در بخش تجارت، معاملات و روابط، چنان پوشیده و غیرشفاف است که درآمد حاصله، قابل دسترسی و ارزیابی از جانب نظام مالیاتی نیست. در شرایط غیرتولیدی و اتکالی جامعه به صدور مواد خام معدنی و برخی از اقلام کشاورزی، این نظام سرمایه‌داری جهانی است که سود اصلی را می‌برد. نگاهی به آمارها و تحقیقات جهانی نشان می‌دهد که بهای کالاهای صادراتی جوامع توسعه نیافته که عمدتاً ذخایر معدنی یا برخی محصولات کشاورزی است، اصولاً ارزش افزوده ناچیزی دارند و از آن گذشته، قیمت‌گذاری بر این مواد خام یا اولیه در اختیار همان قدرت‌ها و انحصارات و فراملیتی‌هاست که بر حسب منافع

خودشان آن را نوسان می‌دهند. براساس تحقیقات بانک جهانی، طی بیست سال گذشته، نرخ مواد خام صادره از کشورهای توسعه نیافته، از درصد ناچیزی رشد برخوردار بوده، در حالی که نرخ کالاهای صنعتی صادره از کشورهای صنعتی قریب به ۲۵۰ درصد رشد کرده است. یعنی کشورهای شمال در یک سیر صعودی مواد خام وارد شده از جهان سوم را ارزان‌تر خریده‌اند و به عکس کالاهای صنعتی ساخته شده خود را گران‌تر فروخته‌اند. میزان خسارتی که از این رهگذر به کشورها و ملت‌های جنوب وارد می‌آید، غیرقابل قیاس با بهره‌کشی‌های داخلی است. اگر استثمار سرمایه‌دار ملی ظلم به طبقه کارگر (ولی قابل تعدیل و مهار) باشد، و بهره‌کشی جریان تجاری و دلالی "ظلم عظیم" تلقی شود، غارت کل ملت توسط نظام سرمایه‌داری جهانی را می‌توان "ظلم اعظم" قلمداد نمود. نظریه وابستگی "ظلم" قابل کنترل سرمایه‌داری ملی را در پیشگاه ظلم عظیم دستگاه تجارت وابسته و "ظلم اعظم" نظام جهانی قربانی می‌کند و از طرفی در برابر فساد مالی دولت در تصدی‌های تولیدی، به‌ویژه در اقتصادهای متکی بر منابع طبیعی تسامح می‌کند. (۲) نظریه وابستگی با دفاع از راه رشد غیرسرمایه‌داری، اصولاً و انحصاراً به گسترش بخش دولتی توجه می‌کند و در جامعه غیردولتی بسیج و تحرکی به‌وجود نمی‌آورد، لذا اندوخته‌های غیردولتی یا راهی خارج از کشور می‌شود یا به مصرف و تجارت اختصاص می‌یابد که زیان آن برای منافع و مصالح ملی بسیار بیشتر از استثمار احتمالی سرمایه‌داری صنعتی می‌باشد. نکته دیگر این که راه رشد غیرسرمایه‌داری اتکالی کاملی به کمک‌ها و همکاری‌های دولت شوروی سابق و کشورهای سوسیالیستی دیگر داشت که از اواخر دهه ۸۰ میلادی با فروپاشی بلوک شرق منبع این اتکا و وابستگی قطع گردید. در این میان، تنها جمهوری خلق چین بود که با درایت رهبران خود راه رشد غیرسرمایه‌داری را رها نموده و در دهه‌های هشتاد و نود میلادی به پیشرفت‌های شگرفی در کشاورزی و صنعت دست یافت که در محافل دانشگاهی غرب از آن به "معجزه اقتصادی چین" یاد می‌شود. در واقع، جمهوری خلق چین ضمن امعان نظر به وابستگی، مفهوم جدیدی به مقوله‌های عدالت اجتماعی و سوسیالیسم بخشیده است. امروز در بطن سوسیالیسم چینی، سرمایه‌داری ملی جایگاهی دوباره یافته است. دستیابی چین به توسعه و نفي عقب‌ماندگی با الگویی کم و بیش متفاوت با کشورهای آسیای جنوب شرقی (هنگ کنگ، کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، مالزی، اندونزی و...)، به هر حال محکومیت جبری به عقب‌ماندگی را ابطال نموده است.

بدین ترتیب به لحاظ تاریخی، بورژوازی ملی در جوامع دارای فرهنگ سوسیالیستی و پیگیر عدالت اجتماعی، به‌طور پراتیک، جایگاه خود را باز یافته و طبقاً نظریه‌پردازي مربوطه نیز متعاقب این تحول عملی، در پی خواهد آمد و به هر حال امروزه، عملاً و نظراً، سرمایه‌داری ملی از آن تابوی منفور و مطرود در نزد جناح‌ها، بخصوص جناح چپ جهانی، خارج و کاملاً قابل پذیرش شده است.

یک کنکاش نظري

با ذکر سرگذشت تاریخی بورژوازی ملی، اکنون لازم است که اشارتی به مسایل نظری و شبهاتی که نسبت به آن وجود دارد، بنماییم.

استدلال‌هایی که در انکار وجودی بورژوازی ملی اقامه شده، وجوه مختلفی دارد، از جمله این‌که در قبال اقتصادهای پیشرفته و فوق مدرن و ماورای صنعتی جهان امروز، صناعت یا تولید با شیوه سرمایه‌داری مستقل خودانکا در کشورهای جهان جنوب، امری ناممکن است و هر گونه سرمایه خصوصی، به‌طور جبری وابسته و مروج منافع سرمایه‌داری غرب می‌شود. دیدگاه فوق این وابستگی را از چند مجرا توضیح می‌دهد:

۱- **وابستگی به سرمایه خارجی:** چون صنایع جدید و مهم محتاج به سرمایه‌های عظیم و کلان است، پا گرفتن این صنایع جز با مشارکت مالی کشورهای شمال از طریق وام یا مشارکت مستقیم خارجی ممکن نیست، با توجه به آن که در کشورهای جنوب، راه‌های انباشت سرمایه ملی بسته شده است.

۲- **وابستگی تکنولوژیک و دانش فنی.**

۳- **وابستگی مدیریتی،** که در عین حال شاخه‌ای از وابستگی تکنولوژیک است.

۴- **وابستگی بازارهای جهانی** که کلاً در اختیار شمال است.

۵- **وابستگی فرهنگی:** به این معنا که وابستگی‌های فوق، نوعی از فرهنگ را در میان صاحبان صنعت داخلی ایجاد می‌کند که بر آن مبنا چشم امیدشان همواره به ماورای مرزها و نهایتاً انتقال نهایی سود و ثروت به خارج را مدنظر قرار می‌دهند.

در مورد اول یعنی وابستگی به سرمایه خارجی، تجربه آسیای جنوب شرقی و ژاپن نشان داد که با گسترش و ترویج فرهنگ "کار و تولید هر چه بیشتر" و "مصرف هر چه کمتر" می‌توان اخلاق پس‌انداز را در سطح ملی توسعه داد و به‌تدریج از رهگذر سیستم بانکی که فعلاً در کشور ما دولتی است و نیز گسترش فرهنگ شرکت‌های سهامی بزرگ و عام، از اندوخته‌های کوچک مردم، به سرمایه‌های عظیم دست یافت.

در کشورهای صاحب درآمد نفتی از جمله کشور ما، مشکل کمبود سرمایه وجود ندارد، تنها کافی است که فرهنگ ریخت و پاش و مصرف دولتی و مردمی را تبدیل به فرهنگ پس‌انداز و تولید و کار و کوشش و کاهش هر چه بیشتر مصرف نموده و پس‌اندازهای مردمی و دولتی را به‌سوی سرمایه‌گذاری سوق داد. علاوه بر این، در کشور ما طی چهل سال گذشته، به برکت درآمدهای نفتی، دارایی خصوصی عظیمی در نزد اقلیتی از جامعه متمرکز شده است که اگر این اندوخته‌ها به سرمایه‌گذاری تولیدی هدایت و تشویق نشود، زیان‌های ملی و ظلم اجتماعی ناشی از آن، چنان‌که اکنون شاهد آن هستیم، جامعه را دچار بحران عظیمی خواهد کرد. مهم‌ترین عوارض این روند، رشد بی‌قاعده و سرطانی بخش تجاری و دلالتی است که در بطن خود وابستگی عمومی به خارج را افزایش می‌دهد. در صورتی که سرمایه صنعتی به دلیل رقابت با سرمایه‌های خارجی دل‌بستگی‌ها و وفاداری‌های ملی را رشد می‌دهد.

از طرف دیگر، در کشورهای نفتی، نفی سرمایه‌گذاری خصوصی در تولید موجب شدت و حدت سلطه دولت می‌شود. با فقدان بخش خصوصی به‌عنوان واسطه بین فرد و دولت، حکومت به خلعت انحصار اقتصادی نیز آراسته می‌شود، چرا که خود را به هیچ‌وجه وابسته و مدیون به مردمی نمی‌داند که باید با کار و کوشش تولیدی و با مالیات خود دولت و قدرت سیاسی را تغذیه نمایند. وانگهی دولت در تمام جهان، ناکارآمد و کم‌تحرک‌تر از بخش خصوصی است که در ایران علاوه بر ناکارآمدی، پرهزینه و تضییع‌کننده منابع مالی کشور نیز می‌باشد. بر این اساس، رقیب و جانشین اصلی و جدی سرمایه‌داری ملی، یعنی دولت، خود عملاً

به یک مانع عمده و بزرگ بر سر راه توسعه اقتصادی و سیاسی کشور تبدیل شده است. استقلال اقتصادی و بی‌نیازی کشور در برابر نظام جهانی که تا دهه قبل، نظام امپریالیستی نامیده می‌شد و امروزه به بازار واحد جهانی، یا نظام نوین جهانی موسوم گردیده است، تنها از رهگذر سرمایه‌داری ملی و خصوصی با کیفیت و ضوابطی که به آن اشاره شد، ممکن است. گذشته از ضوابطی که عموماً قابل اجرا بوده و مدتی نیز اجرا شده است، سایر ضوابط شکل‌گیری سرمایه‌داری ملی در گرو وجود حاکمیت یک دولت ملی، مردم‌گرا و استقلال طلب می‌باشد. امروز برخی از صنایع دولتی از نظر روابط با انحصارات خارجی و فراملیتی‌ها، تمام کارهای مربوط به بخش خصوصی را انجام می‌دهند، اما در هزینه‌های تولید آن‌چنان ریخت و پاش می‌کنند که زیان‌مندی آن‌ها را از منظر استثمار و غارت منابع عمومی به مراتب بالاتر از بخش خصوصی نشان می‌دهد.

از طرفی دیگر، مشکل وابستگی‌های تکنولوژیک صرفاً به بخش خصوصی اختصاص نداشته و در مورد صنایع دولتی نیز صادق است، با این تفاوت که بخش خصوصی یا سرمایه می‌تواند به دلیل احساس مسئولیت در قبال منافع شدت تکنولوژی مورد نیاز را بسیار ارزان‌تر و دقیق‌تر خریداری نماید. اما وابستگی به بازار جهانی، مشکلی است - برای تمام کشورهای توسعه نیافته وجود دارد و راه حل آن هم

اقتدار اقتصادی و



صنعتی است که این مهم نیز اولاً در گرو تکوین سرمایه‌داری ملی فعال و پیشرو و مترقی است، ثانیاً وابسته به حمایت‌های هوشیارانه سیاسی و دیپلماتیک دولت می‌باشد که می‌تواند تمام خطرات موجود بر سر راه بخش خصوصی را خنثی کند. در مورد وابستگی‌های فرهنگی یا تعلق خاطر فرهنگی، باید گفت که این گرایش در تمام کشورهای جهان سوم سابقه داشته و دارد هر چند هند و چین، شاید از این جهت استثنا باشند. تعلق خاطر ملی و پرهیز از چشم امید دوختن به خارج، بستگی به شرایط آرام و باثبات و روند رو به رشد و ترقی داخلی دارد که اگر با موفقیت‌هایی توأم شود، رفته رفته حمیت و غرور ملی را در مردم، خصوصاً صاحبان صنایع بازسازی می‌نماید. نگاهی به تحولات فرهنگی و اخلاقی مدیران دولتی و نیمه‌دولتی ما نشان می‌دهد که خطر تعلق خاطر فرهنگی، ربطی به خصوصی یا دولتی بودن ندارد. وقتی اوضاع داخلی مغشوش، پرتلاطم و مستمر آرو به انحطاط باشد، همگان آهنگ مهاجرت می‌نمایند، یا کعبه آمال و آرمان‌هایشان را کشورهای شمالی قرار می‌دهند که متأسفانه بسیاری از مدیران دولتی و مسئولان رده بالای صنایع دولتی امروز از چنین فرهنگی برخوردارند.

تحولات نظری در جهان

صرف‌نظر از دلایل فوق که عموماً جمع‌بندی تجربه عملی ۲۰ ساله بوده است، قبل از پایان این مبحث، ناگزیرم برای استنباط و استناد به تحقیقات و پژوهش‌های کارشناسان برجسته و نامدار اقتصاد توسعه به مطالب و دستاوردهایی از این دسته از محققین اشاره نمایم:

"دایاناهانت" می‌گوید: "استقلال سیاسی، بعد از جنگ جهانی دوم، که در بسیاری از کشورهای آسیایی، آفریقایی و امریکایی لاتین به تدریج اتفاق افتاد، موجب شکسته شدن قدرت انحصاری و استیلای سیاسی، اقتصادی، فرهنگی استعمارگران و امکان استفاده از رقابت بین کشورهای وابسته به بلوک شرق و غرب شد." (۳)

بدین ترتیب استقلال سیاسی علت مستقیم (و نه فقط به وجود آورنده شرایط اولیه) پیشرفت صنعتی جوامع تازه به استقلال رسیده گردید. زیرا که خواست‌های مردم رها شده از استعمار، توقع داشتن سطح بالاتر زندگی را، دامن می‌زد. در حالی که نیروهای کلاسیک چپ نسبت به تجارب تاریخی یک قرن اخیر بی‌اعتنا بوده و همواره سعی در اثبات این معنا دارند که فرآیند صنعتی شدن کشورهای جهان سوم، به تبع نیازهای تولیدی و صدور سرمایه و تقسیم کار جهانی کشورهای متروپل شکل گرفته است و در این میان اصلاتی برای اراده ملی کشورهای جنوب قایل نیستند.

اثر دیگر استقلال سیاسی، بالا بردن قدرت چانه‌زنی کشورهای جهان سوم بود، چرا که این کشورهای استقلال‌یافته، دیگر اجباری نداشتند که انحصاراً با استعمارکننده قبلی خود به معاملات اقتصادی بپردازند. این پدیده پس از جنگ جهانی دوم در بخش اعظم جهان استقلال‌یافته به وقوع پیوست و در ایران نیز چالش‌هایی را برانگیخت، مخالفت و خصومت شدید حزب توده با مبارزات ضداستعماری جبهه ملی و دکتر مصدق، از همین منظر بود، زیرا در چارچوب عقاید و تحلیل‌های خود نمی‌توانستند وجود یک منبع درون‌زا و خودجوش ملی را در نیل به استقلال... استقلال سیاسی و به‌دنبال آن تکوین سرمایه‌داری صنعتی بومی، باور کنند.

از اوایل دهه ۶۰ میلادی "نظریه وابستگی"، با دو گرایش غیرمارکسیستی و نئومارکسیستی امریکایی جنوبی مطرح شد. پیشگامان بنام این نظریه، همچون امانوئل، دوس سانتوس، گوندر فرانک، سمیرامین و آلرشتاین، در واقع از منظر چپ مارکسیستی کوشیدند با ارایه تحلیلی نوین تغییراتی در نظریه روابط مرکز و پیرامون به‌وجود آورند و مراحل پیشرفته نظام سرمایه‌داری را که با صدور کالا و سرمایه عجین است و در تحلیل‌های مارکس نیز به آن اشاره نشده، تبیین کنند و آن را مبنای تمام حرکات اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و حتی فرهنگی جهان قرار دهند. در همین راستا نظریه وابستگی در یک روند تکاملی طی سه دهه ۶۰، ۷۰، ۸۰ در کشورهای جهان سوم تکوین یافت و مورد استقبال نیز قرار گرفت. مراکز و قطب‌های پذیرش این نظریه نیز همانا گروه‌های چپ‌گرای این کشورها بودند. اما به‌رغم استقبال برخی نیروهای چپ غیرکارشناس در جهان سوم این نظریه مورد نقد دیگر نظریه‌پردازان توسعه، حتی برخی از مارکسیست‌های ارتدوکس مثل بیل وارن و شارل بلنهایم قرار گرفت. نقد این جریان بر الگوی نئومارکسیستی وابستگی، به دلیل آن بود که تکوین یک سرمایه‌داری ملی درون‌زا در کشورهای جهان سوم ناممکن شمرده می‌شد. (۴) هر چند منتقدین مهم‌ترین دستاورد مکتب نئومارکسیسم را تأکید بر اهمیت توزیع طبقاتی مازاد اقتصادی (طبق تعریف پل باران) و به‌طور مشابه توزیع طبقاتی قدرت در اقتصادهای پیرامونی می‌دانند، ولی در عین حال معتقدند که یکی از دلایل شکست "مکتب وابستگی"، تأکید بر غیرقابل تغییر بودن توزیع قدرت اقتصادی و سیاسی در کشورهای کمتر توسعه‌یافته است که در نتیجه شناخت مناسبی برای فهم توسعه ارایه نمی‌کند... (۵) پیامد نظریه اقتصادی نئومارکسیست‌ها از نقش تعیین‌کننده ساختار اقتصادی بر ساختار سیاسی خبر می‌دهد. به همین دلیل مکتب مزبور، منکر امکان تحقق دولت‌های ملی می‌شود، مگر آن‌که انقلاب سوسیالیستی صورت گیرد یا حداقل کشورهای جهان سوم، راه رشد غیرسرمایه‌داری را بپذیرند.

دیدگاه نئومارکسیستی "وابستگی"، مورد نقد دو دسته از تحلیل‌گران اقتصادی سیاسی قرار گرفت. دسته نخست، ساختار گریانی چون فورتاد، کاردوسو و فالتو و دسته دوم مارکسیست‌های ارتدوکسی چون بیل وارن بودند. بدین ترتیب، نظریه وابستگی که تا اوایل دهه هشتاد، سیطره خود را بر تحلیل‌گران اقتصاد سیاسی انقلابی جهان سوم حفظ کر اواسط همین دهه، نخستین ضربات را متحمل گرد نخست به هنگام تحقق پدیده رشد سریع ملی و اقتصادهای تازه صنعتی شده‌ای چون کره جنوبی، تایوان، سنگاپور، هنگ‌کنگ و بعداً مالزی و... بود، که این پدیده‌ها به هیچ‌وجه با پیش‌بینی‌های نظریه وابستگی نئومارکسیستی خوانایی نداشت. بر این اساس سمیرامین (یکی از نظریه‌پردازان نئومارکسیست)، این جهش‌ها را معلول فرهنگ آن کشورها خواند و عاملی غیر از امپریالیسم و نظام سرمایه‌داری را برای تحول ملت‌ها قایل شد. از همه مهم‌تر، تحولات اقتصادی در چین طی همان دهه و دستیابی آن کشور به معجزه اقتصادی بود. تحولات اقتصادی در شرق آسیا در مجموع مؤید امکان سرمایه‌داری ملی یا منابع درون‌زا بودند.

عامل دوم، فروپاشی شوروی و بلوک شرق بود که دو گونه تأثیر بر فضای روشنفکران و تحلیل‌گران سیاسی، اقتصادی باقی گذارد. اثر اول این بود که گوشه‌ای از ضعف‌های اقتصاد دولتی - سوسیالیستی را که مدعی ارایه جایگزین اقتصاد آزاد بود، بر ملا کرد. یکی از این ضعف‌ها که پس از باز شدن فضای داخلی شوروی در عهد گورباچف آشکار شد، عدم وجود مازاد اقتصادی بود. یعنی علی‌رغم پیشرفت‌ها و توفیق‌های عظیم و حیرت‌آور شوروی در صنعت، انرژی هسته‌ای و فضاپیما، مهم‌ترین منبع تأمین ارز خارجی در اقتصاد شوروی، صادرات نخبیر و منابع طبیعی مانند نفت، الماس، طلا، سفید و... بود و صنعت در نظام شوروی کماکان نتوانسته بود به مازاد اقتصادی دست بیابد. نکته دوم این‌که "نظریه وابستگی" که امکان تکوین سرمایه‌داری صنعتی و ملی درون‌جوش را انکار می‌کرد، به این امید بود که با حاکمیت نظام سوسیالیستی بر سراسر جهان، دولت اتحاد شوروی جانشین بورژوازی در کشورهای جهان سوم شود، که نظریه راه رشد غیرسرمایه‌داری در واقع، مکانیسم همین جانشینی تلقی می‌شد. با فروپاشی اتحاد شوروی این امید از میان رفت و به همین جهت پس از فروپاشی اتحاد شوروی، نظریه‌پردازان وابستگی به امکان تکوین سرمایه‌داری ملی در جهان جنوب اقرار کردند. بدین ترتیب روشن شد که نظریه وابستگی، خود متکی به قدرت یک قطب سوسیالیستی در جهان و نه وابسته به نیروی ابتکار و خلاقیت فکری و عملی ملت‌های دارای هویت بوده است.

بورژوازی ملی و جامعه مدنی

بنابر فلسفه اجتماعی - سیاسی که تاکنون در رابطه با جامعه مدنی، مطرح شده است، بخش خصوصی تولیدی، اعم از صنعتی، کشاورزی و حتی بخش خدماتی، همگی مانند احزاب و اصناف و دیگر گروه‌بندی‌های اجتماعی کشور از حقوق شهروندی از جمله تجمع و دفاع از منافع و مصالح خود، در چارچوب قوانین مصوب و موجود، برخوردارند. بنابراین چون جامعه مدنی براساس حاکمیت یک طبقه خاص و حذف و طرد دیگر طبقات شکل نمی‌گیرد، لذا در چنین فضایی بخش خصوصی تولیدی، جایگاه، حقوق و مسؤولیت‌های قانونی خود را خواهد داشت. در شرایطی که اقشار مصرف‌کننده، توزیع کننده و همچنین تولیدکنندگان



بی‌سازمان که جز در خدمت اقتصاد روزمره نمی‌توانند باشند، حق حیات دارند، چرا باید تولیدکنندگان و کارآفرینان در قالب اقتصاد مدرن از حق حیات محروم باشند. مفهوم جامعه مدنی بدون وجود بخش خصوصی تولیدی، عملاً و نظراً فاقد معنی است. از طرفی ملی بودن بخش خصوصی در ایران کاملاً معطوف و وابسته به ماهیت دولت و قدرت سیاسی می‌باشد که اگر ساختار قدرت سیاسی، از ویژگی‌های ملی و پایبندی به تقدم مصالح و منافع ملی بر هر امر و مصلحت دیگری برخوردار باشد، بخش تولید و کارآفرینی را با منافع ملی همسو خواهد کرد. در عین حال دولت و جامعه مدنی نیز بدون قشر مولد و کارآفرین هرگز نمی‌تواند جامعه را به استغنائی از قدرتهای خارجی رهنمون شود. بنابراین در یک رابطه متقابل، وجود بخش خصوصی درون‌زا ضامن تداوم ملی بودن دولت می‌باشد و بالعکس وجود یک دولت ملی، طبقه مولد و کارآفرین را توسعه می‌دهد. اما سرمایه‌داری تولیدی ملی، صرف‌نظر از جایگاه عام خود در یک فضای متکثر و جامعه مدنی، واجد جایگاه خاص‌تری نیز هست. از آن‌جا که صنعت و مراکز تولیدی مدرن ساختارهای عینی و پا بر جا هستند که الزاماً از قانون‌مندی‌هایی

تبعیت می‌کنند و کمتر دستخوش تمایلات یا احساسات یا تفکرات فلسفی یا ایدئولوژیک عوامل انسانی قرار می‌گیرند، لذا صنایع جدید کمتر دچار منازعات درونی احزاب و گروه‌های سیاسی یا فرهنگی شده و "نظریات" یا "ذهنیات" یا عقاید، تمایلات و اهواء اشخاص جای خود را به ضرورت‌های عینی تولید و هزینه تمام شده و رقابت می‌دهد. در جوامع پیشرفته صنعتی، بخش مولد دارای جایگاه والایی در حیات مادی جامعه است، چرا که در هر شهری که یک واحد تولید صنعتی مستقر است، معمولاً بخش عمده‌ای از رونق اقتصادی شهر وابسته به آن کارخانه می‌شود. به همین سبب برخلاف کشورهای نظیر ایران، مردم نسبت به صاحبان کارخانه‌ها دید خصمانه طبقاتی ندارند، بلکه آن را چون مکان مقدسی محترم می‌دانند. بخش خصوصی تولیدی در کشورهای پیشرفته، علاوه بر تأمین نیازهای مادی جامعه، بالابردن ظرفیت تولیدی و قرارگرفتن در خدمت گسترش صادرات به منظور تحصیل ارز خارجی از طریق پرداخت مالیات، حدود ۹۰ درصد درآمدهای دولت را تأمین می‌کنند. از این منظر بخش خصوصی ملی علاوه بر ایفای نقش در تأمین هزینه‌های دولت و ملت، نگرهبان نظام سیاسی جامعه مدنی و مردم‌سالاری نیز می‌باشد.

به این سبب، می‌توان گفت که بخش خصوصی ملی نه فقط عضوی مؤثر از جامعه مدنی است، بلکه همچون اسکلتی محکم و استوار بر پا دارنده آن و حافظ آن در برابر نوسانات مخرب خواهد بود، یعنی بیش از آنچه که احزاب سیاسی می‌توانند مدعی آن باشند. بنابراین اگر بورژوازی ملی، نه از دیدگاه طبقاتی، بلکه از دیدگاه ملی و اجتماعی نگریسته شود، واجد ارج و منزلت اجتماعی خاصی می‌گردد.

ژوزف شومپتر، فیلسوف، جامعه‌شناس و اقتصاددان مشهور آلمانی قرن بیستم، در توصیف مقدمات ضروری برای توسعه پایدار، بعد از عنصر سرمایه و دانش فنی به مقوله "ارج و منزلت اجتماعی" کارآفرینان و سرمایه‌گذاران اشاره کرده و این عامل را گاه به مراتب بیش از سود و انباشت سرمایه مادی برای مردمان زحمت‌کش و کارآفرین و مبتکر، مؤثر و مشوق و برانگیزاننده می‌داند.

متأسفانه فضای چپ‌زده بعد از انقلاب، ارج و منزلت اجتماعی را از کارآفرینان و سرمایه‌گذاران تولیدی سلب کرد و آنان را در ردیف دلالان و زالوی اجتماعی قرار داد.

عدالت اجتماعی

عدالت در توزیع درآمد و امکانات و مواهب اجتماعی در جامعه، بحث دیگری است که باید در یک روند مبتنی بر مردم‌سالاری و در بستر مدنیت حل شود و این به نوبه خود امری اصولی و بنیادی است. آمار توسعه انسانی سازمان ملل (UNDP) شاخص‌هایی برای تشخیص حدود و کیفیت عدالت در جامعه ارائه می‌دهد و هر از چند سال این شاخص‌ها را در کشورهای جهان به آزمون می‌گذارد و سپس نتایج را در نشریه "آمار توسعه انسانی" منتشر می‌سازد.

در این آمار شاخص‌هایی چون میزان مرگ و میر اطفال، دسترسی به آب آشامیدنی غیرآلوده، درصد باسوادان، درصد افت تحصیلی و... بالاخره نسبت درآمد بیست درصد جمعیت که دارای بالاترین درآمد هستند، به بیست درصدی که دارای کمترین درآمد می‌باشند نیز اندازه‌گیری می‌شود.

نکته مهمی که از مطالعه جدول آمار جامعه انسانی مستفاد می‌شود این است که در کشورهای مختلف به میزان رشد درآمد سرانه، شاخص‌های فوق کاهش بیشتری را نشان می‌دهد. یعنی هر چه درآمد سرانه بالاتر یا کشور صنعتی‌تر است، سطح عدالت اجتماعی و توزیع درآمد افزایش می‌یابد. جالب آن‌که در این جدول کشورهای سوسیالیستی سابق و همچنین جمهوری اسلامی فاقد آمار مربوط به نسبت درآمد سرانه و شاخص‌های عدالت اجتماعی هستند. بدین معنی که رژیم‌های سوسیالیستی سابق و کشور ما،

□ روند رو به رشد

توسعه صنعتی

مبثتی بر سرمایه‌داری خصوصی - ملی

که در دهه اول انقلاب در حال شکل‌گرفتن بود،

در دهه دوم

به شدت مورد خدشه و مخالفت قرار گرفته و

در دهه دوم

این سرمایه‌داری وابسته تجاری - خدماتی

بوده که خود را بر ساختار

صنعتی و تولیدی ایران

تحمیل کرده است.

در خاتمه این قسمت از بحث بورژوازی ملی، لازم است به نکته‌ای که در مجله چشم‌انداز شماره ۲، به قلم آقای مهندس محسن مطرح شده است، اشارتی بنمایم.

از آنجا که در بخش‌های اول و دوم این نوشتار، به تصریح یا تلویح در چندین جا وجود دولت ملی را ضامن و کنترل‌کننده بخش خصوصی ملی (سرمایه‌داری ملی) دانسته‌ام، این نکته را نیز می‌دانم که برای تکوین، تحقق و تکامل دولت ملی می‌بایست بینش‌هایی که طی نیم قرن در ما رسوب کرده است تغییر و اصلاح شود. یکی از آن تغییرات اصلاحی در بینش ما این است که ما می‌بایست از بینش تضاد و تنازع طبقاتی - اقتصادی به بینش تعاون افراد و اجزای جامعه برای حفظ و حراست منافع و مصالح نهاد فراگیر و والاتری به نام ملت یا جامعه ملی تاریخی، تغییر موضع دهیم و تکامل بیابیم. زیرا که قانون تکامل در تمام حوزه‌های طبیعی، مثل عالم حیات، اکوسیستم و جامعه ملی بر این حقیقت استوار است که اگر اجزا و افراد یک جمع و مجموعه برای کل آن مجموعه و سیستم، اصالتی فراگیرتر از خود قایل نشوند، بقا و تکامل آن اجزا به‌تنهایی ناممکن است. به عبارت دیگر حتی پدیده‌های طبیعی و غیر ذی‌شعور، اگر در مجموعه فانی نشوند، آن مجموعه برقرار و مستمر و متکامل نخواهد شد. به

طریق اولی در فضای ذی‌شعور یعنی جامعه انسانی و نیز جامعه مدنی، بورژوازی ملی و احزاب، یک سلسله واقعیات ملی یا احتمالی هستند که تکوین و تکامل و استمرار آن‌ها کاملاً مدیون اعتقاد و وابستگی و تعلق خاطر احساسی و ارادی به یک واحد فراگیر و ماورایی به‌نام ملت می‌باشد. پس اعتقاد به وجود فراگیر "ملت" یا ملی‌نگری مقدم بر جامعه مدنی و سرمایه‌داری ملی است، یعنی منافع و مصالح آن بر منافع اجزای جامعه مدنی، از جمله سرمایه‌داران و کارگران اولویت دارد.

این تغییر و اصلاح در بینش و فلسفه اجتماعی ما، که مشخصاً با بینش حاکم بر مبارزان سه دهه ۴۰ و ۵۰ و ۶۰ هجری شمسی تفاوت

دارد، از ضرورت‌های یک جهش تکاملی اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی است.

ملت ایران، از مزایا و استعداد‌های فردی، تاریخی، فرهنگی و همچنین وجود منابع و ذخایر طبیعی، وسعت سرزمین، شرایط اقلیمی و جمعیت متعادل برخوردار است و در مقابل نیز عوامل بخت‌های تحمیلی بر آن که نسبت به مجموعه ملت عوامل بیرونی محسوب می‌شوند، کم نیستند، ولی همه آن‌ها، در برابر اراده جمعی و ملی این ملت، فانی و ذوب شونده‌اند. تنها مسأله ما، تحولات فرهنگی و بینشی از درون است تا امکان و توان استفاده

هیچ‌یک در دادن آمار توسعه انسانی شفاف عمل نمی‌کنند و حقایق را منعکس نمی‌سازند. البته ما از چگونگی توزیع درآمد در کشور خودمان، اگر نه به شکل دقیق ولی به صورت اجمالی و کلی اطلاع داریم که چقدر افتخارآمیز است!! ولی از رژیم‌های سوسیالیستی اطلاع نداریم. قطعاً اگر آن‌ها نیز در زمینه عدالت اجتماعی آماری، افتخارآمیز داشتند، به UNDP می‌دادند و دلیلی بر استنار آن وجود نداشت. البته اگر عدالت اجتماعی فقط به برخورداری عموم از حداقل زندگی خلاصه شود، رژیم‌های سوسیالیستی از رژیم‌های فقیر و عقب‌ماندگان جهان سومی خیلی پیشرفته‌ترند. ولی عدالت اجتماعی فراتر از "سوسیالیسم گولاش" است و از خوراک و شکم فراتر رفته و به جمیع مواهب مادی و معنوی مانند مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و ارج نهادن به کرامت همه افراد، شخصیت‌ها و طبقات اطلاق می‌شود. اگر آرمان دیرینه بشر از مفهوم عدالت، تنها در "سوسیالیسم گولاش" خلاصه شود، در آن صورت تحولات دهه ۸۰ تا ۹۰ میلادی در اروپای شرقی که علیه رژیم‌های خود شوریدند، چگونه تفسیر می‌شود؟ در نظام صنعتی، با ایجاد اشتغال مولد، سطح درآمد اقشار زحمتکش و فاقد سرمایه در تمام سطوح،

از کارگران و مهندسان تا کارشناسان و مدیران افزایش می‌یابد و این خود یک مرحله توزیع درآمد و امکانات اجتماعی است و در کنار خود نظام تأمین اجتماعی و گسترش دامنه شمول کیفی و کمی آن را به‌عنوان بهترین و مؤثرترین مکانیسم و سیستم در تحقق عدالت اجتماعی به‌کار می‌گیرد. بدین ترتیب نظام تأمین اجتماعی بدون آن که به نظام تولید لطمه‌ای وارد کند یا ارجمندی کار و تلاش تولیدی را در جامعه صنعتی مخدوش نماید، در یک فرآیند پویا و دینامیک، عدالت را عینیت بیشتری می‌بخشد. در حالی که در شیوه‌های یارانه‌ای که در رژیم‌های سوسیالیستی سابق و بسیاری کشورهای نفتی از جمله کشور ما برقرار است، عدالت به یک منبع مالی غیرفعال مانند درآمد نفت مرتبط می‌گردد که

این شیوه اولاً به منبع درآمدی ناپایدار و غیرقابل فعال مربوط است و ثانیاً در عمل، جانشین کار و کوشش تولیدی می‌شود و تن‌پروری و اتکای به دولت را در مردم رایج می‌سازد. بنابراین، شبهه مغایرت رشد سرمایه‌داری ملی با عدالت اجتماعی، در کشوری مانند ما که اسیر یک اقتصاد بیمار و غیرتولیدی است، از سست‌ترین شبهات است که حداقل تجربه ۲۰ ساله اخیر و وجود یک شکاف طبقاتی عظیم و رو به گسترش در بطن یک نظام سوبسیدی دولتی، برای رفع این شبهه کفایت می‌کند.

□ اگر استثمار سرمایه‌دار

ملی

ظلم به طبقه کارگر (ولی قابل

تعدیل و مهار) باشد، و

بهره‌کشی جریان تجاری و دلای

"ظلم عظیم" تلقی شود،

غارت کل ملت توسط نظام

سرمایه‌داری جهانی را می‌توان

"ظلم اعظم" قلمداد نمود.

نظریه وابستگی "ظلم" قابل

کنترل

سرمایه‌داری ملی را

در پیشگاه

ظلم عظیم دستگاه تجارت وابسته

و "ظلم اعظم" نظام جهانی

قربانی می‌کند

از ظرفیت‌ها و استعدادهاي ملي خود را بيابيم و تحول از بينش
تنازعي به بينش تعاوني براي اقتدار ملي، يکي از آن موارد است.

پي نوشت‌ها:

- ۱- براي مشاهده نمونه‌هاي عيني و تاريخي اين فشارهاي
خارجي، بر سرمايه‌داري ملي، رجوع فرماييد به کتاب "موانع
رشد سرمايه‌داري در ايران در قرن نوزدهم" اثر احمد اشرف.
- ۲- اشاره به تحقيقات کارشناسان صندوق بين‌المللي پول، که فساد
اداري، اجتماعي در کشورهاي جهان سوم رو به رشد است و در
اين ميان آن‌ها که به منابع طبيعي مثل نفت وابسته‌اند، در فساد
سرآمد هستند.
- ۳- ر.ک. به: "نظريه‌هاي اقتصاد توسعه" اثر دايانا هانت ترجمه
دکتر غلامرضا آزاد، نشر ني، سال ۷۶، ص ۲۰۵ و نظريات بيل
وارن.
- ۴- نظريه‌هاي اقتصادي توسعه، صفحات ۱۹۲ تا ۲۳۶.
- ۵- همان کتاب، صفحه ۲۰۹.



مسیر اصلاح از نقد خویشتن عبور می‌کند

ف- حسنی

امر معترفند که در معرض اشتباه و خطا هستند، تاکنون چند تن از این بزرگواران به نقد خود نشسته‌اند؟ گویا باز شدن فضای نقد بعد از دوم خرداد برای بسیاری از ما به معنای این بوده است که تنها به نقد دیگران بپردازیم! غافل از آن که بدون نقد عملکرد خویش، انتقاد

مهندس عزت الله سبحانی در گفت‌وگویی با روزنامه آریا شماره ۲۳ دی‌ماه به افشای گفتمان! درون زندان و علت دستگیری در تاریخ ۲۳ خرداد ۱۳۶۹ پرداخت. گرچه ایشان در این گفت‌وگو بخشی از حقایق پنهان دوران اخیر را روشن نمود و به نقد بازی‌های پشت پرده سیاستمداران نیز پرداخت، ولی مهم‌تر از همه این‌ها، انتقاد آقای مهندس سبحانی از خود بود.

ایشان در بخشی از این گفت‌وگو می‌گوید: ... در بازجویی به من اعلام کردند که رفقای شما را گرفته‌ایم. البته این جور می‌گویند و نامود کردند و این جور برای من ساختند که آقای مهندس بزرگان و دکتر ابراهیم یزدی، این‌ها همه اعلام کرده‌اند که این نامه را تو نوشته‌ای.

خوب من تعجب کردم، چون اولاً متن نامه را من ننوشتم. ثانیاً اصلاً نامه را به اصرار مرحوم مهندس بزرگان امضا کردم. خوب این‌ها این‌طوری به من دروغ گفتند. لذا من از همان اول فکر کردم که این نیروهای خودی خواستند ما را

بدهند دم تیر آقایان. به خاطر همین، یک مقداری برآشفته شدم. البته این ایراد وارد است که چرا باور کردم، ولی خوب باور کردم و تا آخر این‌طوری با من بازی می‌کردند... بعد این‌ها گفتند، خب، تو چرا از نهضت آزادی آمدی بیرون؟ من دلایل خودم را به آن‌ها گفتم. این هم اشتباه دوم من بود و این را هم بایستی نمی‌گفتم. یعنی درست است که واقعیت داشت که من با نهضت مشکلاتی داشتم، اما این مشکلات را نباید با آن‌ها در میان می‌گذاشتم... شرایط سختی بود. درست است که من خودم شکنجه نمی‌شدم، ولی صدای داد و فریاد و کتک‌هایی که به دیگران می‌زدند، می‌شنیدم و آن ۶ ماه هم فوق‌العاده حالات بدی را گذرانیدم...

در طول دو دهه بعد از انقلاب، چند شخصیت یا مسؤول را سراغ داریم که این چنین صادقانه به انتقاد از اعمال خود و خطاهای انجام شده دست زده باشد؟ با توجه به آن که همه به این

ما از دیگران صرفاً معطوف به تخریب طرف مقابل خواهد بود. باید از خود پرسیم که آیا هرگز خود را در معرض نقد قرار داده‌ایم یا این که به بهانه‌های گوناگون عملکرد گذشته خود را توجیه کرده‌ایم؟ در این رابطه ذکر چند نکته ضروری است.

۱- برخلاف تصور برخی، نقد مستمر از خود و جریان‌هایی که به آن تعلق داریم، نه تنها تضعیف‌کننده نخواهد بود، بلکه منجر به بالارفتن توان و ظرفیت ما خواهد شد و در سطح کلان نیز توان ملی را افزایش خواهد داد. چرا که به دلیل نقدپذیری، اشتباه‌ها تداوم نخواهد یافت و ناچار از پرداخت هزینه‌های سنگین‌تر در مراحل بعدی نخواهیم شد.

۲- برخورد شفاف و صادقانه با خطاهای شخصی بخصوص در سطح مسؤولین موجب جلب اعتماد عمومی می‌گردد و خوش‌بینی را در قلوب مردم زنده نگاه می‌دارد، در حالی که طفره‌روی از بیان اشتباه‌ها، حاصلی جز بی‌اعتمادی و تنفر نخواهد داشت.

۳- عدم برخورد با خطاهای خود و توجیه آن‌ها زمینه‌ای را برای انجام خطاهای بزرگتر فراهم می‌آورد. این که خود را در مقابل خدا پاسخگو ببینیم و توبه مستمر را سرلوحه کار خود قرار دهیم، تنها راه رهایی از دست شیطان رجیم است.

۴- عدم برخورد با خطاهای گذشته و تن ندادن به انتقاد از خود و این که همواره خود را حق به‌جانب بدانیم و به دیگران اجازه ابراز نظر ندهیم، ما را به وادی خود برتر بینی و خود خدایی سوق خواهد داد. شاید اگر در ریشه‌یابی

حذف‌های این دو دهه بیشتر دقت می‌کردیم، ریشه بسیاری از این برخوردها را در خودبتر بینی می‌دیدیم.

۵- اگر بزرگان و دست‌اندرکاران از موضعی خالصانه و اصلاح‌جویانه از مواضع خویش انتقاد کنند، با توجه به آن‌که به دلیل محدودیت، یک رشته از خطاهای انسانی گریزناپذیر است، الگوی نسل جوانی خواهند شد که مدیران فردای ایران هستند. قرآن کریم الگوهای بسیاری از بازگشت و انابه مصلحین را نشان می‌دهد. در آنجا که حضرت موسی(ع) بعد از قتل غیر عمدی آن مرد قبطی می‌گوید "رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی" "پروردگارا من بر خویشتم ستم کردم مرا ببخش" (قصص - ۱۶ ترجمه فولادوند) و حتی در حضور دشمن اصلی خود فرعون از اعتراف به آن ابایی نداشته و صراحتاً می‌فرماید: "انا فعلتها اذًا و انا من الضالین" "گفت آن را هنگامی مرتکب شدم که از گمراهان بودم" (شعرا - ۲۰ ترجمه فولادوند)



۴۲

پنجم انداز ایران شماره

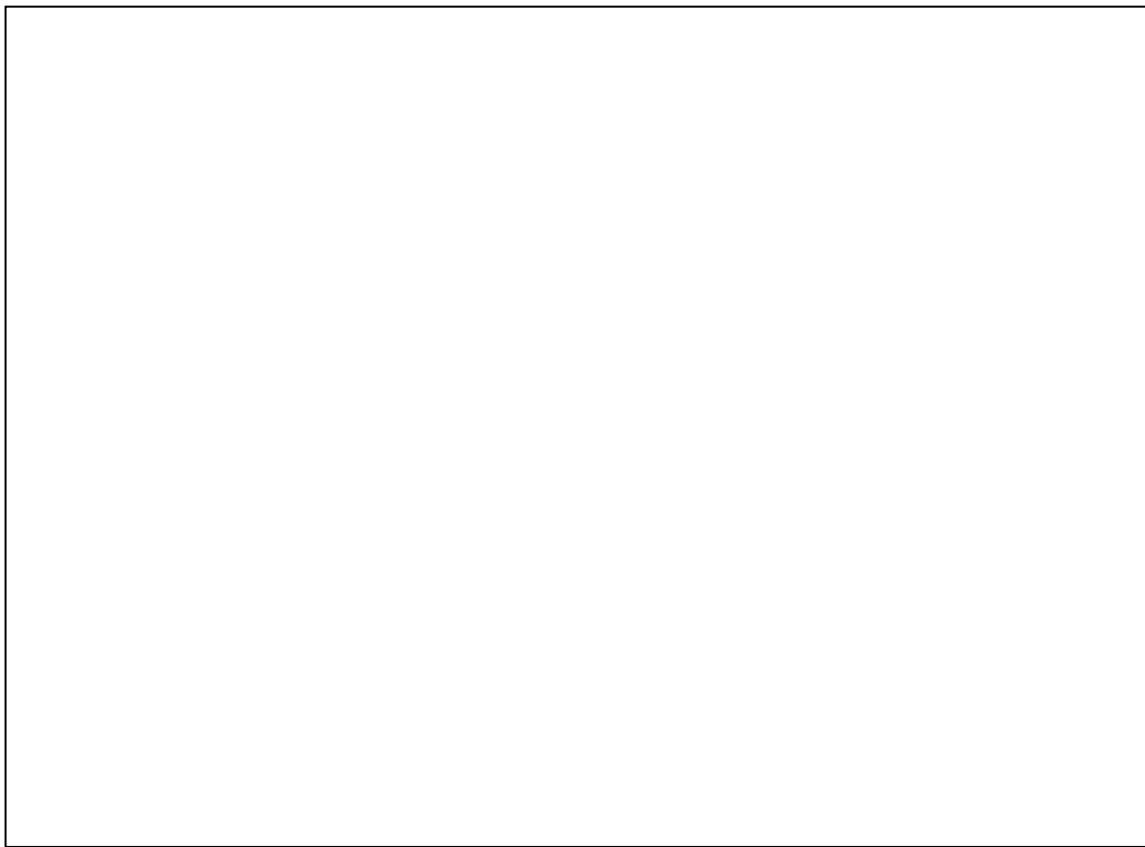
یا آنجا که حضرت یونس(ع) بعد از ترك مردم و گرفتار آمدن در آن ابتلاء، خاضعانه ندا سر می‌دهد: "انی كنت من الظالمین" "راستی که من از ستمکاران بودم" (انبیاء - ۸۷ ترجمه فولادوند).

هنگامی که اولین خلیفه خدا بر زمین یعنی حضرت آدم(ع) بعد از نزدیک شدن به شجره ممنوع کلام توبه را از خداوند فرا می‌گیرد و به همراه همسرش "ربنا ظلمنا انفسنا" "ما به خویشتن ستم کردیم"، را بر زبان می‌آورد، آیا نباید ما ذریه آدم که ادعای توحید داریم، خاضعانه خویشتن را نقد کنیم؟

مرحوم طالقانی می‌گوید: تزکیه همان پاک کردن از آلوده‌ها به همراه رشد و نمود است. از نوسازی، تذکر و تزکیه است که سرچشمه‌های معارف و خیر خود بخود می‌جوشد و افراد نو ساخته‌اند که می‌توانند پایه محکم اجتماع سالم و عادل شوند. (پرتوی از قرآن، تفسیر سوره عبس).



آقای رئیس جمهور فردا خیلی دیر است! آقای رئیس جمهور فردا خیلی دیر است!



پس از ۹۱ سال تجربه در صنعت نفت، ملت ما در آستانه اجرای پروژه‌ای قرار گرفته است که اولاً غالب کارشناسان اقتصادی، سیاسی، استراتژیک ایران و دنیا و حتی اپوزیسیون نظام آن را قبول داشته و بر آن اجماع دارند. ثانیاً به‌جای تاراج ثروت نفت حاوی درآمد سالم و ایجاد اشتغال و توسعه صنایع ملی می‌باشد. ثالثاً جاده ابریشم را که منافع زیادی در آن نهفته است، احیا می‌نماید و می‌تواند جایگزینی برای گذرگاه مواد مخدر باشد. رابعاً همان‌گونه که در بهمن ۵۷ و دوم خرداد ۷۶ اراده مردم ایران به دنیا نشان داده شد، این بار نیز با انجام این پروژه ملی اراده خود را در مقابله با ترندهای بیگانگان به اثبات می‌رساند.

امیدواریم رئیس جمهور محترم این فرصت طلایی را از دست ندهند و در آستانه پنجاهمین سال ملی شدن صنعت نفت گامی دیگر در راستای تعمیق آن برداشته شود.

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تشکیل کشورهای مستقل مشترک‌المنافع شرایطی را به وجود آورده است که می‌تواند به‌عنوان یک فرصت طلایی یا تهدید برای منافع ملی ما ارزیابی شود.

بحث و بررسی پیرامون تحولات ژئوپولیتیک ناشی از فروپاشی و تأثیرات آن بر امنیت ملی نیاز به ارزیابی مستقل دارد و این مقاله صرفاً بازنشاسی فرصت‌ها و تهدیدهایی را که در حوزه خزر از ناحیه قدرت‌های خارجی در ارتباط با انتخاب مسیر انتقال منابع نفت و گاز کشورهای ساحلی در برابر منافع ملی ما قرار می‌دهد، پی‌می‌گیرد.

دریاچه خزر با وسعت تقریبی چهارصد هزار کیلومتر مربع بزرگترین دریاچه جهان است که توسط پنج کشور ساحلی محصور گردیده است. وجود منابع زنده از جمله ماهیان خاویاری و ذخایر معدنی در بستر دریا، ظرفیت اقتصادی فوق‌العاده‌ای را در این دریاچه ایجاد نموده است که می‌تواند به‌عنوان الگوی موفق از همکاری منطقه‌ای مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

استفاده از دریاچه خزر تا قبل از فروپاشی شوروی عمدتاً منحصر به صیادی و کشتیرانی بود. عهدنامه مودت مورخ ۱۹۲۱ و معاهده کشتیرانی و تجارت ۱۹۴۰ ناظر بر رژیم حقوقی این دریاچه هستند. اما از آنجایی که در زمان انعقاد قراردادهای مذکور اکتشافات نفتی در بستر دریا صورت نگرفته بود در آن‌ها بحثی از چگونگی استفاده از منابع زیر بستر دریا به میان نیامده است. سابقه اکتشافات در حوزه برون ساحلی جمهوری آذربایجان به دهه ۱۹۸۰ برمی‌گردد که به دلیل فقدان تکنولوژی لازم و کمبود منابع سرمایه‌ای عملاً از حوزه‌های اکتشافی استخراجی صورت نگرفت.

پس از فروپاشی با هجوم گسترده دولت‌مردان غربی و کمپانی‌های نفتی جهت اکتشاف و بهره‌برداری از منابع نفتی خزر، آمار و ارقام بسیار متفاوتی از پیش‌بینی ذخایر ارایه گردید (از ۳۰ میلیارد بشکه تا ۲۰۰ میلیارد بشکه).

از جمله عللی که برای اختلاف زیاد در دامنه آمار مطرح گردیده عبارتند از:

(۱) ترغیب کمپانی‌های بزرگ نفتی برای ورود به منطقه و انجام سرمایه‌گذاری.

(۲) فضاسازی برای افزایش قیمت سهام شرکت‌های نفتی فعال در منطقه خزر.

(۳) بزرگ‌نمایی و انتشار ارقام اغراق‌آمیز توسط کشورهای ذینفع به‌منظور افزایش قدرت چانه‌زنی.

اکنون پس از چندین سال حضور کمپانی‌های نفتی و انجام عملیات لرزنگاری و حفر چاه‌های اکتشافی، منابع موثق ذخایر اثبات شده را در حدود ۱۶ تا ۳۵ میلیارد بشکه نفت تخمین می‌زنند (۱)، با این حال همین میزان ذخایر، موقعیت نفت و گاز دریای خزر را بعد از خلیج فارس و سیبری در مقام سومین حوزه نفتی بزرگ جهان قرار داده است.

موقعیت جغرافیایی سه کشور قزاقستان، آذربایجان و ترکمنستان که به ترتیب دارای بیشترین ذخایر اثبات شده نفتی هستند و نداشتن راه به دریای آزاد باعث گردیده تا چگونگی انتقال ذخایر این کشورها به بازارهای مصرف محور توجه کمپانی‌های نفتی و دول غربی قرار گیرد.

در یک جمع‌بندی کلی چالش‌های عمده در حوزه خزر که تأثیر مستقیم بر وضعیت سیاسی - اقتصادی و امنیتی جمهوری اسلامی دارد عبارتند از:

(۱) رژیم حقوقی دریای خزر
(۲) انتخاب مسیر انتقال نفت و گاز به مراکز مصرف
به دلیل حضور قدرت‌های فرامنطقه‌ای و مداخلات آن‌ها در روند حل منطقی و مسالمت‌آمیز موضوعات فوق، برای ایجاد همگرایی منطقه‌ای و اتخاذ یک راهبرد صحیح، ضروری است تا علل و عوامل حضور قدرت‌های بیگانه را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

دلایل حضور آمریکا در منطقه

با فروپاشی شوروی و تشدید مسأله قومیت‌ها، آمریکا به‌منظور تحقق اهداف زیر با استفاده از اهرم‌های دیپلماسی و اقتصادی حضور گسترده خود را در منطقه تثبیت نمود:

(الف) برگشت ناپذیر کردن تحولات به سمت احیای شوروی سابق و کنترل رادیکالیسم در روسیه.

(ب) جداسازی هرچه بیشتر کشورهای تازه استقلال یافته از روسیه و تقویت نیروهای گریز از مرکز و متحدسازی آن‌ها حول محور جدید.

(ج) فشار بر جمهوری اسلامی ایران.

(د) بهره‌برداری از منافع اقتصادی نفت منطقه.

(ه) چندگانه سازی منابع عرضه نفت غرب.

(و) تضعیف موقعیت استراتژیک خلیج فارس به‌عنوان شاهراه حیاتی انرژی.

گرچه حضور آمریکا برای روسیه و ایران مخاطره‌آمیز است اما درک این که تضاد اصلی در منطقه حول محور آمریکا - ایران یا آمریکا - روسیه شکل گرفته می‌تواند عوامل چندگانه فوق را در اولویت‌بندی تحت‌تأثیر قرار داده و راهبردهای متفاوتی را پیش روی ما نهد.

واقعیت‌ها مبین این است که اکنون در حوزه آسیای مرکزی و قفقاز، امنیت ملی ما در یک ترکیب منطقه‌ای شامل مثلث آمریکا - اسرائیل - ترکیه مورد تأکید قرار گرفته است. مذاکرات صلح خاورمیانه سبب مشروعیت بخشیدن بیشتر به رژیم اشغالگر قدس گردید و از این نظر امکان مناسبی جهت نزدیکی دیگر کشورهای غیر عرب و برقراری رابطه با اسرائیل فراهم نمود. انعقاد پیمان نظامی ترکیه - اسرائیل و انجام مانورهای مشترک نظامی با آمریکا، آغاز همکاری گسترده‌ای است که به پیمان‌های نانوشته امنیتی و دفاعی منجر شد.

به‌عنوان مثال در جریان عملیات اخیر گروه موسوم به حزب الله ترکیه و قتل‌های وسیع روشنفکران این پیمان نانوشته امنیتی در همکاری تنگاتنگ سازمان‌های سیا و موساد و میت ترکیه در طراحی و اجرای عملیات مذکور افشا گردید.

ترکیه و اسرائیل دشمن مشترک خود را بنیادگرایی اسلامی می‌دانند. بنیادگرایی که در قرائت دولتمردان اسرائیلی شامل پنج عنصر (۱) عربیت، (۲) در پیوند با اسلام، (۳) ضد صهیونیست، (۴) ضد امپریالیست، (۵) خواهان حکومت اسلامی، است. (۲)

اسماعیل جم وزیر امور خارجه ترکیه می‌گوید "پس از فروپاشی شوروی تضاد اصلی در منطقه بنیادگرایی اسلامی است و ترکیه به‌عنوان یک کشور سکولار در خط مقدم این جبهه است و غرب باید او را در این مبارزه یاری نماید."

از آنجایی که تنها دولتی که رژیم اشغالگر قدس را به رسمیت نشناخته جمهوری اسلامی ایران است. گسترش حوزه نفوذ اسرائیل در سرزمین‌های شمالی ایران و پیشروی ناتو به طرف



شرق برای کنترل و چیرگی بر منطقه خزر جدی‌ترین جریان خطر آفرین برای امنیت ملی ما است که در حال شکل‌گیری است.

اتخاذ سیاست "هر چیز به جز ایران Anything

but Iran Policy" مبین تسلط لابی صهیونیسم بر سیاست‌های منطقه‌ای آمریکا در حوزه آسیای مرکزی و قفقاز می‌باشد.

بی‌جهت نیست علی‌رغم اجماع نظریات متخصصین فنی و کمپانی‌های نفتی و کارشناسان اقتصادی مبنی بر این که مسیر ایران سریع‌ترین، امن‌ترین، کوتاه‌ترین و اقتصادی‌ترین راه جهت انتقال نفت و گاز حوزه خزر است معهداً توافق‌نامه خط باکو - جیحان با فشار کلینتون در ترکیه به امضا می‌رسد. خط لوله‌ای که با انتقال نفت خزر به مدیترانه بیشترین امنیت عرضه را برای اسرائیل تأمین نموده و از مسیری عبور می‌نماید که از نژادها و قومیت‌های غیر عرب و حاکمیت‌هایی غیراسلامی یا لائیک شکل گرفته است و این در عمل نیز سبب تضعیف لابی اعراب و مسلمین در آمریکا می‌گردد. (۳)

اینک برای نمایش مزیت مطلق گذرگاه ایران برای عبور نفت و گاز خزر به بررسی مسیرهای مختلف می‌پردازیم.

مسیرهای انتقال نفت و گاز

۱) مسیر باکو - نوروسیسک

این خط نفت باکو را با عبور از چین به بندر نوروسیسک در دریای سیاه انتقال می‌دهد. روسیه از آنجایی که به‌طور سنتی خواهان وابستگی کشورهای حوزه دریای خزر به خود است معتقد است با وجود این خط دیگر نیازی به احداث خطوط جدید با هزینه‌های گزاف نیست. استقرار تلمبه‌خانه اصلی این خط در گروزنی و بحران چین و سرقت نفت از خط لوله موجود واردی هستند که خط مذکور را فاقد امنیت لازم می‌سازند به همین دلیل روس‌ها ضمن سرکوب چین‌ها از مدت‌ها پیش مسیر جدیدی را به طول حدوداً ۲۰۰ km طراحی کرده‌اند تا منطقه چین را دور زده و آسیب‌پذیری‌های موجود را کاهش دهند.

مخالفت آذربایجان با افزایش قدرت کنترل روسیه و عدم اتکا به یک مسیر به‌عنوان تنها راه صادراتی به همراه مشکل عبور نفت‌کش‌ها از تنگه بسفر همچنان عوامل محدودکننده‌ای هستند که زمینه طرح انتقال نفت به ظرفیت یک میلیون بشکه در روز را از این مسیر منتفی می‌سازند.

۲) مسیر باکو - سوپسا

این خط هم اکنون با ظرفیت ۱۱۵ هزار بشکه در روز نفت باکو را از مسیر گرجستان به بندر سوپسا در دریای سیاه انتقال می‌دهد. برای احداث خط جدید که در واقع قسمت اول خط باکو - جیحان نیز می‌باشد. سرمایه‌های معادل ۱ میلیارد دلار مورد نیاز است. با انجام این سرمایه‌گذاری ظرفیت انتقال خط به ۳۵۰ تا ۵۰۰ هزار بشکه در روز خواهد رسید. (۴) به گفته آقای کاظمپور اردبیلی شرکت بی. پی. آموکو مایل به مشارکت در احداث این خط می‌باشد. مسیر فوق علاوه بر مشکل بی‌ثباتی در آبخازستان و لوزند

خاگ از نظر زمین‌شناسی (۵)، محدودیت انتقال نفت از تنگه بسفر را نیز خواهد داشت. علی‌رغم موانع فوق به نظر می‌رسد آمریکا برای مقابله با مسیر ایران، محتمل‌ترین خطی را که در کوتاه‌مدت اجرا خواهد نمود همین خط لوله باکو - سوپسا باشد.

۳) مسیر باکو - جیحان

این مسیر که موافقت‌نامه آن در جریان برگزاری کنفرانس امنیت و همکاری اروپا در ترکیه با حضور رییس جمهور آمریکا به امضا رسید در عمل شامل دو قسمت است. بخش اول مسیر باکو - سوپسا و قسمت دوم سوپسا - جیحان.

سرمایه لازم برای احداث بخش دوم ۱/۵ میلیارد دلار برآورد شده است. (۶) حداقل ظرفیت انتقال برای توجیه سرمایه‌گذاری در دو بخش ۱/۱ میلیون بشکه در روز می‌باشد که با توجه به میزان تولید جمهوری آذربایجان پس از کسر مصرف داخلی و تعهد انتقال از مسیر روسیه، تأمین چنین ظرفیت صادراتی حداقل تا سال ۲۰۰۶ امکان‌پذیر نمی‌باشد.

۴) مسیر ماوراء افغانستان یا راه شرق

هدف از اجرای این خط انتقال نفت قزاقستان و ترکمنستان از طریق افغانستان و پاکستان به دریای عمان است. از سال ۱۹۹۶ مذاکراتی طولانی بین شرکت‌های نفتی یونیکال و دلتای عربستان سعودی به‌عنوان سرمایه‌گذار شبه نظامیان طالبان انجام گرفت و توافق‌نامه ۲ میلیارد دلاری بین دو شرکت فوق و طالبان به امضا رسید. (۷)

برخی از تحلیلگران معتقدند فلسفه به‌وجود آمدن طالبان و تحرك وسیع آن‌ها برای تسلط کامل بر افغانستان، در راستای تأمین نظر کمپانی‌های نفتی برای ایجاد فضای امن و امکان انتقال نفت از مسیر افغانستان می‌باشد. اما عملاً به‌دلایل عدیده من جمله عدم امکانات زیربنایی و کوهستانی بودن افغانستان و عدم تأمین امنیت لازم، مسیر فوق قابل اجر نبوده و شرکت یونیکال به‌عنوان سهامدار عمده انصراف خود را از ادامه طرح رسماً اعلام نمود.

۵) قزاقستان - نوروسیسک

حوزه نفتی تنگیز در قزاقستان با ذخایر اثبات شده ۲۵ میلیارد بشکه‌ای (۸) از جمله میادین مهم است که کمپانی‌های نفتی امریکایی شورون و موبیل به ترتیب با ۵۰٪ و ۲۵٪ سهام مشغول بهره‌برداری از آن هستند. هزینه اجرای خط لوله برای انتقال نفت این حوزه به دریای سیاه ۲/۲ میلیارد دلار برآورد شده است. ظرفیت نهایی این خط ۱/۳۴۰ میلیون بشکه در روز خواهد بود.

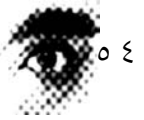
۶) مسیر قزاقستان - چین

این مسیر با توجه به مسافت طولانی ۲۸۰۰ km، و سرمایه‌های حدود ۳/۵ میلیارد دلار جهت انتقال ۴۰۰ هزار بشکه در روز مطرح می‌باشد. اما همان‌طور که پیداست ظرفیت کم انتقال و هزینه بالا عواملی هستند که اجرای آن را منتفی می‌سازند.

۷) مسیر ایران

در برابر مسیرهای فوق که هزینه همه آن‌ها بالای ۱ میلیارد دلار است، جمهوری اسلامی ایران با امکان استفاده از روش معاوضه (SWAP) یا تکمیل شبکه داخلی در کوتاه مدت با سرمایه‌گذاری حدود ۴۰۰ میلیون دلار توان انتقال ۳۹۰ هزار بشکه در روز را دارد.

برخی از کارشناسان معتقدند با حجم ذخایر اثبات شده فعلی حداکثر نفت قابل صدور از حوزه خزر تا سال ۲۰۰۶، یک و نیم



سال	۱۹۹۸	۱۹۹۹	۲۰۰۰	۲۰۰۱	۲۰۰۲	۲۰۰۳	۲۰۰۴	۲۰۰۵	۲۰۰۶
هزار بشکه نفت	۱۵	۹۹	۱۶۸	۲۶۵	۱۶۸	۳۸۹	۲۷۰	۵۳۴	۸۷۲

(۱/۵) تا (۱/۶) میلیون بشکه نفت در روز خواهد بود.

يك برآورد کارشناسي(۹) در جدول ذیل نشان مي‌دهد در سال ۲۰۰۶ مجموعه نفت کشورهای آذربایجان، ترکمنستان و قزاقستان که مي‌تواند از مسیر ایران صادر شود بدون در نظر گرفتن شرایط تحریم به میزان ۷۸۲ هزار بشکه در روز خواهد بود.

اهمیت خط نکا - ري

بررسی فوق نشان مي‌دهد که با توجه به نفت قابل صدور و سرمایه مورد نیاز مسیر ایران سریع‌ترین، ارزان‌ترین، اقتصادی‌ترین و امن‌ترین راه عبور نفت حوزه خزر مي‌باشد. غالب صاحب‌نظران عقیده دارند که مسیر باکو - جیحان يك مسیر سياسي است و در صورت اجرا به دلیل غیراقتصادي بودن، سوبسید آن باید توسط دولت‌های منطقه و از جیب ملت‌های آن‌ها پرداخت شود. وابستگی شدید توسعه اقتصادي در کشورهای ساحلي دریای خزر و بالخصوص آذربایجان به درآمدهای نفتي از يك طرف و سرمایه هنگفت مورد نیاز برای مسیرهای مطرح با دوره طولانی بازگشت از طرف دیگر سبب مي‌شود که در صورت انتخاب هرگونه مسیر غیراقتصادي ضررهای جبران‌ناپذیر به روند توسعه در کشورهای میزبان سرمایه وارد آید. لذا تحمیل طرح‌های غیراقتصادي به کشورهای منطقه علاوه بر ضربه زدن به منافع اقتصادي و ملي آن‌ها حاکی از اعمال نفوذ سياسي قدرت‌های بیگانه و در رأس آن‌ها آمریکا بر فرآیند تصمیم‌گیری دول مذکور مي‌باشد.

برای شکست قطعي این طرح‌ها، جمهوری اسلامی ایران باید مزیت جغرافیایی خود را در عمل به قدرت سياسي تبدیل نماید و این امر از طریق انجام سریع طرح‌هایی که قابلیت انتقال نفت حوزه خزر را از مسیر ایران افزایش مي‌دهند محقق مي‌گردد. هم اکنون حدود ۹۰۰۰ بشکه نفت در روز از نکا از طریق خط لوله

فرآورده‌ها به پالایشگاه تهران انتقال مي‌یابد که به گفته مسؤولان حداکثر تا ۲۵۰۰۰ بشکه در روز قابل افزایش است. در همین راستا کارشناسان معتقدند در صورت اجرای پروژه خط نکا - ري و سپس چند پروژه مکمل، با کمترین هزینه امکان انتقال ۱/۵ میلیون بشکه در روز از طریق شبکه موجود اصلاح شده فراهم مي‌گردد(۱۰). که در صورت تحقق، بخش مهمي از نفت حوزه خزر از مسیر ایران انتقال خواهد یافت. این امر علاوه بر تقویت وزن سياسي ایران در منطقه و تثبیت موقعیت آن به‌عنوان چهار راه مبادله و ترانزیت اداري، درآمد ارزی قابل توجهي را نیز نصیب کشور خواهد نمود. همچنین بر اثر همکاری اقتصادي فیما بین، آسیب‌پذیری امنیتی ما از جانب همسایگان شمالي کاهش مي‌یابد زیرا هرگونه تعرض از ناحیه آن‌ها در واقع تعرض به بخشی از منافع خودشان خواهد بود.

نهایتاً این که انتقال مقادیر زیاد نفت از مسیری با کمترین هزینه سبب افزایش قابل توجه درآمد ارزی کشورهای صادرکننده مي‌گردد و از این طریق امکان رشد سریع اقتصادي آن‌ها را فراهم مي‌آورد.

بي جهت نیست که بیل ریچاردسون وزیر انرژی آمریکا و مورنینگ استار مشاور ویژه (سابق) کلینتون در امور انرژی خزر مي‌گویند: "آمریکا هرگز به مسیر ایران برای صدور نفت و گاز دریای خزر نمی‌اندیشد"(۱۱). یا رییس جمهور آمریکا مي‌گوید: "اگر این اطلاعات درست باشد - خرید گاز طبیعی ایران توسط ترکیه - نتهتها بر اجرای طرح انتقال گاز ترکمنستان از دریای خزر تأثیر منفي خواهد گذاشت بلکه توجه شرکت‌های نفتي را به مسیر ایران جلب و طرح باکو - جیحان را با شکست مواجه خواهد کرد." همچنین رینیکن وزیر خارجه سابق انگلستان اظهار مي‌دارد: "راه ایران بهترین راه است ولي غرب بسیار خطاکار خواهد بود اگر تمام لوله‌های خود را از این بهترین راه بگذرانند." همه این اظهارات روشن مي‌سازد که آمریکا با تمام توان به مقابله پرداخته و علی‌رغم مزیت جغرافیایی و توانایی‌های وسیع فني ایران در صنعت نفت تلاش مي‌نماید که از ایفای نقش توسط ایران جلوگیری نماید.

موانع و مشکلات خط نکا - ري

به دنبال برگزاری مناقصه ساخت خط لوله نکا - ري و برنده شدن شرکت مینا متأسفانه شرکت مذکور در تلاش دو مرحله‌ای خود برای تأمین منابع مالي با شکست مواجه گردید.

پس از خروج مینا از مناقصه، کنسرسیومی متشکل از شرکت نفت ملي چین CNPL و سینوپک و شرکت انگلیسي ویتول به‌عنوان نفر دوم مناقصه مذاکرات را آغاز نمود. به گفته مسؤولان ارشد وزارت نفت مذاکرات با این کنسرسیوم در بخش‌های فني و اقتصادي به نتیجه رسیده و در زمینه چگونگی تأمین مالي و مسایل بانكي همچنان ادامه دارد.

در بخش فني طراحی برای ورود و پالایش همزمان پنج نوع نفت خام خزر (بدترین حالت) انجام گرفته. جزییات مربوط به نحوه جداسازی و ذخیره‌سازی نفت خام با فرمول‌های متنوع و تغییرات فني لازم در پالایشگاه‌های تهران و تبریز برای پالایش نفت خزر به‌طور کامل مورد مطالعه قرار گرفته و اسناد فني لازم آماده گردیده‌اند.

به اعتقاد کارشناسان در صورت تأمین منابع مالي پروژه که عمدتاً نیز ریالی هستند به لحاظ فني اجرای آن توسط پیمان‌کاران داخلی صددرصد امکان‌پذیر است. بنابراین اکنون مهم‌ترین مانع، فقدان منابع مالي لازم مي‌باشد.

به نظر مي‌رسد طرح تأسیس "صندوق ذخیره نفت" در برنامه سوم توسعه، به همت دولت جناب آقای خاتمی، ناشی از توجه به این مانع عمده مي‌باشد و طلیعه امیدبخشي برای تحقق این ایده است که "راهی از مرض مزمن اعتیاد به درآمد نفت از راه احیا و توسعه صنعت نفت مي‌گذرد." این حرکت بنيادي نشانگر آغاز تغییر نگرش به ماهیت اقتصادي نفت است و به گفته وزیر نفت (۲): "دولت واقعاً به خودش سخت گرفت تا به این حقیقت دامن بزند که نفت ثروت ملي است و نه درآمد کشور."

افزایش قیمت نفت در سال میلادي ۹۹ و اضافه درآمد حداقل سه میلیارد دلاري(۱۳) فرصت بسیار گران‌بهای را ایجاد نموده است تا رییس جمهور محترم بتواند در راستای تحقق پروژه ملي نکا- ري اقدام شایسته به عمل آورد و با تأمین مالي طرح مهم‌ترین مانع را از سر راه اجرا برطرف سازد.

در حالی که نیروهای متخاصم در افغانستان بر سر خط لوله‌ای که تأمین‌کننده منافع ملي آنهاست به تفاهم مي‌رسند، شایسته نیست طرحي که اجماع کارشناسان و مسؤولان ذیربط بر ضرورت و



فوریت انجام آن است و حتی نیروهای خارج از حاکمیت و اپوزیسیون نیز موافق آن هستند درگیر مسایل مالی گردیده و همزمان با آن فروش ۸۰۰ میلیون دلار ارز در مجلس به تصویب برسد. آیا در صورت تعلل و از دست رفتن این فرصت طلایی نسل‌های حال و آینده ما را ملامت نمی‌نمایند؟

نگرانی دیگری فرا روی اجرای قرارداد "خطر عدم تحویل نفت خام" به دلیل تحریم نفتی ایران است. اینکه باید توجه نمود که اولاً قرارداد دولت‌های ساحلی حوزه خزر با کمپانی‌های نفتی بر مبنای مشارکت در تولید است و لذا سهمی از تولید میدان به آن‌ها تعلق می‌گیرد که قابل معامله است و ثانیاً در میان کمپانی‌های فعال، شرکت‌های غیر امریکایی زیادی وجود دارند که با انجام مانورهای سنجیده همچون کاهش سی درصدی (۳۰٪) هزینه ترانزیت می‌توان فشار زیادی از طریق آن‌ها بر جریان تحریم وارد نمود. هم اکنون نیز کمپانی‌های امریکایی منجمله موبیل دولت امریکا را جهت اخذ مجوز معاوضه نفت خزر با ایران زیر فشار قرار داده و خواهان لغو تحریم نفتی ایران هستند.

بی‌شک اجرای خط لوله فوق به دست توانمند شرکت‌های داخلی از طریق سرمایه‌گذاری ملی که به مدد افزایش بهای نفت در سال جاری و تداوم آن در سال آینده امکان‌پذیر گشته است نمادی از اقتدار ملی در برابر اعمال نفوذ سیاسی بیگانگان در منطقه حساس شمال کشور خواهد بود و به نظر ما کمر ترفندهای اسراییل و امریکا را علیه کشورهای منطقه خواهد شکست.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- آقای کاظم پور اردبیلی مقدار ۳۵ - ۲۵ میلیارد بشکه ذکر نموده‌اند.
- ۲- دولتمردان اسراییل مقاومت اسلامی جنوب لبنان را مصداق بارز بنیادگرایی می‌دانند.
- ۳- برخی معتقدند که حضور امریکا در خزر عمدتاً علیه ایران نبوده بلکه می‌خواهند خلیج فارس گذرگاه عمده نفت نشود و بعضی دیگر از تحلیل‌گران حضور امریکا را عمدتاً علیه روسیه و برای جلوگیری از احیای اتحاد شوروی می‌دانند.
- ۴- مصاحبه مدیر عامل ترانس نفت، روزنامه اقتصاد شماره ۱۱۱ مورخ ۴ بهمن ۱۳۷۸.
- ۵- کاظم پور اردبیلی روزنامه فتح مورخ ۱۳۷۸/۱۱/۳۱ شماره ۵۰.
- ۶- منابع اقتصادی هزینه اجرای کل خط را ۲/۸ تا ۳/۵ میلیارد دلار پیش بینی کرده‌اند.
- ۷- مجله اقتصادی ایران شماره ۵ اردیبهشت ۱۳۷۸ صفحه ۴
- ۸- برخی منابع ذخایر اثبات شده را ۵۰ میلیارد بشکه ذکر نموده‌اند.
- ۹- دومین کنفرانس بین‌المللی خزر ۸-۷ دسامبر ۹۸ تهران.
- ۱۰- مهندس غروی، سخنرانی در انجمن اسلامی مهندسين
- ۱۱- عجیب است در دنیایی که به بیان امریکا اقتصاد جهانی شده و جهانی که بشدت اقتصادی شده به اصطلاح کالای نفت بدین شدت استراتژیک می‌شود!
- ۱۲- مصاحبه مطبوعاتی وزیر نفت در تاریخ ۱۳۷۸/۱۰/۶.
- ۱۳- دکتر محسن نوربخش؛ روزنامه صبح امروز مورخ ۱۷ آذر ۱۳۷۸



تاریخ حکومت در ایران و تکاملی ابزار حکومت!

جامعه ایرانی به خاطر این که در گذرگاه راه‌های ارتباطی جهانی بوده است، از آغاز تاریخ نیاز به یک دولت مرکزی قوی داشته تا بتواند با پایداری در برابر تهاجم نیروهای خارجی امنیت ملی را حفظ کند. اما به‌دست آوردن امنیت ملی از راه قدرت ملی و راه‌های دستیابی به آن در عصر ما، تفاوت شگرفی با معنای سنتی آن پیدا کرده است. قدرت ملی در عصر ما دیگر به مفهوم گردآوری ابزار خشونت و ابزار آن در سطح ملی و جهانی نیست و مشروعیت حکومت، در شکل دادن به قدرت ملی در جهان امروز و نقش دیپلماسی در به‌کارگیری آن، اهمیت بسیار بیشتری از گذشته یافته است. تا آن‌جا که حتی اهمیت مشروعیت برای پایداری حکومت در سطح ملی، از پذیرفته‌شدن در عرصه جهانی نیز بیشتر است. نمونه جالبی از این قاعده اتحاد جماهیر شوروی است که با وجود این که از نگاه نظامی، فن‌آوری و حتی اقتصادی، قدرت بزرگی در سطح جهانی به‌شمار می‌رفت، اما به خاطر از دست دادن مشروعیت (از نگاه شهروندان خود) فرو پاشید. با روی آوردن جوامع به‌سوی دموکراسی و حکومت‌هایی که برگزیده مردم هستند نه‌تنها کاربرد خشونت حکومتی برای تأمین پیروی مردم در بسیاری از جوامع منسوخ شده است بلکه در واقع این دولت‌ها هستند، که باید تأیید جامعه را داشته باشند. دولتی قوی است که بیشترین پشتیبانی مردمی را داشته باشد. در رابطه میان کشورها هم دیگر ارتش‌ها کافی برای حفظ مرزها و امنیت کشورها نیستند بلکه امنیت ملی هم از راه شبکه‌های پیچیده ارتباطات جهانی، پیمان‌ها، اتحادها، بازارها و بیشتر از همه دیپلماسی فعال و مؤثر قابل دسترسی است.

خشونت حکومتی برآمده خودکار از شرایط روانی ناپایداری حکومت است. دلیل این که آشوریان در هزاره اول پیش از میلاد روی به تباهی آوردند این نبود که آمادگی رزمی نداشتند و اجازه دادند سلاح‌هایشان زنگ بزنند. از نگاه نظامی، آشوریان همیشه کارآمد بودند. تباهی آشوریان از آن‌جا بود که خشونت جویی آن‌ها نه‌تنها آن‌ها را برای همسایگان‌شان تحمل‌ناپذیر کرده بود بلکه این حالت برای خود آن‌ها نیز توان‌فرسا بود، چون از این خشونت علیه مردمان خود نیز استفاده می‌کردند. بسیاری از کشتارها و قتل‌عام‌ها که به‌ویژه پس از دوران غزنوی در عصر ترکان و مغولان تا دوران قاجار رخ داد، فایده سیاسی نداشت و جز جنون ناشی از ناتوانی در مدیریت کشور، برآمده از چیز دیگری نبود...

چگونگی ناپایداری

پس از فروپاشی دولت ساسانی، اقوام بیابان‌گرد از شرق و غرب به ایران هجوم آوردند و این به‌خاطر خلأ قدرتی بود که در داخل فلات ایران به‌وجود آمده بود. اما هیچ‌یک از این اقوام (جز تا اندازه‌ای صفویان) نتوانستند به یک حکومت پایدار دست یابند.

چگونگی ناپایداری حکومت‌ها در ایران پس از ساسانی یعنی تقریباً در هزار و چهارصد سال گذشته، به‌ویژه از دوران غزنوی به بعد را می‌توان به صورت زیر بیان کرد:





هر آنچه را که بردنی بود بردند. بهطوری که در سر راه قشون، زارعین دهات را ترک می‌کردند و ایل‌ها و عشایر برای فرار از غارت شاهزاده به نقاط دور دست گریختند... (۱)

فروپاشی قاجار و برآمدن پهلوی پایانی بود بر حکومت و خشونت بیابان‌گردان. حکومت پهلوی که برآمده پس از انقلاب مشروطه بود، قرار بود جامعه ایرانی را به دوران نوینی رهنمون باشد. دورانی که پایه‌های آن یعنی نظام‌های آموزشی و اداری نوین از زمان امیرکبیر و آزادی‌های مدنی در دوران مشروطه گذاشته شده بود. در سال‌های نخست حکومت پهلوی همین‌طور هم بود و نظام‌های نوین قضایی، اداری و آموزشی گسترش یافتند. اما گویا ساختار، عادات و فرهنگ حکومت استبدادی که در صدها سال به‌وجود آمده است پایدارتر از آن بود که با یک انقلاب یا کودتا از میان برود. گرچه رضاشاه با خلع سلاح ایلات و عشایر در به‌وجود آوردن نظم و امنیت در سراسر کشور مؤثر بود، ولی او با تکیه به ارتش و خشونت برای حل همه مسائل موجب از میان رفتن ساختارهای دموکراتیکی شد که با خون دل مشروطه خواهان به‌وجود آمده بود. خشونت رضاشاه موجب ناپایداری حکومت او گردید و با نخستین حمله قوای بیگانه بدون مقاومت فرو پاشید. فرزند او هم که با تأیید متفقین به سلطنت مشروطه رسیده بود با مخالفت با نهادهای دموکراتیک مانند انتخابات آزاد، احزاب مردمی و آزادی‌های مدنی مانع از این شد که یک وفاق ملی و حکومت مشروطه با پایه‌های گسترده به‌وجود آید و در جامعه‌ای که آمادگی و پذیرایی پایه‌گذاری نهادهای دموکراتیک را داشت محمدرضاشاه سازوکارهای خشونت و استبداد را تقویت کرد که به روال کلاسیکی که شرح آن در بالا گذشت موجب ناپایداری و بالاخره فروپاشی حکومت او در برابر یک انقلاب مردمی گردید. فروپاشی حکومت محمدرضاشاه بر اثر یک قیام مسلحانه نبود، بلکه ناشی از عدم مشروعیت و نارضایتی ملت بی‌سلاحی بود که دیگر او را نمی‌خواست.

بازتاب خشونت در جامعه ایرانی

پی‌آمدهای کاربرد خشونت به وسیله پادشاهان در فرهنگ ایرانی، همیشه منفی و ناشی از ناتوانی و درماندگی آنان بوده و هیچ‌گاه مشروعیتی که پایه ثبات سیاسی باشد از آن بر نیامده است. اگر

□ خشونت رضاشاه موجب

ناپایداری

حکومت او گردید و با نخستین

حمله قوای بیگانه بدون مقاومت

فرو پاشید. فرزند او هم که

با تأیید متفقین به سلطنت

مشروطه رسیده بود

با مخالفت با نهادهای

دموکراتیک

مانند انتخابات آزاد، احزاب

مردمی و

آزادی‌های مدنی مانع از این

شد که یک

قومی بیابان‌گرد از ناحیه شمال شرقی، حکومت استقرار یافته، اما ناپایداری را در داخل فلات ایران مورد حمله قرار می‌دهد. چون این حکومت ریشه در جامعه ندارد، از وفاق ملی برخوردار نیست. مشروعیت ندارد و لشکریانش دچار فساد، رخوت و ناتوانی برآمده از زندگی شهری شده‌اند، به‌زودی در برابر سواران تازه نفس فرو می‌پاشد و حکومت را به تازه واردان واگذار می‌کند.

قوم تازه وارد که با قتل عام و چپاول شهرها و روستاها به قدرت رسیده است در تنعم زندگی شهری و درباری غوطه‌ور می‌شود. حکومت برای رفع نیازهای مالی خود تیولداران و اقطاعداران نوینی را برمی‌گزیند، فشار بیشتری بر کشاورزان وارد می‌کند و به خاطر ناپایداری ناشی از نبود مشروعیت به خشونت بیشتر می‌گراید. هر اندازه خشونت بیشتر می‌شود، بحران مشروعیت نیز بیشتر می‌گردد و در نتیجه ناپایداری حکومت نیز افزایش می‌یابد. این دور، موجب فشار دائمی بر مردم و تضعیف حکومت می‌شود، تا زمانی که قوم تازه نفس دیگری از گرد راه برسد و حکومت را ساقط کند.

این روند را می‌توان از دوران غزنوی تا قاجار به روشنی دید، حکومت‌هایی که در خارج از جامعه قرار داشته، به‌عنوان فاتح عمل می‌کرده و می‌کوشیده‌اند تا عدم مشروعیت و در نتیجه ناپایداری خود را با کاربرد خشونت جبران کنند. وزیران ایرانی هم که می‌کوشیده‌اند با به‌وجود آوردن یک نظام اداری حکومت را به خردپذیری و کاهش خشونت گرایش دهند، نتوانستند پایداری این حکومت‌ها را تضمین کنند.

از ویژگی‌های بارز ناپایداری در این دوران بلند تاریخی این بود که ساختار قبیلله‌ای حاکم مرکز، برای خود شریکی نگرفت که در قدرت با او سهیم شده و پایه‌ها گسترده‌ای برای حکومت به‌وجود آورد و هرگز نگذاشت اشرافیت، زمین‌داری موروثی بزرگ یا فنودالیسم و یا حتی یک طبقه مستقل بازرگان به‌وجود آید.

ناپایداری حکومت بیابان‌گردان به میزان زیادی زاینده شرایط زندگی اجتماعی آنان بود. چالشی که برای جوامع بیابان‌گرد در حکومت بر جامعه ایرانی وجود داشت آن بود که باید بر جامعه‌ای که به میزان زیادی کشاورز اسکان یافته بود حکومت می‌کردند و آنان چنین تجربه‌ای را نداشتند. با تجربه‌ای که در رابطه با چارپایان داشتند آنان مردم ایران را گله ستوران پنداشتند و بر آن‌ها سگ‌های گله گماردند. از این روست که در تاریخ هزار ساله اخیر ایران مقام و منزلت انسان ایرانی به‌شدت تنزل کرده و گواه آن رفتاری است که از سوی حکومت و کارگزاران آن با مردم این کشور رفته است.

قاجار آخرین سلسله‌ای از این بیابان‌گردان است که بر ایران حکومت کرد. عباس میرزا هم گل سر سبد این سلسله بود، به‌گونه‌ای که بسیاری افسوس می‌خورند که اجل مهلتش نداد تا بر ایران حکومت کند. در سال ۱۸۳۰ میلادی (در حالی که بخش وسیعی از ایران را طاعون بزرگ فراگرفته بود) به عباس میرزا فرمان داده شد که برای خواباندن شورش کرمان به آن ایالت لشکرکشی کند تا "امنیت و قانون" در آن سرزمین احیا شود. سربازان حافظ امنیت و قانون به "هر جا که رسیدند غارت کردند و

گیاهی بر آمد همان گه ز خون
بد آن جا که آن تشت شد سرنگون
گیا را دهم من کنونت نشان

که خوانی همو خوا سیاوشان
در فرهنگي که ریختن خون مظلوم نه تنها جنایت علیه
بشریت بلکه علیه نظم و ناموس کائنات است، خشونت
چگونه می‌تواند پایه‌ای برای مشروعیت حکومت باشد.
نه تنها از برکت شاهنامه سرگذشت سیاوش تا به امروز
زنده است، بلکه در ادب فارسی همیشه "مظلوم خون
سیاوش دامن شاه ترکان" را گرفته است، زیرا خاک ضمیر
ما هرگز خون سیاوش را نخواست و ننوشت. (۲) مظلومیت
سیاوش اسطوره‌ای ابدی شده است، تاریخ بخارا می‌گوید:
"اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سروده‌های عجیب است و
مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند... مردمان بخارا
را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست، چنان که در همه ولایت‌ها
معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند
و قولان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از
سه هزار سال است..." (۳)

در دوران اسلامی ایران هم که بزرگترین حماسه
تاریخ رخ داده است و آن واقعه عاشورا است. برگزاری
گسترده مراسم عاشورا در هر سال نه تنها یادبود مظلومیت
حسین (ع) بلکه نفی مکرر تجاوز و خشونت توسط این ملت
است. پیروزی خون بر شمشیر که در طول تاریخ این ملت
معیار قضاوت مردمی نسبت به قدرت و در نتیجه حکومت
بوده معنایش این است که خشونت یا انحصار خشونت در
این سرزمین نمی‌تواند پایه اصلی مشروعیت برای حاکم
باشد. این که گفته‌اند مردم عمه‌ظلمند، درست نیست. جامعه
ایرانی هیچ‌گاه ستم و خشونت را نپذیرفته است و بسیاری
شمار جنبش‌های عدالت‌خواهی مردم چه در ایران پیش از
اسلام و چه در دوران اسلامی گواهی بر

خشونت می‌توانست پایه‌ای برای ثبات سیاسی و دوام
حکومت‌ها باشد، ایران می‌بایست در هزارسال گذشته
باتبات‌ترین حکومت‌ها را داشته باشد. فرهنگ ایرانی
همیشه کاربرد مدارا و خرد، حکمت و تدبیر را به‌جای
خشونت در حکومت توصیه می‌نموده است. مجالس چندی
که شاهنامه فردوسی از بزرگمهر حکیم در بیان اصول
کشورداری برای انوشیروان نقل می‌کند، بازتابی از
ارزش‌های غالب در این فرهنگ است:
دگر هر که از تخم دارا بدند

به هر کشوری پر مدارا بدند
در اساطیر ایران، دو رخداد خشونت بار به صورت
نشانه‌های تاریخی ثابتی برای نفی خشونت در وجدان
جمعی این ملت در آمده است. یکی کشته شدن ایرج فرزند
فریدون به دست برادرانش تور و سلم است که موجب
برآمدن تنفر و انزجار عمیق ایرانیان گردید. دیگری کشته
شدن سیاوش به دست گرسیوز است که بر اثر آن گرسیوز
و افراسیاب برای خود نفرین ابدی خریدند. افراسیاب
می‌داند که هرگاه خون سیاوش بر زمین بریزد، همیشه
جوشان است. از این



رو دستور می‌دهد که در کشتن سیاوش مبادا خون او بر
خاک ریزد. اما چون گرسیوز سیاوش را می‌کشد، خون او
بر خاک می‌ریزد و...



استیدادی به ما آموخته است اندیشه خود را تا از ایمنی بیان آن مطمئن نشده‌ایم بروز ندهیم و پنهان کنیم تا خطری برای ما به‌وجود نیآورد. از سوی دیگر به هنگام یافتن فرصت، شیوه سخن‌وری ما بیشتر خطابی و یک‌سویه است. یعنی این که گوینده، نظر و سخن خود را وحی منزل می‌داند و احتمال نمی‌دهد که ممکن است در آن خطا و اشتباهی راه یافته باشد. از این رو گوینده انتظار دارد که شنونده هر آنچه می‌شنود، به‌طور کامل بپذیرد و آن را مورد شک، تردید و پرسش قرار ندهد. سوم آن که در مراتب اجتماعی، خطاب از بالا به پایین است. یعنی از نگاه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا روانی، گوینده باور دارد که در مرتبه‌ای بالاتر از شنونده قرار دارد و این به او اجازه می‌دهد که این‌گونه سخن بگوید و مورد پرسش قرار نگیرد. این کاستی‌های ارتباطی امکان هرگونه گفت‌و‌شنود معنادار اجتماعی را از میان می‌برد. البته شاید در این بیان اندازه‌ای اغراق باشد و این ویژگی‌ها قابل گسترش به همه ارتباطات نباشد. اما فرهنگ استیدادی این خلق و خوی را به‌گونه‌ای گسترش داده است که ارتباط میان افراد و گروه‌ها را به میزان شایان توجهی مختل کرده است.

در این که هیچ‌کس، کس دیگر را قبول نداشته باشد و همه بدون کوچکترین تردیدی در درستی اندیشه و تشخیص خود انتظار داشته باشند که دیگران بدون پرسش نظر آنان را بپذیرند، خود نوعی خشونت است که بازتابی از تجربه تاریخی فرهنگ استیدادی است. حاصل این منش نوعی خردگریزی و علم‌گریزی است. هنگامی که فرد تا این اندازه شیفته اندیشه خود باشد که آن را مورد پرسش قرار ندهد، خرد و علم را هم به‌عنوان حکم و معیار نخواهد پذیرفت. نتیجه، گرایش به خرافات و پذیرش واهیات است. مراد جویی و قطب‌گرایی که حتی در میان افراد تحصیل کرده جامعه ما نیز رسوخ یافته است، شاید به همین دلیل باشد که ارتباطات اجتماعی و گفت‌و‌شنود میان افراد چه در زمینه مسایل و مشکلات فردی و چه در زمینه مسایل اجتماعی مختل شده است. افراد به دشواری می‌توانند در مورد مسایل فردی و اجتماعی خود با دیگران به گونه منطقی و معناداری به گفت‌و‌شنود بپردازند. در نتیجه مبادله تجربه افراد و جست‌وجو برای یافتن راه حل برای مسایل و مشکلات صورت نمی‌گیرد. این گفته که "زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد" بازمانده‌ای از وحشت ناشی از خطر بیان آزاد در ذهن ایرانی است.

افزون بر گفتار، خشونت در رفتار فردی و اجتماعی ایرانیان نیز اثر گذاشته است. یکی آن که آنان طبعاً همیشه حکومت را نه از خود که بر خود و غاصب می‌دانسته‌اند. دیگر این که چون ایرانیان همیشه از حکومت‌ها لطمه دیده‌اند برای دوری از خطر همواره کوشیده‌اند تا تقیه پیشه کنند و از رو در رو شدن با حکومت یا عمال آن بپرهیزند. از این رو برخلاف اروپاییان که در باغ‌های ملی، در میدان‌ها، محله‌ها، قهوه‌خانه‌ها و سایر مکان‌های عمومی برای گفت‌و‌گو گرد هم می‌آمده‌اند، در ایران ناگزیر مکان‌های عمومی کمتر ساخته شده و ایرانیان اجتماعشان بیشتر در خانواده و محافل خانوادگی بوده است.

سر زندگی و بیداری این ملت است. اما این ملت از تجربه تاریخی یاد گرفته است که چگونه خود را در برابر خشونت و ستم سرداران و حکام بیابان‌گرد که از مدنیت و انسانیت کم بهره برده‌اند، حفظ کند.

ریشه‌های خشونت

برای شناخت بهتر خشونت، باید دید که این پدیده برآمده از چیست؟ به گمان نگارنده، از نظر تاریخی ریشه‌های خشونت را باید در ناامنی و بی‌ثباتی حکومت بیابان‌گردان جستجو کرد. سلسله‌های بیابان‌گرد ترک و مغول که حکومت در این کشور را برای بیش از هزار سال در اختیار داشتند، چون مردمان بافرهنگی نبودند و خوی بیابانی داشتند، نتوانستند حکومت بر پایه فرهنگ و وفاق ملی را در کشور بنا نهند. ابزار حکومت ایجاد خشونت و ناامنی بود که سرانجام به زندگی حکام و خانواده آنان نیز تسری پیدا می‌کرد. پایه‌های حکومت که بر پایه ائتلاف قبیله‌ای قرار داشت متزلزل و عمر آن غالباً کوتاه بود. از نگاه این فرمانروایان، ثبات تنها از راه نابودی فیزیکی دشمنان بالفعل و حتی بالقوه آنان به‌دست می‌آمد و چون این تعریف دشمن همه را در بر می‌گرفت، به‌دست آوردن ثبات در این ساختار ناپایدار چیز ناممکنی بود. کشتارهایی که در سطح گسترده به دست مغولان، تیموریان و حتی بنیان‌گذار دودمان قاجار شده، کشتارهای کوچک‌تری که دیگر امیران و پادشاهان کردند، اختناق و وحشتی که در سده‌های گذشته بر زندگی مادی و معنوی این ملت سایه افکند، ریشه در ناپایداری حکومت بیابان‌گردان دارد.

شاید بسیاری از دیگر ملل جهان نیز در تاریخشان خشونت دیده باشند اما کمتر ملتی است که در یک چنین دوران طولانی (یعنی از اواخر ساسانی) به مدت تقریباً هزارویانصدسال این همه فراز و نشیب خشونت در چنین مقیاسی را به خود دیده باشد.

در دوران ما هم خشونت توانا به نگهداری رژیم‌ها نبوده است. بحران رژیم پهلوی، بحران مشروعیت بود نه کم داشتن ابزار خشونت. خشونت نه‌تنها برای ایجاد ثبات در حکومت‌ها کارایی ندارد. بلکه به‌منظر می‌آید که در براندازی و مخالفت با حکومت‌ها نیز چندان مؤثر نباشد. در تاریخ معاصر ایران مبارزه تنباکو، انقلاب مشروطه، نهضت ملی و انقلاب ۵۷ حرکت‌های غیرنظامی و غیرخشونت‌آمیز بودند و همگی توفیق هم یافتند...

اثرهای روانی خشونت بر فرد و جامعه

همان‌گونه که شکیبایی و مدارا، یادگرفتنی و برآمده از شرایط اجتماعی است، استبداد و خشونت ناشی از آن هم که در این سرزمین تاریخ چند هزار ساله دارد تأثیر خود را بر روان و منش افراد این جامعه گذاشته است. به نظر می‌آید که این یکی از دشواری‌های بزرگ گذر به جامعه مدنی باشد.

نخست این که چون آزادی نبوده است، ما گفت و شنود اجتماعی را هم یاد نگرفته‌ایم و از این رو نمی‌توانیم آن‌گونه که در بسیاری از نقاط جهان متداول است با هم تبادل اندیشه داشته باشیم. از یک سو زندگی در نظام

غیرواقعی گرایانه است که خشونت در دوران ما تنها به جناح خاصی نسبت داده شود، خشونت یک فرهنگ است. ما در این جا درباره خشونت حکومتی سخن می‌گوییم، اما در واقع خشونت مانند یک بیماری واگیر است. هنگامی که حکومت به خود اجازه کاربرد خشونت بی‌مهار را می‌دهد، نعمتها کارکنان، کارگزاران و پیوستگان او، بلکه هر کس دیگری خود را در کاربرد خشونت برحق و مجاز می‌داند.

سومین، از آفت‌های خشونت سازمان یافته که همگان آن را از جانب حکومت یا دست کم تأیید شده توسط آن می‌دیدند آن است که افزون بر ایجاد محدودیت در مالکیت و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی بخش خصوصی، خشونت مانع از پدیدار شدن نهادها در بخش عمومی شده است. از این روست که در این کشور اصناف، احزاب، نظام‌های ارتباطی بزرگ عمومی مستقل از دولت و شرکت‌های بزرگ تولیدی کشاورزی و صنعتی و خدمات به‌وجود نیامده است.

ناکامی‌های خشونت در کاربرد

یکی از پدیده‌های روان‌شناختی در پیوند با خشونت، دشواری‌های حکومت در کاربری آن است. کاربرد خشونت برای ترسانیدن و وادار کردن دیگران به پیروی و انجام کار یا کارهایی است که دیگران به آن راضی نیستند. از این رو تهدید به خشونت تا آنجا مؤثر است که از ابزار خشونت استفاده نشود. هنگامی که ابزار خشونت به‌کار گرفته شود، خشونت کارایی خود را از دست می‌دهد. درست مانند آموزگاری که شاگردی را تهدید به تنبیه کند. تا زمانی که این تنبیه صورت نگرفته و رو در بایستی و شرم و حیایی در میان است و تنبیه بیشتر به صورت ابراز نارضایتی از سوی آموزگار است، شاگرد می‌کوشد تا رضایت آموزگار را جلب کند. اما هنگامی که آموزگار از حربه خود استفاده کرد و دست به تنبیه بدنی زد، دیگر او

□ مراد جویی و قطب‌گرایی
که حتی در میان افراد تحصیل کرده
جامعه ما نیز رسوخ یافته است
شاید به همین دلیل باشد که ارتباطات
اجتماعی و گفت‌و شنود
میان افراد چه در زمینه
مسائل و مشکلات فردی
و چه در زمینه مسائل اجتماعی
مختل شده است

□ غیرواقعی‌گرایانه است

که خشونت در دوران ما

تنها به جناح خاصی نسبت داده شود
خشونت یک فرهنگ است.

ما در این‌جا درباره خشونت حکومتی

سخن می‌گوییم

اما در واقع خشونت مانند یک بیماری واگیر است.

هنگامی که حکومت

به خود اجازه کاربرد خشونت بی‌مهار را می‌دهد

نه تنها کارکنان

کارگزاران و پیوستگان او

بلکه هر کس دیگری خود را در کاربرد خشونت برحق

و مجاز می‌داند.

برتری معنوی و مشروعیت خود را از دست داده است و
مانند هر قلدر خیابانی یا بیابانی می‌شود.



یکی از راه‌های به‌کارگیری خشونت برای به حداکثر رساندن اثر آن، افزایش پله‌های آن است. خشونت با این روش نیز در هر پله اثر خود را از دست می‌دهد. دلیل رفتن به پله بالاتر خشونت هم آن است که پله قبلی مؤثر نبوده و همین قاعده به پله بعدی نیز تسری پیدا می‌کند. بنابراین چنین روشی از آغاز محکوم به شکست است. این به‌ویژه در جامعه ایرانی صدق می‌کند... جامعه‌ای که هزارها سال حکومت استبدادی، لشکرکشی، قتل عام و جنگ را به خود دیده است. مردم این جامعه را با چه می‌توان تهدید کرد؟

واکنش جامعه ایرانی به خشونت

"آرنولد توین بی" تاریخ‌شناس انگلیسی در کتاب معروف "یک بررسی از تاریخ" (۴) این نظریه را به‌دست می‌دهد که انگیزه اصلی به‌وجود آمدن تمدن‌ها، سختی شرایط و چالش‌هایی است که در برابر آن قرار می‌گیرند و نه شرایط و زمینه‌های مساعد. به‌وجود آمدن تمدن‌ها در واقع برخاستن ملت‌ها در برابر چالش‌ها و پاسخگویی به آن‌هاست...

توین بی نمونه‌هایی نشان می‌دهد که مردمانی که در مناطق مرزی و مورد حمله‌های پی در پی هستند، از همسایگان خود که در پناه ایمنی قرار دارند توسعه درخشان‌تری به‌دست می‌آورند. بدین‌ترتیب است که عثمانیان که در مرز شرقی امپراتوری روم شرقی قرار داشتند، توانمندتر از قره مانلیان که در شرق آن‌ها بودند شدند و همین‌گونه اتریش که بی در پی مورد حمله عثمانیان ترک بود نیرومندتر از باواریا شد.

یک کنش یا تهاجم در تاریخ ممکن است موجب یک یا چندین واکنش باشد که همه آن‌ها لزوماً موفقیت‌آمیز نباشند. به اعتقاد توین بی، تهاجم یونان (هلنیسم) به‌سوی شرق موجب یک رشته واکنش‌های ناموفقی شد که از آن جمله است آیین زرتشت، یهودیت (مکابایی)، آیین نستوری و آیین منوفیزی، اما پنجمین واکنش یعنی اسلام پیروزمندانه بود.

اگر این فرضیه درست باشد، در ایران نیز باید پی‌آمد حملات اقوام وحشی و بیابان‌گرد و خشونت‌های آن‌ها، برآمدن دولت و تمدنی در برابر آن باشد، اما چنین پدیده‌های اتفاق نیفتاده است. تازیدن این اقوام به‌سوی فلات ایران چنان پی در پی، پیگیر و همه‌جانبه است که استقرار هرگونه دولت ملی تمدنی را غیرممکن می‌سازد. ملت ایران شاید بیش از هر ملت دیگری در هزار و پانصدسال گذشته قربانی تهاجم و خشونت بوده است. آیا امکان دارد که این چالش‌ها بیش از آن پی در پی و شدید باشد که موجب واکنشی تمدنی به معنای رایج آن بشود؟ آیا جامعه ایرانی هیچ‌گونه واکنشی نسبت به این چالش‌ها از خود نشان نداده است؟ بدون تردید واکنش جامعه ایرانی به این چالش‌ها نظامی نبوده است. این واکنش می‌بایست بسیار ظریف‌تر و پیچیده‌تر از آن باشد که بتوان با قدرت نظامی آن را دچار شکست کرد.

واکنشی که جامعه ایرانی در برابر این حملات ضدتمدنی نشان داد به‌وجود آوردن فرهنگی بود (به سخن فردوسی) که از باد و باران نیابد گزند. فرهنگی که بتواند همه این

بیابان‌گردان را مسحور و در خود حل کند و بدین‌وسیله نه‌تنها هویت خویش را حفظ کند بلکه... این فرهنگ را به دورترین نقاط دنیا بفرستد، به‌طوری که در و دیوار قصر پادشاهان از بنگال تا استانبول مزین به شعر پارسی‌گویان باشد، این در حد یک معجزه است. این چالش فرهنگی که حرکت آن از سویی برای نابودی فرهنگ ایرانی بود، با تلاش اندیشمندان دلسوز ایرانی تبدیل به یک حرکت فرهنگی گردید که ظریف‌ترین و شریف‌ترین ادبیات، هنر و علم جهانی را در حوزه تمدنی خاص به‌وجود آورد. اگرچه این تمدن در درون یک دولت خاص پایدار نبود. این یکی از بدیع‌ترین پدیده‌های تمدنی در جهان است که فرهنگی ملی پدید آید، رشد کند و درخشان شود، بدون این که مانند تمدن‌های قدیم یونان، مصر، بین‌النهرین یا ایران باستان در چارچوب مرزی، دولتی و سیاسی خاصی قرار گیرد.

این تمدن جامعه را از نگاه فرهنگ، علم، هنر و ادبیات در زمانی ترقی می‌داد که مورد حمله‌های پی در پی بیابان‌گردان بود. ما فردوسی و بوعلی سینا را هم‌زمان با حمله غزنویان می‌بینیم، عطار و مولانا جلال‌الدین را در هنگامه حمله مغول و سعدی و حافظ را گرفتار اتلیکان و آل مظفر. جامعه از نگاه تمدنی پیشرفت می‌کرد، اما دولت‌ها و حکومت‌ها سست بنیاد و ناپایدار بودند و از این رو خشونت تنها حربه نافرجام آنان بود. چنین پدیده‌ای را در جامعه‌شناسی نوین "جامعه قوی - حکومت ضعیف" می‌نامند و این پدیده تا عصر، ادامه یافته است.

برآمدن فرد در جامعه نوین

در جامعه سنتی، هدف اصلی حکومت از کاربرد خشونت، به‌دست آوردن پیروبی چون و چرا در جامعه است. تا گذشته نه چندان دور، یعنی تا اواخر قاجار،

حکومت در رابطه خود با جامعه با افراد روبرو نبود بلکه با جامعه شهری، روستایی و عشایری با بخش‌های ترکیب‌دهنده آن که محله، خانواده گسترده، ده یا طایفه باشد سروکار داشت. از این رو فرد به‌خودی خود ارزش و شخصیتی نداشت و هویت او بیشتر در پیوندهایش با خانواده، شهر، طایفه یا قبیله بود.

اما در آستانه انقلاب مشروطه، انسان ایرانی به‌عنوان فرد در جامعه مطرح گردید. انسانی که می‌توانست در زمینه‌های اجتماعی، مستقل از خانواده یا قوم خود بیندیشد و اندیشه‌ها و آرمان‌های خود را آزادانه بیان کند. این انسان نوین است که عدالت می‌خواهد، آزادی می‌خواهد، قانون می‌خواهد، مجلس و حق دخالت در حکومت می‌خواهد و حرف برای گفتن دارد. برآمدن این انسان نوین خانواده، جامعه و بیشتر از همه حکومت را با مشکل روبرو ساخت، چون رفتاری از او سر می‌زد که برای آنان قابل کنترل نبود.

در آغاز شمار این انسان‌های نوین با هویت فردی کم و محدود به اقشار خاصی از جامعه شهری بود. از این رو بود که در دوران مشروطه، در استبداد صغیر محمدعلی‌شاه، سیاست حذف آنان را در پیش گرفتند. شماری از آزادی‌خواهان را گرفتند و به باغ شاه بردند و در آنجا کشتند، گروهی دیگر را تبعید و مساله را خاتمه یافته تلقی کردند و در استبدادهای دوران رضاشاهی و محمدرضاشاهی (پس از کودتای ۲۸ مرداد) نیز چاره را در قلع و قمع و بگیر و ببند آزادی‌خواهان دیدند. اما واکنش‌هایی که در براندازی استبداد محمدعلی شاهی، نهضت ملی پس از رضاشاه و انقلاب ۵۷ از سوی جامعه نشان داده شد، روشن ساخت که شعار انسان نوین – یعنی انسانی که به‌عنوان فرد دارای هویتی است و می‌خواهد که حقوق او محترم شمرده شود – در این جامعه روز به روز رو به فزونی است. فزونی شمار این انسان‌ها

ارتباط مستقیمی با گسترش آموزش شهرنشینی و ارتباطات دارد و این روند قابل بازگشت نیست.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، احمد سیف، نشر چشمه ص ۷۱، ۸۱، ۸۲
- ۲- شاهرخ مسکوب، سوک سیاوش، ص ۸۰.
- ۳- تاریخ بخارا به تصحیح مدرس رضوی. ص ۲۰ و ۲۸.
- ۴- ر.ک.به: Arnold j. Toynbee. *A Study of History* (London: Oxford University Press, 1946).



مرزبندی راست سنتی و شبکه وحشت

ک آ آ اد

هر که ناموخت از گذشت روزگار

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

هوشیار باشیم! شمارش معکوس آغاز شده است... در حال حاضر "خطر اصلی" به هیچ وجه، نه دیگر جناح به اصطلاح راست سنتی، بلکه در واقع "افراطیون فاشیست محفلی" هستند. جماعت خودمحور و بی‌اصل و ریشه ولی کاملاً متشکل و با برنامه‌ای که به شدت تشنه قدرتند و مدت‌هاست که در کمین شرایط و فرصت‌های مساعد نشسته‌اند...

راست سنتی، بنا به علل گوناگون اجتماعی، فرهنگی... و اقتصادی، در شرایط تاریخی حاضر لامحاله رو به ضعف می‌رود و علی‌رغم ظاهرش، هر چه بیشتر حالتی دفاعی به خود می‌گیرد. این واقعیت، مناسب‌ترین شرایط را برای نزدیکی بیش از پیش محفلی‌های افراطی و عقب‌افتاده به راست سنتی، در نقش دروغین و غیر واقع‌بینانه مدافع و منجی! تاریخی ایشان فراهم آورده است... ارتباطات متقابل و ارگانیک این شبکه با باندها و گروه‌های گوناگون ثروت و قدرت در بخش‌های مختلف جامعه و حاکمیت در مقاطع مختلف، از دلالات نوکیسه و تازه به دوران رسیده گرفته تا قدرت یافتگان بادآورده و خود شیفته... سابقه‌های دیرینه دارد...

از سوی دیگر، متأسفانه حداقل بخش‌هایی از راست سنتی در کشور ما، علی‌رغم تصور دارا بودن شم بالای سیاسی و تسلط بر تاکتیک‌های مردم‌داری، بارها و بارها مستقیم و غیرمستقیم از سوی کسانی که در نقش کاذب منجی و قیم و کاسه داغ‌تر از آتش، سالوسانه خود را در پشت مقدس‌ترین شعارها پنهان

نموده‌اند به بازی گرفته شده است، در حالی که همواره به همان راست سنتی نیز به دیده حقارت نگریده و در موعد مناسب خود به آنان نیز خنجر زده‌اند. (برای مثال می‌توان به تجربه سال ۳۲ و کودتای ۲۸ مرداد و وقایع پس از آن رجوع نمود)...

نهادهای نظامی، انتظامی و امنیتی، در کنار نفوذ خزنده و تدریجی در بعضی نهادهای مذهبی، سیاسی، تبلیغی و مالی می‌باشند و مثلاً بنا به اظهار علنی... به‌طور شبانه‌روزی آموزش فشرده و توصیه نیروهای مربوطه در... انجام می‌شود و از آن سو دم از نصر بالرب و تسلیح سراسری و امثالهم زده می‌شود. جبهه مقابل با توجه به تضادها و اختلافات موجود چه در اختیار دارد؟...

با توجه به وقایع مشابه در ماه‌ها و بخصوص روزهای پیش از کودتای انگلیسی - آمریکایی مرداد سال ۳۲ و نقش کلیدی نفوذی‌های

این نوشتار طی دو نامه جداگانه توسط آقای آزاد برای نشریه ارسال شده است که دارای نکاتی راهبردی است و تلخیصی از آن را از نظر می‌گذرانیم.

البته خوشبختانه حال دیگر پس از سپری شدن ۲ دهه از انقلاب، تنها "مزیت نهایی" افراطیون در مقابله با رقبا و روند تحولات اجتماعی، گذشته از برخوردهای دوگانه، ظرفیت برخورد متشکل و قهرآمیز آن‌ها در سر بزنگاه‌هاست. توانی که عمدتاً از محدود مغزهای متفکر پس پرده ایشان نشأت می‌گیرد. اگر چه بنا به دلایل مختلف و بخصوص به‌دنبال آگاهی نسبی پدید آمده، طبعاً امکان تأخیر در عملیات نهایی اینان وجود داشته است، ولی این دیر و زود داشتن، به هیچ‌وجه به معنای سوخت و سوز آن نیست، چرا که این، اقتضای گریزناپذیر روان‌شناسی فردی و اجتماعی ایشان بوده و در گذشته نیز در مقاطع خاص و حساس (نظیر انتخابات ریاست جمهوری جریانات دانشگاه‌ها و وقایع پس از آن) جبراً و خواه ناخواه بارها تا آستانه آن پیش رفته‌اند...

بر این اساس و با توجه به تجربیاتی نظیر کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و امثالهم، جبهه مقابل آن‌ها چه راهبردی را برای برخورد با این خطر اجتناب‌ناپذیر در لحظه فرارسیدن "زمان صفر" در نظر دارد؟ اگر محفلی‌های افراطی و تمامیت‌خواه دارای انسجام، تشکل و توان بسیج سریع و هماهنگ نظامی و شبه‌نظامی هستند و به‌دنبال نفوذ هر چه بیشتر در سطوح بالای قدرت و بخصوص

سرویس‌های پیچیده اطلاعاتی خارجی و داخلی نظیر M.I.6 در گروه‌های رقیب (از جمله در سازمان جوانان حزب توده)، برخی از نفوذی‌های قسم خورده عملاً توسط چه محافلی هدایت می‌شدند و در روی صحنه، در عمل چه اشخاص و گروه‌هایی به‌عنوان مقصران اصلی قلمداد گردیده‌اند؟ پس چرا هنوز پرونده قضایی برخی از آن وقایع و انفجارات بسته نشده و نکات تاریک و مبهم آن‌ها روشن نگشته است؟ کلاهی و کشمیری معروف که اکنون مدت‌هاست "ناپدید" شده‌اند، از اعضای به ظاهر متعصب کدام سازمان سیاسی و نظامی انقلاب اسلامی سابق بودند و با چه سوابقی ظاهراً به چه جناحی از آن تعلق داشتند؟ مگر نه این‌که آن افراطیون فاشیست ریاکار، گاهی حتی خود را تا مقتدای نماز جماعت بودن حزب جمهوری بالا کشیده بودند؟... آیا نقش کلیدی امثال شاپور و اردشیرجی و رپیورترها را در سال‌های ۳۰ الی ۳۲ از یاد برده‌ایم؟ آیا نقش برخی محافل ذی‌نفع



گروهی از محفلی‌های فاشیست، عملیات نهایی باند مافیایی مزبور موقتاً به تعویق افتد، باز این به هیچ‌وجه به معنای پایان کار آنان نخواهد بود. پس از آن، ایشان بناچار خود بیش از پیش به صحنه آمده و دور جدید و خشن‌تر و گسترده‌تری از زمینه‌سازی‌ها و خشونت و آشوب و انفجار و سرکوب را برای "ایجاد ارباب و به ستوه آوردن و مستأصل نمودن جامعه برای مقدمه‌چینی دوباره و نظامی کردن فضا و انجام عملیات نهایی خود" به هر قیمت آغاز خواهند نمود...

همچنین توسل به تهدید، تهمت و پرونده‌سازی‌های وسیع و ایجاد تفرقه و صف‌بندی‌های کاذب از شگردهای کهنه اینان بوده است... به یاد داشته باشیم که در صورت برخوردی به هنگام و مؤثر، این شبکه فتنه‌گر ولی مشتبه، بنا به همان ضعف‌ها و ترس‌ها و حماقت‌های وحشتناک نهادینش، "ببر کاغذی" بیش نخواهد بود... در غیر این صورت در زمانی نزدیک و به‌گونه‌ای غیرمنتظره با برانگیخته‌شدن فزاینده زنجیره‌ای از فعل و انفعالات واکنشی و تقابلی در سطح جامعه اوضاع بیش از پیش از کنترل رهبران رسمی خارج شده و سرانجام

زنجیره‌ای، معدود مغزهای متفکر و برنامه‌ریز را با واردآوردن دقیق و حساب شده یک ضربه غافلگیرانه با شکلی هماهنگ از کارایی انداخت. در این میان پرهیز از معامله و تمرکز هر چه بیشتر بر افشا و رسوای نمودن مغزهای متفکر ولی بسته و تاریک‌اندیش پس پرده محفلی‌ها که آرام آرام در حال آشکارسازی زمزمه‌های شوم خود در زمینه‌سازی برای زمان موعودشان هستند، از اهمیت بسزایی برخوردار خواهد بود. بدین‌ترتیب راه بر عملیات ایشان برای اغفال جناح راست و اجرای پروژه سرکوب گسترده و عملاً خونین در زمان موعود بسته می‌گردد. بخصوص این‌که نظر و واکنش بیشتر مردم و گروه‌های جامعه در آن برهه خاص، تا حد بسیار زیادی به نفع این امر خواهد بود... غفلت و کوتاهی در درک این واقعیت مسلم، خطا و گناهی عظیم است که طبعاً مستوجب پشیمانی و عقوبتی سخت و گریزناپذیر خواهد بود.

حتی در صورتی که فرض شود به‌طور مشخص در پی "انذارها، هشدارها و افشاگری‌ها" و آماده‌سازی‌های هر چند نسبی به عمل آمده و نیز غیرمنتظره بودن نتایج قطعی و واقعی آرا حتی برای

داخلی و خارجی در برخی ترورهای مشکوک به دست بعضی افراد ناآگاه در آن سال‌ها و قبل و پس از آن را فراموش کرده‌ایم؟ چرا با آن ترورها و عوامل آن‌ها برخلاف موارد مشابه بدان‌گونه برخورد شد؟ مرگ مشکوک اسماعیل رایین‌ها (افشاگر بعضی باندهای فراماسونری در ایران) و دستور جابجایی مشکوک اسناد مربوط به سوابق و فعالیت‌های فراماسونرها در ایران از خانه‌ای مخفی در یکی از خیابان‌های جنوب شهر تهران در اوایل انقلاب را چه؟ در مورد مرگ مشکوک فردوست‌ها و بقایای‌ها... و نقش حزب زحمتکشان و بقایای باندهای وابسته به افرادی چون مظفر بقایی و نیز...

چه باید کرد؟

به نظر می‌رسد تنها طریق ممکن در وهله اول، تنویر هر چه بیشتر و صریح‌تر افکار عمومی و نیز برخی مسؤولین جناح راست و... باشد. پس از آن می‌توان "درست پیش از فرارسیدن اجتناب‌ناپذیر زمان صفر" برای شروع عملیات محفلی‌ها و با پیگیری مسؤولانه، سریع و قاطع پرونده بسیار حساس و روشنگرانه انفجارها و قتل‌های متعدد و دنباله‌دار



همچیز به انفجاري قیامت‌گونه ختم خواهد شد. انفجاري که در آن دیگر نه از تآك نشاني خواهد ماند و نه از تآك نشانی. پس زمان طلايي را دریابید که فردا دیر خواهد بود و سنت خداوندي تغییرناپذیر است.

مفهوم احیاگری دینیشناسانهی صدر

.....

آقای یوسفی اشکوری در کتاب نوگرایی دینی با برخی از نوگرایان دینی پیرامون مسایل متنوعی به گفت‌وگو نشسته است که در شماره سوم چشم‌انداز ایران، بخشی از آن حول محور بررسی نقاط قوت و ضعف نوگرایی دینی ارایه گردید. در این شماره نیز در بررسی مفهوم احیاگری گزیده‌ای از این گفت‌وگوها ارایه می‌شود که ابتدا پرسش واحد مطرح و سپس پاسخ مصاحبه‌شوندگان از نظر می‌گذرد.



در مورد جنبش اسلامی معاصر، واژه‌ها و تعبيرات مختلفی به کار گرفته می‌شود. یکی از واژه‌هایی که خیلی متداول است و زیاد هم از آن استفاده می‌شود، مفهوم "احیا" است. از جنابعالی خواهش می‌کنم که برداشت و تلقی خودتان را از مفهوم "احیای اسلام" یا "احیای تفکر اسلامی" بیان بفرمایید، نیز بفرمایید این حرکت چرا و چگونه آغاز شد؟

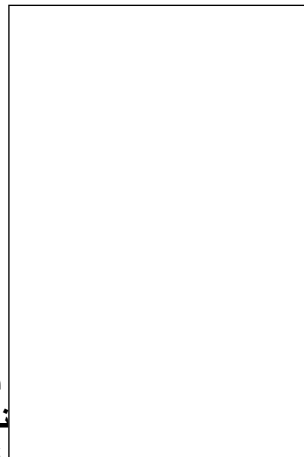
مهندس مهدی بازرگان:

در این زمینه مطلبی که باید مقدمتاً عرض کنم این است که نه تنها این فکر احیای دین در این سال‌های بعد از تماس مغرب زمین با مشرق زمین، یعنی آشنایی ما با اروپایی‌ها به وجود آمده، بلکه تمام فعالیت‌ها و افکار و جنبش‌ها و حرکت‌های ایران و خاورمیانه مسلمان و حتی مشرق زمین تحت‌تأثیر تحرکی است که پس از تماس مغرب زمین متجدد و جوان و متحرک و متمدن به مشرق زمین خفته و خاموش بوده است. تمام

حرکت‌ها چه سیاسی، چه نظامی یا اقتصادی و چه مخصوصاً علمی و فرهنگی و دینی در مملکت ما تحت‌تأثیر آن قرار گرفته است. اروپا به معنی غرب (چون در آن زمان هنوز آمریکا حرکتی نداشت) با دو چهره با ما روبه‌رو شد؛ یکی چهره غارتگری و جهان‌خواری بوده که من اسم آن را "تهاجم" گذاشته‌ام که قصد آن بلعیدن هر کشوری و هر ملتی یا هر گنجینه‌ای که بر سر راهشان بود، مثل هندوستان، مثل نفت ایران و... ولی تماس با مغرب زمین یک چهره دیگر نیز داشت و آن حالت "حسرت و توفیق" بود که اگر نگوییم از جمیع جهات، در بعضی جهات آن‌ها نسبت به مشرق زمین داشته‌اند یا این‌طور ما تصور می‌کردیم که از آن‌ها خیلی عقب‌افتاده هستیم و این ایجاد حسرت در بین مشرق زمین و ایرانیان می‌کرد... از جمله چیزهایی که در معرض هم توفیق و هم تهاجم به نظر می‌آمد، دین ما بود... باید گفت که اگر علوم و صنایع و سیستم حکومتی غرب از شرق پیشرفته‌تر است و این علوم و صنایعی را هم که الان داریم در اینجا سابقه‌ای نداشته و از غرب شروع شده و بعد به اینجا منتقل شده، در اینجا باید یک استثنا قابل شویم و آن این است که مسأله احیای دین یا اصلاح دین یا

وارد کردن علم و عقل در دین و معتقدات دینی یعنی ایمان، سابقه خیلی قدیمی‌تری در اینجا دارد. منتهی مسأله این است که احیای دین را ما با چه عنوانی نگاه کنیم. احیای دین مثل خود دین دو نوع است ما دو نوع دین داریم؛ یکی دینی است که بشری است، یعنی برخاسته از اندیشه و آرزو و فکر و فطرت یا احتیاجات بشر است و نوع دوم دین الهی است و دین‌های خدایی که بنده در کتاب درسی "دینداری" آن‌جایی که خواسته‌ام اصالت و حقانیت اسلام و

دین‌های توحیدی را نشان بدهم، این دو نوع دین را با هم مقایسه کرده‌ام... دین‌های بشری، شروع آن از



بت‌پرستی و خدایان متعدد و تجسم و همچنین بیشتر با قیاس به نفس شروع شده، حتی مثلاً خدایان یونان، همان

صفاتی که خود بشر داشته به آن خدایان در سطحی بالاتر نسبت می‌داده است... دین‌های ساخته دست بشر هر چه با زمان جلو آمده‌اند از تعدد و ظرفی بودن و تشابه آن با انسان کاسته شده است. یک حرکت به طرف توحید بوده است، حرکت به طرف دین‌های الهی بوده است، ولی چرا؟ چون آن، مخلوق خود بشر بوده و مثل همه فرآورده‌ها و تولیدات بشری در معرض تکامل بوده است. خانه‌سازی ما کامل‌تر شده، علم بشر اصلاح شده و کامل‌تر شده، هنر و افکار فلسفی از جهات عدیده بهتر و کامل‌تر شده و دائماً ساخته‌های دست بشر در حال تکامل بوده است... اما دین‌های الهی بر عکس است، در آن‌ها وقتی پیامبر الهی که آورنده آن دین خاص بوده، رحلت می‌کند و از دنیا می‌رود و حتی در بعضی مواقع در زمان حیات خود آن پیامبر مانند حضرت موسی که چند روزی به کوه طور می‌رود و تأخیر می‌کند، مردم تمایل

و سیر قهقهرایی پیدا می‌کنند و برمی‌گردند به دین بشری قبلی خود و به سطح دین‌های بشری تنزل پیدا می‌کنند. من این را وسیله تمایز در این دو دین گرفته بودم... بنابراین چون آن دین‌های نوع اول محصول بشر است، بشر مدام کامل‌ترش می‌کند ولی به همین دلیل که ما دین‌های الهی را خراب می‌کنیم و خرافات و ظواهر بیهوده بر آن می‌افزاییم و خدایان متعدد برای آن‌ها قایل می‌شویم... اگر تجدد ما که ریشه‌اش در دویست یا سیصدسال پیش در تماس با اروپایی‌ها باشد، این یکی یعنی احیا. زیرا اصلاً دین از اول بوده، اتفاقاً خود خدا مبتکر و "احیاکننده" دین بوده و عمل او این بوده که (در کتاب درسی دینداری نیز اشاره کرده‌ام) پیغمبر می‌آمده، توحید واقعی را می‌گفته، یک سلسله احکام و عقاید و اصول پاک و صحیح را حالا چه اخلاقی، چه اجتماعی و چه عبادی و... (که البته بیشتر نیز عبادی بوده)

وضع کرده، رفته رفته این دین خالص و پاک، آلوده می‌شده و به صورت شرک در می‌آمده. خدا را هم که عرب‌ها قبول داشتند (در ابتدای ظهور اسلام) و منکر الله نبودند، به‌طوری که قرآن اگر راجع به اثبات صانع و

اثبات خدا حرفی می‌زند، شاید چهار یا پنج آیه بیشتر نباشد. قسمت عمده و تمام دعوای مشرکین با پیغمبر بر سر الهه‌های اضافی و ساختگی بوده است. یعنی کلیه پیغمبران آن‌طور که در سوره هود و مؤمن و... ببینیم، مأموریتشان این بوده که این دینی که نوح یا ابراهیم آورده و آن‌ها خرابش کرده‌اند و در سرازیری و شیب شرک انداخته‌اند، این را برگردانند به اصل و تا حدودی این کار را می‌کردند. ولی بعد دوباره دست آن‌ها (مشرکین) می‌افتاده و آن منحنی مجدداً به پایین نزول می‌کرده و باز با آمدن مصلح دیگر اصلاح می‌شده و منحنی به طرف بالا صعود می‌کرده و این سیر نزولی و صعودی همین‌طور ادامه داشت و در سیر صعودی به طرف توحید بوده و نقش اصلی پیغمبران در اینجا در واقع احیای دین الهی بوده است... قرآن هم احیاگر است. یعنی قرآن نه تنها شامل جنبه اثباتی

مهندس مهدی بازرگان: تماس

با مغرب زمین یک چهره دیگر

نیز داشت و آن حالت "حسرت و

توفیق" بود که آن‌ها نسبت به

مشرق زمین داشته‌اند یا این‌طور ما

تصور می‌کردیم که از آن‌ها خیلی

عقب‌افتاده هستیم و این ایجاد

حسرت در بین مشرق زمین و

ایرانیان می‌کرد



افکار الهی است، بلکه با شرک و با افکار انحرافی و ادیان بشری نیز مبارزه می‌کند و بعد پیاده‌کننده‌اش و تعلیم‌دهنده‌اش ائمه ما بودند. بنابراین به عقیده بنده احیای دین اگر به معنی این باشد که بشر بیاید و یک چیز به‌مرد نخور و یک چیز ناقص یا چیز نیمه‌ساخته‌ای را زنده بکند، همان‌طور که مثلاً ما می‌رویم و یک زمین مرده‌ای را احیا می‌کنیم که قابل استفاده نبوده ولی ما آن را قابل کشت و زرع می‌کنیم یا قابل سکونت می‌کنیم، آن می‌شود همان دین بت‌پرستی، یعنی دینی است که منشأ آن (نمی‌گویم از روی سوءنیت بلکه حتی از روی حسن نیت) بشر است، آن به نظر بنده مردود است و آفت دین است. اما اگر به معنای بازگشت به اصل باشد، یعنی از شرک (شرک به هر صورتی که هست) بیاید به توحید خالص، به پرستش خدا و ایمان و عقاید و افکار و احکام دینی، هم کاری است که خدا و ائمه انجام داده‌اند... مزایایی که مشرق زمینی‌ها بخصوص ایرانی‌ها و مسلمان‌ها حسرتش را می‌خورند که چرا فرنگی‌ها دارند و ما نداریم و از این طریق در برابر فرنگی‌ها خودباخته و بنابراین تسلیم و مقلد آن‌ها می‌شوند، آن را هم نشان بدهیم که نه، بهتر از آن در اسلام هست. یکی از اشعار اقبال هم در این رابطه است. او می‌گوید که غرب "لاله" را گرفت و بدین ترتیب رنسانس به‌وجود آمد، کمونیسم به‌وجود آمد، که خیلی چیزهای خوب در آن‌ها وجود دارد، ولی "الاله" آن را نگرفت و ما باید بدانیم که برترش را داریم.

دکتر ابراهیم یزدی:

اگر جنبش احیای اسلامی را در مفهوم عام‌تر آن که یک حرکت دینی، اجتماعی و

فرهنگی است در نظر بگیریم، در یک مقطع صرفاً نهضت بیدارگری بوده است. به این معنا که در برابر فشار اجنبی و سلطه بیگانگان بر جوامع اسلامی عده‌ای از نخبگان و زبده‌ها و پیشگامان و روشنفکران زمان خودشان که بر رویدادهای سیاسی - اجتماعی جوامع اسلامی اشراف پیدا کرده و از وضع فلاکت‌بار مسلمانان و ظلم و ستم و جور حکام داخلی و سلطه بی‌رحمانه آنان آگاه بودند به حرکت درآمدند... اما وقتی

می‌آییم جلوتر، در مراحل بعد می‌بینیم یک سلسله مسایل جدیدتری مطرح می‌شود، که وقتی در ایران انقلاب مشروطیت صورت می‌گیرد، یا در عثمانی خلافت منحل می‌شود... تصور عمومی مسلمانان این بود که خلافت عثمانی دنباله خلافت راشدین است و دلشان خوش بود که خلافت ادامه دارد و با این تصور احساس امنیت می‌کردند. وقتی دولت عثمانی سقوط کرد، یکی از واکنش‌ها این بود که باید دوباره خلافت را به‌وجود آورد... شما می‌بینید که رشیدرضا و دیگران بحث می‌کنند که چگونه خلافت اسلامی مجدداً دایر شود... در فاز یا دوره اول نهضت بیداری، سیدجمال‌الدین اسدآبادی دنبال این بوده است که با به‌هم نزدیک ساختن سران و پادشاهان دولت‌های اسلامی، اتحاد اسلامی را به‌وجود بیاورد. تصور او و بسیاری از متفکرین و فعالین جنبش این بوده است که همه مسلمان هستند و این‌ها هم دولت‌های اسلامی هستند، اما به‌زودی پی می‌برد که چنین نیست، عملکرد این دولت‌ها با اسلام فاصله دارد و عموم آن‌ها در فساد فراگیری فرورفته‌اند. بنابراین سیدجمال تغییر استراتژی می‌دهد و به جای اتحاد دولت‌های اسلامی به بیداری مردم و آگاهی آن‌ها می‌پردازد. اما

به‌زودی معلوم می‌شود که علاوه بر بیداری مردم، مسأله تعریف مسلمانی هم مطرح است. درست است که مردم مسلمان هستند اما چه نوع اسلامی؟ اسلامی که ممزوج بود با خرافات و اسطوره و سنت‌های بومی و محلی با انواع

کج‌اندیشی‌هایی که خود آن‌ها سبب سقوط مسلمان‌ها و سلطه بیگانگان بوده است و وقتی مسلمانان بیدار می‌شوند، ناگهان احساس می‌کنند که باید یک خانه تکانی گسترده در باورهای دینی بکنند. این امر سبب می‌شود که عقیده به نهضت بیدارگری بعد احیای اندیشه دینی پیدا کند و وارد فاز دیگری نیز بشود. بنابراین به‌طور خلاصه وقتی می‌گوییم حرکت احیای دینی در طول تاریخ صدساله خود مراحل و فازهای مختلف داشته و در هر مرحله بنابر وضعیت و

دکتر ابراهیم یزدی:

سیدجمال‌الدین اسدآبادی دنبال این بوده

است که با به‌هم نزدیک ساختن سران و پادشاهان دولت‌های اسلامی، اتحاد اسلامی را به‌وجود بیاورد. تصور او و بسیاری از متفکرین و فعالین جنبش این بوده است که همه مسلمان هستند و این‌ها هم دولت‌های اسلامی هستند، اما به‌زودی پی می‌برد که چنین نیست، عملکرد این دولت‌ها با اسلام فاصله دارد و عموم آن‌ها در فساد فراگیری فرورفته‌اند.

موقعیت، یک بعد یا مفهوم تازه پیدا کرده است، به‌معنای جدایی و انقطاع در حرکت نیست بلکه حرکت استمرار منطقی داشته و پیدایش و پذیرش این ابعاد و مفاهیم معرفت‌باندگی خود جنبش است.

دکتر عبدالکریم سروش:

احیا در لفظ و معنا یک مفهوم خالص اسلامی است و وقتی ما به قرن پنجم نگاه می‌کنیم و کسی مثل ابوحامد غزالی را می‌بینیم که کتاب "احیاء علوم‌الدین" را می‌نویسد، بخوبی و به روشنی می‌توانیم تصدیق کنیم که مفهوم احیا، مفهومی است متعلق به فرهنگ اسلامی و برخاسته از نیازهای جامعه دینی و کاری است که عالمان درجه اول دین به آن دست برده‌اند. خوب است که مقایسه کنیم این لفظ و معنا را با لفظ و معنایی که در ادبیات اروپایی پس از نهضت لوتری پدید آمد. در آنجا هم، چنان که می‌دانیم، معمولاً تعبیر رفرم به‌کار برده می‌شود و در ادبیات فارسی آن را به اصلاح دینی ترجمه کرده‌اند و البته ترجمه درستی هم هست. رفرم به‌معنای شکل تازه بخشیدن است و اصلاح همان کاری است که نتیجه‌اش شکل تازه‌ای است که پدید می‌آید. ولی در ادبیات اروپایی، نهضت احیایگری را به Revivalism ترجمه کرده‌اند. این تعبیری است که خودشان برای کارهای کسانی نظیر لوتر و کالون به‌کار نمی‌برند، ولی در مقام ترجمه ملزم شده‌اند که کلمه Revival را که به‌معنای حیات مجدد بخشیدن است به‌کار ببرند که درست همان ترجمه دقیق کلمه احیا است. مرحوم اقبال لاهوری تعبیر Reconstruction را در عنوان کتاب خودش به‌کار برده است که به‌معنای

بازسازی است که این بازسازی درحقیقت چیزی جز بازفهمی نیست. به هر حال ما در این جا سه تعبیر داریم؛ یکی تعبیر اصلاح دینی و دیگری تعبیر بازسازی دینی و سومی تعبیر احیای دینی. بازسازی و اصلاح یا شکل تازه بخشیدن، چندان سابقه فرهنگی میان ما مسلمین ندارد، اما احیا چرا... ماهیت دین (یعنی آنچه از ناحیه پیامبر رسیده است) البته احیا بردار نیست، یعنی همان است که آمده است و متن و نص دین است و دست بردنی و دست خوردنی نیست. ولی در مورد ماهیت دین به معرفت دینی هم باید اشاره کنیم، برای این که آنچه برای ما از دین حاصل می شود عبارت است از درکی که از دین داریم و این درک قابل احیا است. یعنی گاهی به خفتگی و رکود می رود، گاهی به نظر شخص احیاگر آن درک، درک درستی نیست و مطابق خواسته شارع نیست و لذا باید احیا یا اصلاح بشود. لذا این را ما احیای متعلق به ماهیت دین می گیریم که معنای دقیق آن عبارت می شود از بازفهمی دین که این بازفهمی انگیزه ها و اسباب بسیار دارد و از اهم اسباب آن، نیازهای تازه معیشتی است که در جامعه دینی پدید می آید یا معرفت های تازه ای که دین داری پیدا می کند و به طور کلی شاخه های تازه معرفت که در جهان پدید می آید. همه این ها دینداران را به فهمیدن مجدد معارف دینی شان دعوت می کند... این معنا که مسلمین بر سر گنجی نشسته اند اما این گنج را نمی شناسند، ثروتمندند اما مثل تهی دستان زندگی می کنند و به قول اقبال لاهوری؛ "دلی دارند و دلداري ندارند" موجب آن شد که صلاحي بازگشت به هویت اسلامي در داده شود. تشخیص این معنا که رمز و پیشرفت ما در بازگشت به هویت ماست و هویت ما، هویت اسلامي است، لذا رمز و کلید پیشرفت ما در بازگشتن به هویت اسلامي است، اصلي ترین انگیزه بود. البته محرک های بیرونی هم وجود داشت. این که من عرض کردم يك تشخیص ثوریک بود، ولی جنگ ها و ورود خارجی ها به داخل مناطق اسلامي و به دنبال آن تحقیري که نسبت به مسلمین روا می داشتند، حکام دست نشانده ای که بر آنها می گماشتند و ستم هایی که بر مسلمین می کردند و ورود علوم و فنون و صنایع غربی به کشورهای اسلامي، از عواملی بود که به نحو مشهود و محسوس، مسلمین را دعوت می کرد به بازاندیشی و این که وضع

حاضر خود و تاریخ گذشته شان را مورد توجه مؤکد قرار بدهند و رمز عقب ماندگی شان را کشف کنند و از کشف سبب انحطاط به کشف سبب ترقی نایل بشوند. باری به این جهات بود که این جا و آن جا، در کشورهای اسلامي کم و بیش از اواسط قرن نوزدهم به این طرف ما نهضت های اصلاحی و احیایی را می بینیم که پدید آمده اند.

سید محمد مهدی جعفری:

انسان دارای طبیعتی دوگانه است: یکی ماده یا باصطلاح قرآن، لجن و دیگری "روح خدا". جنبه مادی و حیوانی انسان پیوسته گرایشی به زندگی روزمره دارد و به طور طبیعی هدف های والای انسانی و مقصدی را که برایش تعیین کرده اند، فراموش می کند. لذا يك انگیزه یا اخطار پیوسته لازم دارد که از آن حالت طبیعی و مادی بیرون بیاورد، یا این که برای همیشه در آن نماند و به سوی هدف والا تر خودش حرکت کند... پیغمبران مبعوث می شوند تا از بشر بخواهند آن پیمانی را که با خدا در عالم فطرت بسته بودند ادا کنند و آن را به سر رسانند... کار پیغمبر یادآوری است و این یادآوری نوعی احیاست. زیرا بشری که به طرف همان طبیعت حیوانی و سطح حیوانی رفت، در واقع مرده است، از جنبه انسانی مرده است و پیغمبر نخستین کارش آن است که این مرده را زنده کند. پس لفظ احیا و عمل احیا در طبیعت و سرلوحه کار پیغمبران است. پیغمبران هر کدام به تناسب زمان خودشان و موقعیت تاریخی بشر، نوع تعلیمات خاصی داشتند و بشر را در مسیری که باید، گذاشتند، اما بلافاصله بعد از پیغمبر، این بشر دوباره به همان وضع قبلش برگشت.

حتی، در

مورد

بنی اسرائیل

ل می بینیم

به محض

این که از

رود نیل

گذشتند با

این که

پیغمبر

بزرگوار

شان هم در میان شان بود، بهانه گرفتند که ما هم مثل قبایل موجود در صحرائی سینا، بت می خواهیم و به محض این که حضرت

موسی به کوه طور برای دریافت وحی رفت، گوساله پرست شدند. بعد از حضرت عیسی و پیامبر اکرم هم این حالت پیش آمد، چون در طبیعت بشر هست. منتهی فرقی که پیغمبر اسلام با پیغمبران قبل از خود داشت این بود که چون پیغمبر خاتم بود و از طرفی بشر به مرحله کمال رشد انسانی رسیده بود، لازم نبود مجدداً پیغمبر دیگری بیاورد و آنان را به راه درست برگرداند، بلکه رسول اکرم دو چیز از خودش به جا گذاشت که این عمل را تضمین کند: یکی قرآن و دیگری امام (ثقلین) و به تعبیر پیامبر مادامی که به این دو چنگ زنی، هرگز گمراه نمی شوید... از عوامل انحطاط مسلمانان و دور شدن از قرآن و تعالیم پیامبر اکرم، فتوحات و جنگ هایی بود که بلافاصله بعد از پیغمبر اکرم ادامه پیدا کرد... آنچه از تعالیم قرآن و پیامبر برمی آید، آن ها قصد عملیات نظامی نداشتند، حداقل، جهادشان تهاجمی نبود و تا آن جا که از تاریخ اسلام برمی آید، تا آخرین روزی که پیامبر به این کار مبادرت کرد و اسامه بن زید را به سرداری سپاه تعیین کرد و به جنگ رومیان فرستاد، برای دفاع بود. اما این هدف بعدها منحرف شد و به صورت کشورگشایی درآمد... غنایم و مشغول شدن به کشورگشایی مجالی برای توجه به تعالیم اصیل اسلامي و آموزش های قرآن باقی نگذارد... در ابتدا زاویه انحراف کم بود و امیرالمؤمنین در روز انتخاب عثمان، وقتی که مجلس آشفته شده و عده ای به طرفداری از علی و عده ای به طرفداری از عثمان برخاستند و با هم به ستیزه پرداختند، امیرالمؤمنین فرمود: "تا روزی که اسلام در مسیر صحیح خود به حرکت ادامه می دهد، من، همچنان

سید محمد مهدی جعفری: نخستین

احیاگر اسلام علی است و بعد از

علی می دانیم که جریان مجدداً

نه تنها منحرف شد، بلکه به دست

معاویه الگویی روم شرقی در پیش

گرفته شد و علناً امپراتوری

اسلامی ایجاد شد

تسلیم... وقتی امیرالمؤمنین بر روی کار می آید، نخستین قدمی که برمی دارد، به نظر بنده طبق دستور قرآن و پیامبر،



کار احیاست. احیای اسلام، بدین معنی که می‌فرماید: "ألا و إنَّ بلیتکم هذه قد عادت کهیئتھا یوم بعث الله نبیہ صلی الله علیہ و آله و سلم." گرفتاری و اوضاع اجتماعی شما به وضع همان روزی بازگردیده که خدا پیغمبرش را مبعوث کرد،... نخستین احیاگر اسلام علی است و بعد از علی می‌دانیم که جریان مجدداً نهتنها منحرف شد، بلکه به دست معاویه الگویی روم شرقی در پیش گرفته شد و علناً امپراتوری اسلامی ایجاد شد... دومین احیا، احیای امام حسین است که اثرش هم از آنجا که با شهادت انجام گرفت، بسیار بسیار عمیق برجای ماند،... ما می‌بینیم که جنبش‌های اسلامی و جنبش‌های احیا، حتی نوگرایی و جنبش‌های شخصی، بعد از حادثه کربلا شروع می‌شود و حتی جنبش عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بن قیس هم که جنبه شخصی دارد، باز به گرفتن انتقام خون حسین متوسل می‌شود...

بنابراین، شهادت امام حسین بسیار مؤثر بود و موجی در طول تاریخ ایجاد می‌کند که پیوسته ادامه دارد، تا این‌که به قرن‌های چهارم و پنجم می‌رسد که در این دو قرن هم اثر بسیار وسیعی می‌گذارد. جنبه فرهنگی انقلاب در قرن چهارم و پنجم بسیار بیشتر و روشن‌تر است تا جنبه‌های سیاسی و جنبه‌های دیگرش... در طول این تاریخ دراز می‌بینم که همه انقلاب‌ها و جنبش‌ها به بهانه اسلام یا در واقع به قصد احیای اسلام صورت می‌گیرد، حتی جنبش‌های عیاران که در دوره بنی‌عباس صورت می‌گیرد. جنبش‌های ضد مغول و تاتار، جنبش‌های ضد استعمار تا قبل

محمد مجتهد شبستری:
اگر در جامعه‌ای
یک الهیات و فلسفه
نیرومند به وجود
آید فقه و علوم
قرآنی نیرومندی
به وجود آید
و هزارها داوطلب
در
این رشته‌ها تحصیل
کنند

تغییر ساختار ظاهری، بلکه به معنای تغییر ریشه‌ای است. اصلاح بستگی به موقعیت زمانی دارد... اگر اصلاح را به معنای تغییر ریشه‌ای و همه‌جانبه در زمینه سیاست، فرهنگ و اجتماع بدانیم، همان احیاست و مفهومی بسیار عمیق دارد و اگر به معنای تغییر ساختار ظاهری تلقی کنیم، در مقابل انقلاب قرار می‌گیرد و به هیچ وجه نمی‌شود به وسیله آن کاری انجام داد... آنچه به حرکت اصلاحی یا احیایی زمان ما مربوط می‌شود، حرکت سیدجمال‌الدین اسدآبادی است. با توجه به حرکت‌هایی که در اواخر یا اواسط قرن ۱۹ در اروپا پیش آمد، بیداری مشرق زمین، چه ژاپن و چه چین که در واقع مستعمره ژاپن بود و چه هندوستان که مستعمره کمپانی هند شرقی و بعداً انگلستان بود، همه این‌ها دست به دست هم دادند تا این‌که مردم مشرق بیدار شدند. از آن خواب‌گران چندصدساله بیدار شدند و به فکر اقدام افتادند. جنگ‌های ایران و روس هم در این بیداری بسیار مؤثر بود، به علاوه فرهنگ جدید و رنسانس اروپا همه این‌ها دست به دست هم دادند تا این‌که سیدجمال‌الدین حالا به هر انگیزه‌ای و از هر کجا که بگوییم، شروع کرد و قصدش مشخصاً بیدار کردن مسلمان‌ها بود که همان احیا به معنای وسیع و درستش است.

محمد مجتهد شبستری:

موقعی می‌توان درباره احیای دین صحبت کرد که نخست تعریفی روشن از دین داشته باشیم. تعریف دین را هم دوگونه می‌توان داد، یکی از راه مطالعه دین به عنوان پدیده‌ای در تاریخ بشر و دیگری آن‌گونه که در متون دینی هر دین تعریف شده است... ادیان بزرگ دنیا معمولاً در سه سطح ظاهر شده‌اند؛ یک سطح که کاملاً ماس با ماست و اولین سطح و بارزترین سطحی است که معمولاً در ادیان می‌بینیم، سطح اعمال و شعائر است، مثلاً اگر بخواهیم این مسأله را در اسلام در نظر بگیریم، این سطح اسلام عبارت است از این‌که مردم مسلمان نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، قربانی می‌کنند، انفاق می‌کنند، مشارکت در زندگی سیاسی، اجتماعی می‌کنند با انگیزه دینی. این سطح را سطح اعمال و شعائر می‌نامیم. از این سطح که بگذریم به یک سطح درونی می‌رسیم که آن سطح، سطح ایده‌ها و عقاید است، مثل خدانشناسی، نبی‌شناسی، آخرت‌شناسی، انسان‌شناسی

از سیدجمال‌الدین، جنگ‌های ایران و روس، همه جنبه مذهبی دارد و همه می‌خواهند اسلام را زنده کنند... لذا احیای اسلامی یک حرکت مستمر بوده که در طول تاریخ به صورت روشن یا غیرروشن و مستقیم یا غیرمستقیم ادامه داشته تا به سیدجمال‌الدین اسدآبادی رسیده است... با بررسی‌هایی که من به عمل آورده‌ام، به این نتیجه رسیده‌ام که "اصلاح" با "احیا" بسیار مترادف است و حتی در بعضی مواقع مترادف با "انقلاب" است. کلمه اصلاح در بین هر ملتی یک مفهوم خاص دارد، مثلاً بعضی از افراد اصلاح را با رفرم یا تغییر شکل ظاهری یکی دانسته، آن را نقطه مقابل انقلاب می‌دانند و هر جا که یک حرکت اصلاحی انجام گیرد آن را ضدانقلاب تلقی می‌کنند. اما در بعضی موارد، اصلاح همپای انقلاب حرکت کرده، نه فقط به معنای

يك دين و مانند اين‌ها... ولي مسأله در اين‌جا خاتمه پيدا نمي‌کند و دين يك سطح دروني‌تر ديگري دارد و آن سطح تجربه‌هاي ديني است... تجربه‌هاي ديني ناشي از حضور انسان در برابر مرکز الوهيت است و اين تجربه‌ها متعدد و متفاوتند، مانند تجربه جذب و هيبت، تجربه اعتماد، تجربه اميد، تجربه عشق و تجربه بي‌قراري. ايمان از اين تجربه‌ها تغذيه مي‌کند. مرتبه شديد اين تجربه‌ها همان است که در پيامبران، اوليا و عارفان و قديسان ديده مي‌شود، تجربه‌اي است از آنچه "مرکز الوهيت" ناميده مي‌شود. دروني‌ترين سطح اديان بزرگ اين قسمت است، يعني مسأله اصلي دينداري در اين قسمت وجود دارد.

آن سطح دوم يعني سطح شناخت در واقع تعبير اين تجربه است... اولين سطح دايره هم که سطح اعمال و شعائر است به همين هسته اصلي منكي است. اين تجربه‌ها اگر وجود نداشته

باشد، آن اعمال و شعائر جز يك سلسله عادات عرفي و اجتماعي و فرهنگي چيزي نخواهد بود... متأسفانه در جامعه ما اين‌طور شايع است که دينداري عبارت است از قبول چند اصل اعتقادي، اگر کسي بگويد توحيد را قبول دارم، عدل را قبول دارم، نبوت را قبول دارم، امامت را قبول دارم، معاد را قبول دارم، اين شخص آدم دينداري است. قضيه اين‌طور نيست. در قرآن کسي ديندار است که مؤمن است و کسي مؤمن است که اين شناخت‌ها را براساس آن تجربه‌هاي ايماني دارد. قرآن خودش را وحی و آيات معرفي مي‌کند و من مي‌خواهم از همين دو تعريف استفاده کنم، وحی به معنای اشاره سريع و نهانی است. قرآن مي‌گويد؛ اين کتاب، اشارات سريع و پنهانی خداوند است. هم‌چنين قرآن مي‌گويد، اين کتاب، آيات يعني علايم و نشانه‌هاي خداوند است. اين اشاره‌ها و نشانه‌ها از کجا مي‌آيد؟ اشاره و علامت دينداري يك واقعيت و يك مسأله تجربي است. اين‌که انسان چيزي را اشاره و علامت خدا ببيند، از نوع تجربه است. خود پيامبر تجربه مي‌کرد. اين واقعيت را که از ناحیه خداوند به او اشاره و مراجعه مي‌شود، اگر هم‌اکنون که ما اين‌جا

نشسته‌ايم شما با دستتان به گوشه‌اي اشاره کنيد، من تجربه مي‌کنم اين اشاره شما را. اين درک‌ها از نوع تجربه است. در قرآن مي‌بينيم از مخاطبان خواسته مي‌شود که قرآن را وحی و آيات تلقي کنند. معلوم مي‌شود چنين تلقي‌اي از نظر قرآن براي ديگري نيز ممکن است. اگر قرار باشد پيامبر قرآن را به صورت وحی تلقي کند، ولي وقتي نوبت به ديگران مي‌رسد آن‌ها آن را کتاب فلسفه يا کلام و مجموعهاي از گزاره‌ها تلقي کنند، در اين صورت وحی بودن قرآن بر آن‌ها معلوم نشده است... حالا اگر قبول کنيم که اصل و اساس دينداري، چه با نگاه از بيرون دين و چه با نگاه از درون متون ديني، همين

غلامعباس توسلي: در اين‌جا نقش نوآوران

را به‌خوبي مي‌توانيم درک کنيم که چه‌طور در برابر اين تهاجم فکري و اندیشه‌و ايدئولوژيکي که در دنيا به‌وجود آمده و همه را تحت سيطره خودش قرار مي‌داده با بيان تازه‌اي آن اسلام واقعي و پويا و مبارز را طوري مطرح کردند که بتواند جوابگوي نياز رحي و فکري جوان‌ها باشد

تجربه‌هاست، در اين صورت معنای احياي دين چه مي‌تواند باشد؟ در اين صورت احياي دين را بيش از هر چيز در احياي آن تجربه‌ها بايد جستجو کرد. هرگاه در عصري آن تجربه‌ها احيا شود، دين احيا شده است... اگر در جامعه‌اي يك الهيات و فلسفه نيرومند به‌وجود آيد، فقه و علوم قرآني نيرومندی به‌وجود آيد و هزارها داوطلب در اين رشته‌ها تحصيل کنند، اين تحول به معنای زنده‌شدن دين نيست... تحولات سياسي هم همين‌طور است، وقوع تحولات سياسي در يك جامعه گرچه رنگ و لعاب ديني داشته باشد، الزاماً به اين معنا نيست که در آن‌جا دين احيا شده است.

غلامعباس توسلي:

از لحاظ زماني، ما دوره آغاز جنبش سيدجمال‌الدين اسدآبادي، يعني اواسط قرن نوزده به بعد را بيشتر دوره بيداري مي‌شناسيم، که او شيوه بيدارباش را نواخت و مسأله بيداري ايرانيان و مسلمانان محور اصلي بود. دليلش هم ساده است، تقريباً چند قرني بود که در برابر بيداري و حرکت اروپا، کشورهای اسلامي به "خواب" فرورفته بودند و

حرکتی که ايجاد مي‌شود، معروف مي‌شود به جنبش بيداري مسلمان... يکي از مختصات جهان سوم گذراندن همين مرحله است. يعني جهان سوم از وقتي معنی پيدا مي‌کند که يك نوع آگاهی نسبت به عدم توسعه و عقب‌افتادگي در افراد پيدا مي‌شود. اين خود يك بيداري است... بعضي حرکات‌ها و جنبش‌هايي که در کشورهای اسلامي در قرن نوزدهم شنیده مي‌شود، مثل فتوای ميرزاي شيرازي و جنبش تنباکو در جهت بيداري نقش مهمي دارد و حوادثي را به دنبال خود پيش مي‌آورد... به هر صورت اصطلاح بيداري آن روز معنای واقعي خود را دارد، ولي در دوره‌هاي بعد ما مسأله بيداري را کمتر

به‌کار مي‌بريم و اصطلاحاتي چون جنبش احيا يا اصلاح به نظر گويا تر است. کارهاي اقبال لاهوري به نظر من بيش از آن‌که بيدارگري باشد، حالت احياگري و بازگشت به خویش

دارد. ولي مي‌خواهد زاويه دید ما را اصلاح کند. بعد ما به‌تدریج به مرحله‌اي مي‌رسيم که اسلام سنتي خود مانع حرکت و تحول مي‌شود و درحقيقت يك جنبه داخلي در جهان اسلام دست رد به سينه تحولات مي‌زند. عصر جديد است و مقتضيات تازه‌اي به‌وجود مي‌آيد که در اين‌جا مفهوم اسلام نوگرا را به‌کار مي‌بريم، در اين معنا که نه فقط آن‌چه از گذشته وجود داشته يعني مسأله اصلاح، مسأله بيداري را در خود ادغام مي‌کند، بلکه مي‌خواهد نکته تازه‌اي را بيان کند... بنابراین، مفهوم نوگرایی در وضع موجود يا اسلام نوگرا مي‌تواند مفهومي جامع‌تر از بقیه اصطلاحات داشته باشد. چون در اين‌جا به آن معنا مسأله بيداري و احيا مطرح نيست. مسأله جهت‌گيري مهم‌تر از حرکت است و اين‌که ما چه جهتي را در اسلام امروز بايد در نظر بگيريم... در چنين شرايطي اسلام نوگرا مي‌تواند بيانگر نه فقط گرايش حرکت اصلاح‌طلبانه‌اي باشد که از گذشته شروع شده و تا امروز ادامه پيدا کرده، بلکه تعيين جهتي باشد که ما را به طرف تحول و تغيير و پيشرفت علم و تکنولوژي، استفاده از افکار و اندیشه در جهت مقتضيات زمان سوق





می‌دهد. ایدئولوژی‌ها در موقعیت خودشان سوسیالیسم، لیبرالیسم، حتی مارکسیسم، بعد از قرن نوزدهم مرتب دچار تغییر شده‌اند. شما مکتب فرانکفورت را می‌بینید، شاید هفتاد درصد نظریات مارکسیسم را عوض کرده، ولی هنوز هم وابسته به نظریات مارکسیسم است، برای این‌که بتوانند خود را با تغییر و تحولات همگام و هماهنگ کنند. در اسلام هم همین بحث هست. در اسلام سلسله اصولی داریم که ثابت و پایرجاست، آن‌ها تحول ایجاد می‌کنند ولی آنچه مربوط به زندگی اجتماعی و اقتصادی و تفکر و اندیشه و علم و عمل و امثال آن می‌شود، تابع حرکت و رشد است... هر مرحله چیزی از مراحل دیگر را در خود دارد. در بیداری نوعی اندیشه اصلاح‌گرایی و نوگرایی وجود دارد، ولی آن تأکید و کانون اصلی نیست که مردم شرق بیدار شوند و مسلمان‌ها از آن حالت خفتگی برخیزند. مرحله بعد از آن یک مقدار تأکید بیشتر بر این است که ما مشکلاتی داریم. می‌بینیم اقبال و دیگران اندیشه ما و زاویه دید ما را نسبت به خود ما و نسبت به جهان اصلاح می‌کنند. ما باید در طرز فکرمان تجدیدنظر کنیم، اصلاحات را باید در خود به‌وجود بیاوریم، به خودمان برگردیم (مفهوم بازگشت به خویش). در این‌جا دیگر مسأله بیدارگری کمتر مطرح است و بیشتر مسأله اصلاح مطرح است و ما در مرحله سوم می‌بینیم مسایل حاد و تازه‌ای مطرح است که اگر به خود نیاوریم، در دنیایی که ایدئولوژی‌ها مسلمانان کاری نمی‌توانیم بکنیم. مسلمان‌ها هر کدام به طرفی کشیده می‌شدند و کشورهای اسلامی با احزاب کمونیستی و لیبرال مختلف روبه‌رو بودند... در این‌جا ما نقش نوآوران را به‌خوبی می‌توانیم درک کنیم که چه‌طور در برابر این تهاجم فکری و اندیشه و ایدئولوژیکی که در دنیا به‌وجود آمده و همه را تحت سیطره خودش قرار می‌داده با بیان تازه‌ای، آن اسلام واقعی و پویا و مبارز را طوری مطرح کردند که بتواند جوابگوی نیاز روحی و فکری جوان‌ها باشد. این نقشی است که عده‌ای متوجه آن نیستند و فکر می‌کنند که این‌ها آمده‌اند که ضربه بزنند. این درست نیست و باید دید با نبودن این‌ها چه اتفاقی می‌افتاد.

حبیب الله پیمان:

معمولاً هر یک از عنوان‌های احیا و اصلاح یا

نوگرایی و بیداری برای مصداق‌های مختلفی به‌کار می‌روند. به نظر من برای پرهیز از ابهام و اغتشاش در فهم محتوا لازم است هر نویسنده‌ای تعریف خود را از دو اصطلاح دین از یک طرف و هر یک از عناوین مزبور، ارایه دهد. احیا، دوباره زنده‌کردن موجودی است که با وجود برخورداري از نیروی زندگی و انجام فعالیت حیاتی، در حال حاضر خاموش و بی‌حرکت و مانند مرده است. هدف از احیای دین، دوباره زنده‌کردن و فعال و مؤثر کردن آیینی است (بسته به تعریفی که از دین در نظر بوده است) که آن را غبار فراموشی و غفلت دربرگرفته یا زیر سنگینی بار خرافه‌ها و تحریف‌ها، از توان حرکت بازمانده است... اصلاح دین زمانی است که دین مورد نظر نمرده و از اثر و عمل نیفتاده، در اندیشه و عمل و روابط مردم جاری و ذی‌نفوذ است ولی مانند گذشته کارساز نیست، از زمان عقب‌مانده و ناسازگاری‌هایی با مقتضیات و نیازها پیدا کرده، باید اصلاح و تکمیل شود، به اصطلاح به روز شود. در اصلاح دینی چارچوب اصلی و مبادی و مبانی هیچ‌یک تغییر نمی‌کند. تعبیر آشنا تر، همان اجتهاد زنده و در زمان است. اجتهاد نوعی اصلاح و تکمیل دین است، زیرا با آن یا احکام تازه‌ای جای احکام کهنه ناسازگار را می‌گیرند یا برای مسایل جدید که حکمی وجود ندارد پاسخ و حکم تعیین می‌شود. البته اصلاح دین به اجتهاد مصطلح محدود نمی‌شود که معمولاً برای احکام عملی و عبادی به‌کار می‌رود. اصلاح شامل معرفت و تفکر دینی هم می‌شود. فهم دین نیز موضوع اصلاح و تکمیل قرار می‌گیرد. اما در نوسازی دینی یا حرکت نوگرایی که من همان اصطلاح نوزایی یا نوسازی را که اقبال هم به‌کار برده بر نوگرایی که بیانگر یک گرایش است نه عمل، ترجیح می‌دهم. مبادی و مبانی دین تجدید بنا و نو می‌شود، یعنی حقایق دینی که ثابت‌اند در قالب مفاهیم زبانی و عملی بازسازی می‌شوند. حال اگر به فعالیت و آثار شخصیت‌های مختلف و ماهیت و کارکرد هر یک از جنبش‌های دینی نظر افکنیم، عنوان مناسب آن‌ها روشن می‌شود. مثلاً انبیا، آنان که نامشان در کتب دینی قرآن، تورات و انجیل آمده بیشترشان احیاگر دینی بوده‌اند، مثلاً بعد از موسی و تا ظهور عیسی انبیايی زیادی در میان بنی‌اسرائیل قیام کردند که هدفشان زنده‌کردن آیین اصیل توحیدی و تعالیم

اولیه موسی بود که به دست رؤسای دینی یهود و حکام و شاهان تحریف و جابه‌جا شده بودند. اما انبیايی بزرگی چون موسی، عیسی یا محمد(ص) علاوه بر احیای جوهر یا پیام اصلی آیین توحیدی نوسازی هم کردند. یعنی تعبیر و تلقی تازه‌ای از معرفت دینی عرضه کردند که با دانش و فرهنگ و مقتضیات زمان آن‌ها تناسب و هماهنگی بیشتری داشت. از شخصیت‌های برجسته و رهبران جنبش‌های دینی معاصر به نظر من بیشتر کارهای سیدجمال‌الدین در زیر عنوان احیا جا می‌گیرد. او می‌گفت، مسلمانان از زمانی گرفتار ذلت و پراکندگی شدند که دین اصیل یعنی قرآن و سنت رسول را فراموش کردند و کنار نهادند و با خرافات آلوده شدند. می‌گفت، راحل همه مسایل و درمان کلیه دردها در قرآن و سنت است، کافی است بیمار به قرآن مراجعه کند و دواي درد خود را بیابد. پس قرآن مادر احیا می‌شود... اما کار افرادی نظیر محمد عبده یا سید احمدخان بیشتر در مقوله اصلاح می‌گنجد، هر چند احیای دین هم مدنظر آن‌ها بوده است. این دو و تمام کسانی که سعی کردند دین را با عقل و علم آشتی دهند و آن را با عقل زمان متناسب سازند و پاسخ مسایل جدید را بر مجموعه معارف دینی بیفزایند، اصلاح‌گر دین به‌شمار می‌روند. در پنجاه سال اخیر در میان ایرانیان کسانی چون سنگلجی، محمدتقی شریعتی و مهندس مهدی بازرگان، مصلحین دینی هستند و به‌رغم این‌که ممکن است در آثارشان نشانه‌هایی از احیا و نوسازی هم دیده شود، اساساً این وجه کارشان بر سایر وجوه غلبه داشته است. اما کار اقبال به‌طور قطع نوسازی یا تجدید بنای دین بود و خودش نیز به این مفهوم آشنایی داشت و عنوان کتاب خود را با همین معنی انتخاب کرد. دکتر شریعتی هم نوآوری‌هایی در معرفت و فهم دین انجام داده است، ضمن این‌که احیاگر و مصلح نیز محسوب می‌شده است... کسانی که در راه احیا یا اصلاح دین کوشش کرده‌اند، معنای واحدی از دین در نظر نداشته‌اند. نویسندگان و محققین هم آن را به یک نحو تعریف نمی‌کنند.

(۱) نزد عده‌ای دین تنها شامل تجربه درونی پیامبر یا تجربه وحی است که طی آن او با حقیقت هستی و خدا مواجه می‌شود، پرده‌ها کنار می‌روند و حقایق در شعور یا قلب وی متجلی می‌گردند.



انسان‌ها و جوامع بشری ریخته و عرضه شوند.

مهندس لطف الله میثمی:

این نهضت بیداری واقعاً خیلی دلچسب بود چون خود من از این طریق بیدار شدم.

در دبیرستان بودیم و مشغول بازی و درس، از همین حرکت‌ها بیدار شدیم و سپس بیداری‌مان ما را به حرکت واداشت و جالب است حرکت انبیا هم حرکت بیدارکننده است... این‌طور نبود که بیایند خدا و قیامت را ثابت کنند، بلکه این‌ها طبق دعوتی که داشتند می‌گفتند خداجویی و اخروی‌گری را توده‌ها در خود دارند. این امانت‌ها را به‌طور فطری دارا هستند، ما می‌ایم این‌ها را بیدار

می‌کنیم. بیدار کردن یعنی آنچه خود دارد، به‌عبارتی "خود داشت" آدم را بیدار کنند و خیلی هم خوب است چون کلاً بردگی و بخصوص بردگی تشکیلاتی هم نمی‌آورد. ما در همین پروسه مبارزاتی که داشتیم، بودند افرادی که شخصی را بت می‌کردند و می‌گفتند فلانی قبله ماست، می‌پرسیدیم؛ تو چرا فلان شخص را آن‌قدر بت می‌کنی چرا قدری به خود نمی‌آیی و فکر نمی‌کنی؟ می‌گفت فلانی قبله ماست چرا که خدا را به من داده، قیامت را به من داده، نبوت را اثبات کرده، بنابراین من مدیونش هستم دیگر. به‌جای این‌که طرف را بیدار کند، خودش را در ذهن او کاشته و این بیداری نبوده بلکه بردگی است. این پدیده خیلی مهم است که در اسلام خودمان بسیار تأکید شده و حتی در رساله‌های عملی مراجع، اصول فطری، یقینی و استدلالی معرفی شده است و نه تقلیدی و تبعیتی. از لوازم اصلی بیدارگری این است که آدم یقین کند توده‌ها به‌طور فطری این ویژگی را دارند که خداجو هستند و اخروی‌گرایند و فقط باید آن‌ها را بیدار کرد... "احیا" لغت بسیار خوبی است. در سال ۴۰ در جلسه تأسیس نهضت آزادی که خودم هم آن‌جا بودم، مهندس بازرگان که سخنرانی می‌کرد و مرحوم طالقانی، هر دو می‌گفتند که ما مسلمانیم و می‌خواهیم که دین اسلام را احیا کنیم. در جلسه دوم در منزل حاجی علی بابایی، یادم هست که خودم از مرحوم مهندس بازرگان پرسیدم: خوب هدف شما چیست؟ گفت هدف ما

اکنون باید دید رهبران و متفکران جنبش‌های دینی در دعوت به احیا و بازگشت به اصل دین، کدام بخش را در نظر داشته‌اند. من بعید می‌دانم که آن‌ها نظرشان به احیا و تجدید تجربه وحی یا تجربه درونی پیامبر بوده است. تجربه درونی برای هر فرد بیگانه است و تکرارپذیر و قابل انتقال نیست... هدف احیای دین، زنده کردن دوباره بخش دوم یا تعالیم اصلی ناشی از تجربه وحی است. آن تعالیم بعد از درگذشت پیامبر و تحت‌تأثیر حوادث و نظامات و ساختارهای اجتماعی و منافع و مصالح و ایدئولوژی قدرت‌ها و طبقات مسلط تحریف یا به دست فراموشی سپرده می‌شد و مدام از توحید به شرک و اطاعت و بندگی اشخاص و اشیاء رجعت می‌کردند و عدالت و آزادی و نیکی از روابط مردم زدوده می‌شد. در این شرایط پیامبر جدید کمر به احیای همین تعالیم توحیدی می‌بست و مردم را دوباره به توحید و عدل و راستی و درستی و نیکی دعوت می‌نمود. در این بحث‌های پی‌درپی، هدف احیای شرایع گذشته نبوده است، اما چنانچه گفتم احیای حقیقی اکثراً با اصلاح یا نوگرایی همراه است. مثلاً دعوت پیامبر اسلام در اصل همان دعوت انبیای سلف است، ولی روح جدیدی دارد و تعبیر و قالب‌های فرهنگی آن، همه نو و متناسب با زمان و پیشرفت‌های جامعه است. احیاگران ما عموماً نظر به زنده‌کردن تعالیم قرآن و سنت رسول یا به شیوه خلفای راشدین (نزد نهی‌ها) یا امامان (نزد اهل تشیع) داشته‌اند که دین و شریعت اولیه هر دو را شامل می‌شود. احیا بر این پیش فرض استوار است که معتقدات، اعمال و نهادهای دینی کنونی از اصل دور شده و با آن مغایر یا در تضاد و بیگانگی است. به عبارت دیگر، دین رایج، دین اصلی را از نظرها پنهان و مدفون ساخته است. اما جنبش اصلاح به عکس می‌خواهد دین و شریعت رایج را تصحیح و تکمیل کند، کلیت آن را می‌پذیرد و تنها به اصلاحات و تغییراتی در آن دست می‌زند. اما در جنبش نوگرایی همان تعالیم اصلی دین، بازسازی و نو می‌شوند. نوآوران دینی بر این اعتقادند که، آن تعالیم به همان صورت که در گذشته عنوان و ابلاغ شده و راهنمای مردم قرار گرفته، در حال حاضر منشأ اثر نیست و باید در قالب فرهنگ و علوم و معارف و تجربیات تازه

۲) گروهی از دین، نظر به دعوت اساسی پیامبر و اندازها و سمت‌گیری‌های او دارند.

۳) بعضی دیگر همه تعالیم دینی و نهادها و مقررات و احکام را جزو دین می‌شمارند...

خود من با استناد به تعریفی که قرآن از دین به دست داده است، سه مقوله را از هم جدا می‌کنم، اول تجربه دینی است یعنی همان تجربه درونی که بر اثر آن، پیامبر یا هر شخص دیگری از قید از خودبیگانگی و اسارت و آگاهی‌های دروغین آزاد می‌شود و حقیقت هستی و آگاهی‌های درست درباره جهان و انسان و جایگاه و موقعیت انسان در درون این نظام بر وی آشکار می‌گردد... دومین بخش، حقایقی است که بر اثر این مواجهه و تجربه بر وی مکتشف می‌گردند، حقایقی درباره منشأ و اساس و نظام حاکم بر جهان هستی و زندگی هستی و زندگی و مرگ انسان و اسباب و علل بهروزی و جاودانگی یا رنج و تلخ‌کامی و هلاکت وی... بدیهی است که با این تعریف، دین شامل احکام و مقررات عبادی و اجتماعی و نهادها و نظامات دینی نمی‌شود. این‌ها جزء سوم معرفت دینی‌اند و تنها معدودی از انبیا به این قسمت هم پرداخته‌اند. جزیی که باز هم با الهام از قرآن باید شریعت نامیده شود و باید میان آن و دین تمایز قایل شد. اگر تعالیم و فعالیت‌های پیامبران را مرحله‌بندی کنیم قضیه روشن‌تر می‌شود. نخستین مرحله همان تجربه وحی است که به خود آگاه شدن پیامبر می‌انجامد... مرحله دوم ابلاغ است که با سؤال و نیاز خود و مردم و عصر و زمان خویش وارد آن تجربه شده است... در مرحله سوم است که طی آن مردم از اطاعت و بندگی بتان و اربابان و پیروی کورکورانه از سنن آبا و اجداد و فرامین بزرگان دین و دولت دست می‌کشند و با آن یک نهضت فکری و اجتماعی پدید می‌آید که با نظام فکری و دینی و سیاسی و اجتماعی موجود در تعارض قرار می‌گیرد. اگر تا زمانی که پیامبر زنده است این نهضت فراگیر شده و به آزادی مردم از حاکمیت قدرت‌ها و ادیان رسمی و حاکم بینجامد و مردم بخواهند روابط و رفتار و مناسبات خود را براساس دعوت جدید (تعالیم توحیدی) سامان دهند، آن‌گاه مرحله چهارم کار پیامبر که تدوین و تنظیم احکام و مقررات عملی یا قوانین موضوعه است شروع می‌شود... با این تعاریف و تقسیم‌بندی‌ها

مهندس لطف الله میثمی: به اتکای خدا که

آفریدگار است (ابتدا، حال و آینده) یعنی

همه‌اش کارش آفرینندگی بوده، باید

خلاقیت و نوآفرینی داشت، چرا که خدا

همیشه بدیع است، نه این‌که در يك لحظه

مبدأ خلق باشد چون هر لحظه خدا بدیع

است. در هر لحظه هم ما باید نوآفرین و

خلاق باشیم

بی‌نهاد

ت

است.

گفتم

بی‌نهاد

ت

درست،

ولی

عینیتش چه می‌شود؟ گفت اسلام مثل گوهری بوده است که از نوك كوه آمده پایین، در دره‌ها غلتیده است و در راهش گل و لای و سنگ را به خود گرفته و وقتی آمده پایین دره واقعاً محصور يك رشته چیزهاست، گل و لای و سنگ و این‌ها، ما هدفمان این است که این گل و لای و این خرافات را بزداییم و به آن گوهر دین برسیم و این همان احیا (زنده کردن) است یا همان که انبیا می‌گویند و بشیروا لهم دفائن العقول یعنی ما می‌خواهیم گوهر عقل را از خاکی که در آن دفن شده بزداییم. احیای دین هیچ‌وقت تعطیل بردار نبوده و نخواهد شد. یکی از علما جمله خوبی می‌گفت که هر يك از ما التقاطی داریم که در خود ماست که باید به آن توجه بشود. از يك طرف ما انسانیم، خداجو هستیم، جنبه معنوی و بهشتی داریم، از طرف دیگر نفسانیات و روش‌های شیطانی هم در ما هست. این نفس با وجه خداجویمان التقاطی تشکیل می‌دهند که کم‌کم روی ما را می‌گیرند و عین همان گوهری می‌شویم که زیر گل و لای است، این‌طور است که باید خودمان را احیا کنیم، دین را احیا کنیم. احیای دین به نظر من مستمر است، هم استراتژیک است هم تاکتیکی، یعنی هیچ‌وقت کهنه نمی‌شود. اگر از نوگرایی منظور همین احیای دین است که واقعاً چیز خیلی خوبی است، ولی باید متوجه تعبیراتی باشیم که از نوگرایی می‌شود. گاه اصطلاحاتی به‌کار می‌بریم که باید يك عمر توضیح بدهیم تا از این اصطلاحات سوءاستفاده نشود.

وقتی که می‌گوییم نوگرایی، یعنی در دل آن با کهنه‌گرایی در افتیم. خوب اولین کسانی که ترکش این اصطلاح را احساس می‌کنند، سنت‌گرایان هستند. سنت‌گرایان هم دو بخش می‌شوند يك بخش از این سنت‌گرایان گذشته‌گرا (Traditionalist) هستند، به مفهوم گرایش به گذشته و آبا و اجداد، بدون در نظر گرفتن حق و باطل. ولی بخش دیگر، تعریفی که از سنت دارند می‌گویند سنت رسول اکرم(ص) و

قرآن... این است که متوجه باشیم اگر می‌گوییم نوگرا، این‌ها را کهنه‌گرا ندانیم یا اگر مطلب نوي داریم، سعی کنیم در آن انگ و برجسبی مستتر

نباشد، گرچه نیتمان هم این نیست... منظور از نوگرایی "بدیع‌بودن" است. خدا بدیع است. آفرینش مختص خداست، باید خداگونه شویم تا خلاقیت داشته باشیم و چیز نو بیافرینیم. واقعاً این عین دین است، عین اسلام است. نوآفرینی به مفهوم خلاقیت و بدیع بودن خیلی خوب است... تعریف من از نوگرایی دینی یعنی احیای دین آن هم به شکل جامعش، من سه وجه قایلیم: (۱) وجه جهانی‌بینی (۲) وجه متدلوزی (۳) وجه احکام یا ایدئولوژی و معتقد که به هر سه ظلم شده است. به خدا خیلی ظلم کرده‌ایم. خدا را حالا اثبات می‌کنیم، اصلاً خدایی که آفریدگار است چه‌طور می‌شود اثبات کرد؟ این خودش ظلم به خداست... باید در این زمینه اصلی، احیاگری کرد. برگردیم به خدای واحد که در قرآن آمده که شکی هم در آن نیست و شیطان هم این خدا را قبول دارد. ما می‌خواهیم خدا را برای که ثابت کنیم؟ برای کافرین؟ برای ملحدین؟ خوب شیطان که اب الملحدین و اب الکافرین است خدا را قبول دارد. ما چرا؟ باید از این‌جا شروع بشود. وجه دوم این‌که قرآن کتاب راهنماست، کتاب روش است، کتاب اخلاق است (اخلاق همان روش برخوردار است). ما بیابیم و این را هم احیا کنیم. بسیاری معتقدند قرآن روش ندارد، اسلام روش ندارد. خدا رحمت کند دکتر شریعتی را خیلی روی متدلوزی تأکید داشت و بچه‌های مجاهدین هم خیلی روی فقدان متد و فقدان روش تأکید داشتند و برای دستیابی به متد کار می‌کردند. يك وجهش هم این است. وجه سوم دین احکام است. احکام به صورت خشک و سرکوبگر در آمده است و از فلسفه احکام دور مانده‌ایم و به صورت چیز عجیبی شده است. می‌بینیم اخیراً وقتی اسم احکام برده می‌شود، آدم یاد اتاق اجرائی احکام در زندان، اعدام، شکنجه و شلاق و تعزیر و این‌ها می‌افتد. هر جامعه‌ای برای تنظیم روابط به احکام نیاز دارد. جامعه حضرت رسول اکرم(ص) احکام را لازم دارد. مثلاً يك وجه روابط، ارث، طلاق، ازدواج و کل روابط انسان‌ها در هر مقطعی احکام

است... در هر صورت احیای دین در هر سه وجه را هم نوگرایی می‌دانم... به اتکای خدا که آفریدگار است (ابتدا، حال و آینده) یعنی همه‌اش کارش آفرینندگی بوده، باید خلاقیت و نوآفرینی داشت، چرا که خدا همیشه بدیع است، نه این‌که در يك لحظه مبدأ خلق باشد (يك نظریه‌ای بود که خدا آفرید و رفت دنبال کارش آن هم به شکل مکانیکی) چون هر لحظه خدا بدیع است. در هر لحظه هم ما باید نوآفرین و خلاق باشیم... نوگرایی يك چیزی است که دایم است و اگر ما به اتکای خدا، واقعاً خدا را آفریدگار بدانیم و واقعاً قرآن را راهنما بدانیم که در هر لحظه چیز بدیعی از آن درمی‌آید، این هیچ‌وقت در برابر چیزی قرار نمی‌گیرد.

مهندس عزت الله سحابی:

به نظر بنده در موقع پیدایش این حرکت، هیچ‌کدام از این اسامی جدید که ما می‌بینیم از طرف بانیان نهضت به‌کار برده نشده، بعدها به‌ویژه در بیست سال اخیر که يك نوع بازنگری به این حرکت در حال انجام است، این اصطلاحات از جانب نویسندگان و گویندگان مختلف به‌کار رفته و البته هر کدام از این واژه‌ها نیز فلسفه‌ای برای خود دارد. همان‌طوری که طبق آثار ثبت شده داریم، نهضت در واقع با سیدجمال‌الدین اسدآبادی شروع می‌شود. در آغاز حرکت سیدجمال، چیزی که هست بیدارگری است، یعنی همه ناله از این می‌کنند که چرا مسلمین خواب هستند... قبل از سیدجمال نیز بوده‌اند کسانی که در بیشتر حوزه‌ها، سؤال "چرا مسلمین عقب‌مانده‌اند" را مطرح کرده‌اند، ولی پاسخ‌های دیگری به این پرسش داده بودند، از جمله شیخ احمد احصابی که نظریه رکن رابع را مطرح می‌کند... وی به این نتیجه رسیده بود که باید اسلام و قرآن به‌طور دقیق پیاده بشود، چرا که تا به حال به‌طور دقیق



مهندس عزت الله
 سحابي: ما اگر
 به قرآن برگردیم
 می بینیم که احیا
 مقداری وسیع تر
 از آن چیزی است
 که اقبال مطرح
 می کند. اقبال
 احیای فکر را
 مطرح کرده، در
 حالی که در قرآن
 چند جا این کلمه
 احیا آمده است و
 وقتی به مفهوم
 این اصطلاح در
 قرآن توجه
 می کنیم می بینیم
 احیا يك مقداری
 از تغییر یا
 زنده شدن فکر
 فراتر است

به آن عمل نشده است آن گاه می آید و مطرح می کند که واسطه ای بین خدا و خلق لازم است.. و لذا نظریه رکن رابع را مطرح می کند.... من در جایی می خواندم که تا زمان پیدایش سیدعلی محمدباب تقریباً سیزده ادعای مهدویت پیدا شده بود. در همان فاصله پنجاه یا شصت سال در هند و سودان و ایران، مهدویون یا مدعیان جانشینی امام غایب بسیار پیدا شده بودند. این ها نیز طبعاً و بدون تردید متأثر از اوضاع مسلمین بوده اند... پس در آغاز

يك جنبش بیدارگری بوده... حال با این لفظ و با این تعبیر که چرا مسلمین در خواب هستند... ولی به محض این که این حرکت پیدا شد، به ویژه حرکت مرحوم سیدجمال در مصر و شاگرد و همراه وی شیخ محمد عیده، این فکر پیدا شد که باید در بسیاری از مفاهیم دینی هم اصلاحاتی بشود که از آن به بعد می شود اصلاح دینی. یکی دیگر از چهره های درخشان این حرکت محمد اقبال است که جوهر کار و فکر او در کتاب "احیای فکر دینی" منعکس است... ما اگر به قرآن برگردیم، می بینیم که احیا مقداری وسیع تر از آن چیزی است که اقبال مطرح می کند. اقبال احیای فکر را مطرح کرده، در حالی که در قرآن چند جا این کلمه احیا آمده است و وقتی به مفهوم این اصطلاح در قرآن توجه می کنیم می بینیم احیا يك مقداری از تغییر یا زنده شدن فکر فراتر است. مثلاً در سوره انفال داریم که "یا ایها الذین امنوا استجبوا لله وللسؤل اذا دعاکم لما یحیکم" می فرماید "شما را زنده می کند" نه فقط فکر شما را، اصلاً جامعه زنده می شود یا فرد زنده می شود. احیا آن موقعی است که بر اثر جنبش ها، نهضت ها، انقلابات یا به دلیل آمدن پیامبری، جامعه تکان می خورد. حال این تکان خوردن هم آثار مادی دارد، یعنی از لحاظ اجتماعی و زندگی مادی توسعه پیدا می کنند و هم از لحاظ فکری نیز زاینده و به طور کلی زنده می شوند... در حالی که اقبال در کتاب احیای فکر دینی احیای عقاید اصولی یا پایه های اصول فکر دینی مثلاً توحید را تحقیق می کند و بعد می رود و اصل تجربه را می پذیرد که در علوم جدید مطرح است، بعد می آید و می گوید آیا اعتقاد دینی هم يك تجربه است؟ بعد خیلی زیبا پاسخ می دهد که بله، آن هم يك نوع تجربه است ولی تجربه درونی... به نظر من معنی احیا این بود. حال نوگرایی در این چند سال اخیر شاید از ناحیه کسانی مثل جنابعالی و دوستانتان مطرح شده است و من هم حالا تنها اسمی که می توانم روی این حرکت بگذارم، نوگرایی است، چرا؟ برای این که می خواهد "نو" بشود و نو شدن به این معنی است که از آن افکار قدیمی و سنتی و خرافه ها و روابط سنتی که در میان مسلمین و جامعه مسلمین بوده است تغییر کند و چیزی بشود که در دنیای امروز جایگاهی داشته باشد. این اصطلاح جدیدی است و من در آثار هیچ کدام از بزرگان ندیده ام که خودشان "نوگرایی" را به کار

برده باشند. در همین چند سال اخیر مطرح شده و من حتی شریعتی را هم ندیده ام که این اصطلاح نوگرایی را به کار برده باشد. به هر صورت نوگرایی هم می تواند پوششی باشد بر تمام آن اصطلاحات دیگر.

محمدجواد حجتی کرمانی:

این عناوینی که شما اسم بردید، تعبیرات گوناگونی است که هر کدام از پدیده خاصی حکایت دارند، گیرم که گاهی حکایت از مصداق های واحد کنند. مثلاً جنبش اسلامی، حکایت از جنبشی دارد که برای احیای اسلام است و ممکن است هیچ گونه "نوگرایی دینی" نداشته باشد و حتی ممکن است قیام کننده اصلاً با نوگرایی دینی مخالف باشد! مثلاً "سلفیون" در جهان عرب و به ویژه شبه جزیره یا بعضی از نهضت هایی که در ایران یا جاهای دیگر بوده که با نوگرایی ها موافق نبودند و حتی مخالف بودند. همچنین تعبیر "انقلاب اسلامی" ممکن است با تجدید حیات اسلام که در جنبش اسلامی ملحوظ بود، وجوه مشترکی داشته باشد ولی ماهیتاً دو پدیده هستند. همین گونه است مفهوم "نوگرایی دینی" که مفهومی است جدای از هر دو مفهوم، در حالی که انقلاب اسلامی پدیده ای است که بیشتر دارای وجهه سیاسی، نظامی و اجتماعی است. در مفاهیم "اصلاح طلبی" یا "نوگرایی دینی" بیشتر يك مفهوم فرهنگی مستتر است، اما به هر حال پدیده ای که بیشتر از يك قرن است در دنیای اسلام شروع شده، هدف آن طرح اسلام راستین و کارآمد کردن وحی در روزگار جدید است و این در شکل های گوناگون "جنبش"، "انقلاب" و "نوگرایی" اسلامی تجلی کرده است. این پدیده از آن جهت در جهان اسلام رخ نمود که مسلمانان متوجه شدند از نظر زندگی معاصر دچار عقب افتادگی هستند. در برابر این عقب افتادگی، سه حالت متفاوت و حتی متضاد و در کل جامعه اسلامی و بین متفکران اسلامی پیش آمده، عده ای عقب افتادگی از قافله تمدن بشریت را معلول دین دانستند و تصورشان این بود که ما اساساً به خاطر این تعلیمات مذهبی و آموزش های دینی است که عقب افتاده ایم... این بود که نهضت لائیسزم در ترکیه، مصر و ایران پدید آمد. پیشروان این نهضت که در واقع دارای تفکر نوگرایی ضد دینی بودند، انجمن ها آراستند و کارها کردند...

اندیشه دوم عبارت بود از مبارزه مطلقاً منفی! یعنی مبارزه با کلیه آثار تمدن! صاحبان این تفکر حتی از به‌کارگیری ابزار خیلی ضروری تمدن جدید هم اجتناب می‌کردند، حتی از وسایلی مانند تلفن و ماشین! در همین زمانی که ما به یاد داریم این حالت را خیلی از بزرگان

داشتند، اینان تصورشان این بود که می‌توانند با نفی مطلق آثار تمدن، اسلام را حفظ کنند! اینان عملاً آموزش زبان بیگانه را حرام می‌دانستند و از به‌کارگیری هر چه از دنیای متمدن که غرب یا فرنگ بود، اجتناب می‌کردند. این فکر در سنتی‌ترین جوامع علمای دینی و مذهبیون و در جوامع و مدارس و مساجد و محافل دینی خیلی رواج داشت. برخورد سوم برخوردی بود از نوع دیگر. پیشروان این اندیشه معتقد بودند که با حفظ دیانت و اصالت و اعتقاد اسلامی و ایمان به رسالت و وحی، می‌توان اسلام را از نو شناخت. این‌ها معتقد بودند اسلام ماهیتاً با عصر جدید قابل تطبیق است و حتی کنارگیری از فرآورده‌های تمدن، مخالف با اسلام است، زیرا اسلام خودش منادی پیشرفت و ترقی و تکامل است و این "سوء فهم از اسلام" است که باعث عقب‌افتادگی مسلمانان شده است نه خود اسلام. اینان معتقد بودند اگر مسلمانان، اسلام را آن‌طور که عنصر ذاتی اسلام است به‌کار ببرند و عمل کنند، آن‌گاه می‌توانند عقب‌افتادگی‌شان را از قافله تمدن جبران کنند و حتی خودشان رسول "تمدن" و "پیام‌آور دنیای متمدن" شوند و نه تنها عقب‌افتادگی‌های خود را جبران کنند، بلکه عظمت دیرینه اسلام و مسلمین را نیز تجدید کنند... در این‌جا لازم است این مطلب را یادآوری کنم که در بین نوگرایان، مصلحان و انقلابیون مسلمان، در درک اسلام راستین تفاوت و حتی تضادهایی وجود داشته است. به‌عنوان نمونه، من اخیراً مقالاتی جمالیه مرحوم سیدجمال را مطالعه می‌کردم، دیدم که سید، نقدی بر تفسیر سیداحمدخان هندی نوشته و نظریات او را رد کرده است. در تفسیر سیداحمدخان، تمام امور ماورایی قرآن که جنبه اعجازی دارد با گرایش مادی تفسیر شده است. اما سیدجمال می‌گوید ما بدین ترتیب درحقیقت، اصل اسلام را نفی کرده‌ایم و این نوع تفسیر از اسلام غلط است... یک چنین تناقض اساسی‌ای بین نوگرایان اسلام وجود داشته است و اکنون هم دارد. بعضی‌ها در

محمدجواد حجتی کرمانی:
من معتقدم که نوگرایی
آن‌گونه که ما می‌فهمیم
ضرورت حیات اسلامی
است و بدون آن اسلام از
متن زندگی بیرون می‌رود
همین است که می‌توانیم با
حفظ اصالت‌های اسلامی
که بد فهمیده شده است
یا به دور از چیزهایی که
به اسلام تحمیل شده یا
توقعات زاید و نابجایی که
از اسلام هست، نوگرا
باشیم.

نوگرایی تا بدان‌جا پیش رفته‌اند که قابلند به این‌که باید در مفاهیم و اصول اسلام از قبیل وحی و معجزه و کل آن‌چه ماورایی هست تجدیدنظر کنیم! ولی معتقدند که نه، ما باید با حفظ آن نوگرایی را در ابعاد مختلف

۷۳

تطبیق با مقررات عام اسلامی پیاده کنیم... من معتقدم که نوگرایی آن‌گونه که ما می‌فهمیم، ضرورت حیات اسلامی است و بدون آن اسلام از متن زندگی بیرون می‌رود، همین است که می‌توانیم با حفظ اصالت‌های اسلامی که بد فهمیده شده است یا به دور از چیزهایی که به اسلام تحمیل شده یا توقعات زاید و نابجایی که از اسلام هست، نوگرا باشیم.

محمدکاظم موسوی بجنوردی:

راجع به اصطلاحاتی که به کار رفت، من به جنبش اسلامی، اصلاح دینی و نوگرایی تکیه می‌کنم. فکر می‌کنم بین این سه اصطلاح، اختلاف در مفهوم وجود دارد. اساساً جنبش اسلامی مانند هر جنبشی انقلابی دیگر از عدالتخواهی افراد برمی‌خیزد. انگیزه‌هایی مانند عدالتخواهی، غمخوارگی، انسان‌دوستی و از آن بالاتر نیاز به توسعه و رشد و تعالی است که انقلابیون آن را وامی‌دارد تا دست به حرکت و جنبش بزنند. جنبش یا انقلاب اسلامی، هم در معنی و هم در روند تاریخی با اصلاح دینی و نوگرایی دینی فرق دارد... چه‌بسا انقلابیونی باشند که از خاستگاه عدالتخواهی و علاقه به توسعه و تعالی دست به حرکت انقلابی بزنند و در عین حال با هر گونه نوگرایی و مخصوصاً اصلاح دینی مخالف باشند. بنابراین نمی‌توانیم پیوندی دایمی بین مصلحین دینی و انقلابیون اسلامی بزنیم. البته گاهی هم اتفاق می‌افتد که یک انقلابی مصلح دینی هم باشد یا ممکن است نوگرا هم باشد. مسأله دیگری که می‌خواستم مطرح کنم، فرق بین اصلاح دینی و نوگرایی است. اصلاح دینی در واقع زاینده تحول فکری و بازسازی مفاهیم دینی است و در واقع عرضه کردن افکار جدیدی در مقابل مفاهیم ثابت دینی است. ممکن است از توحید و نبوت گرفته تا ریزترین مسایل مذهبی، تفسیر و تعبیر نویی از سوی متفکران مذهبی عرضه شود و بالاخره همین تفسیر و تعبیرهای جدید ممکن است به طرح تئوری جدیدی منتهی شود. بنابراین، اصلاح دینی به‌طور عموم رابطه‌ای با جنبش و انقلاب اسلامی ندارد. در برخی مواقع این‌ها همدیگر را

در ذهن و جانمان رسوخ دهیم و بخشی از فرهنگ و عادت ما گردد، می‌تواند به معنای نوگرایی در زندگی فردی و اجتماعی ما تلقی گردد... برخی از متفکران به ظاهر مسلمان و بیگانه از فرهنگ ملی و اسلامی که مجذوب و مرعوب فرهنگ جوامع صنعتی شده‌اند، دین را عامل عقب‌ماندگی دانسته‌اند، اما اینان هیچ‌گاه به عامل اصلی عقب‌ماندگی نپرداخته‌اند. به‌ویژه این‌که هر استدلالی که علیه کارایی دین اسلام در این زمینه‌ها عرضه کنند، نمونه‌هایی در دست داریم که عکس آن را ثابت می‌کند. مثلاً اعتقادات دینی ژاپنی‌ها که مخلوطی از شینتوئیسم و بودیسم است، بسیار ساده و ابتدایی است. این مردم کوشا و قابل تحسین به خدا و آخرت و روح باور دارند و طبق مشاهداتی که داشتیم آنان را بسیار پای‌بند به سنن ملی و مذهبی یافتیم و در عین حال همگان اذعان دارند که پیشرفت اقتصادی و تکنیکی و علمی آن‌ها بسیار چشمگیر است. دین و باورهای دینی آنان مانع پیشرفت‌های علمی و تکنیکی و اقتصادی‌شان نشده است. بلکه همین پیشرفت‌ها به نوبه خود دین و فرهنگ آنان را از وجاهت برخوردار کرده است... بنابراین من رابطه‌ای بین عقب‌ماندگی و اعتقادات دینی نمی‌بینم، بلکه اگر از دین به صورت صحیح استفاده شود می‌تواند عامل بسیار نیرومندی برای رشد و پیشرفت انسان باشد. به‌ویژه این‌که دین برای انسان آرامش به‌وجود می‌آورد و او را از احساس تنهایی می‌رهاند و در برابر ترس از عدم و نیستی مطلق که بسیاری از انسان‌های کم‌اعتقاد یا بی‌اعتقاد را افسرده و غم‌زده می‌کند، تئوری بقای روح را مطرح می‌کند و به انسان آرامش می‌بخشد.

را به‌نحوی به اصلاح دینی بچسبانید مجبورید پیشوند و پسوندهایی به نوگرایی بچسبانید تا معنای اصلاح دینی را پیدا کند، مثلاً بگویید نوگرایی در مفاهیم دینی که در این صورت معنای اصلاح دینی را پیدا می‌کند. ولی چنانچه بگویید مقصود ما از نوگرایی، مطلق نوگرایی است، آن وقت مسأله فرق می‌کند. البته نوگرایی در زندگی و عمل ممکن است به نوعی نوگرایی در نظر هم منتهی شود. ولی در ابتدای کار وقتی سخن از نوگرایی در جوانب مختلف زندگی به میان می‌آید، یعنی در مسایل اجتماعی، خانوادگی، فرهنگی، اقتصادی و نظامی یا در هر مسأله‌ای که ناظر به زندگی فردی و اجتماعی باشد، در واقع سخن از روش‌های زندگی را مطرح ساخته‌ایم و بدین معنی نوگرایی خود را در روش‌ها می‌نمایاند. در حالی که اصلاح دینی در پی مفاهیم و نظریات است که عرصه آن اندیشه و ذهن است. کسی را نوگرا می‌گوییم که از بهترین وسایل و روش‌های موجود استفاده کند و از تجربه‌های زیستی بهره بگیرد. اگر فرضاً تشکیلات خاصی در جایی جواب مثبت داده باشد، چنانچه محافظه‌کار نباشیم و روحیه‌ای نوگرا و تجربه‌آموز داشته باشیم، یعنی جنبه‌های انطباق ما با محیط هم‌سازتر باشد مسلماً از نحوه آن سازماندهی و تشکیلات بهره خواهیم گرفت. از این رو منظورم از نوگرایی این نیست که صرفاً از چیزهای نو مثل کامپیوتر و تلویزیون و یخچال و هواپیما و غیره بهره‌مند باشیم بلکه منظورم روش‌های تلقی و شناخت و نحوه برخورد است نه تبعیت از اشکال. مثلاً روش تحقیق را مثال می‌زنم. روش تحقیق جدید یکی از اساسی‌ترین مسایل بوده است که پیشرفت جوامع صنعتی را محقق و تثبیت کرده است. ما اگر واقعاً این روش را در حوزه‌ها و دانشگاه‌ها معمول کنیم و

قطع می‌کنند و به نقطه مشترکی می‌رسند ولی مصلحین دینی الزاماً انقلابی نیستند و حتی ممکن است اهل هیچ حرکت سیاسی نباشند ولی اهل نظر و مطالعه و تحقیق و مآلاً متفکر باشند و نگرش‌های جدید دینی خود را به‌عنوان حاصل تحقیقات خود عرضه کنند. مسأله نوگرایی چیز دیگری است. نوگرایی دینی یعنی هماهنگ‌شدن با دستاوردهای تمدن مادی و معنوی امروز... خیلی از مذهبی‌ها و علما بودند که با هرگونه استفاده از پیشرفت‌های علمی یا پیشرفت‌هایی که زاینده تحولات علمی و توسعه اقتصادی و صنعتی و تکنولوژی است مخالفت می‌کردند... مثلاً آقایی گفته بود که از بلندگو یا از قاشق و چنگال استفاده نکنید. یادم می‌آید که در نجف‌اشرف قرار شد از طرف حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی، از طلاب آزمونی به‌عمل آورند. عده‌ای از طلاب نمره نیاوردند. اینان نزد آقایی رفتند و فتوای تحریم امتحان را گرفتند، ظاهراً امتحان پدیده جدیدی در حوزه بود، در واقع محصول تجربه فرهنگی معاصر به‌شمار می‌رفت. خوب، کاملاً مشهود بود در حوزه نجف‌اشرف در برابر جریان ساده و طبیعی که عقل هم بدان حکم می‌کرد و مسلماً کار درستی بود، حکم تحریم صادر گردید... بدین لحاظ می‌توان گفت که نوگرایی در نحوه برخورد با پدیده‌های مادی و نحوه تلقی آن‌هاست. در واقع نوگرایی در عرصه روش‌هاست، روش زندگی، روش حکومت، روش اداره کشور، روش‌های تربیتی و آموزشی، روش پژوهشی و از این قبیل. ممکن است بگویید منظور ما از نوگرایی، نوگرایی خاصی است و آن نوگرایی در اندیشه است نه نوگرایی در عمل. یعنی شما اگر بخواهید نوگرایی

محمدکاظم موسوی بجنوردی:
کسی را نوگرا می‌گوییم که از بهترین وسایل و روش‌های موجود استفاده کند و از تجربه‌های زیستی بهره بگیرد. اگر فرضاً تشکیلات خاصی در جایی جواب مثبت داده باشد چنانچه محافظه‌کار نباشیم و روحیه‌ای نوگرا و تجربه‌آموز داشته باشیم، یعنی جنبه‌های انطباق ما با محیط هم‌سازتر باشد مسلماً از نحوه آن سازماندهی و تشکیلات بهره خواهیم گرفت

بد بین بوده و در تلاش برای ارایه تعاریف جدیدی از سیاست‌های ژاپن است. آن‌ها درک می‌کنند که رکود ده ساله ژاپن را نمی‌توان با روش‌های گذشته چون سرازیر کردن محصولات ژاپن به بازارهای آمریکا حل کرد. نسل جدید درک می‌کند که بدون اصلاح ساختار مالی ژاپن و در عین حال گسترده کردن رابطه با

است که در مواجهه با بحران‌های اقتصادی تلاش می‌نماید تا ساختار قدرت را از حیطة اقتصادی فراتر برده و به سایر

گره های آسیا و تعریف مجدد ساختار قدرت

بحران اخیر کشورهای جنوب شرقی آسیا، برآوردهای پیشین از این منطقه را در پس پرده‌ای از ابهام قرار داده است. اجماع جدید بر این محور استوار است که رشد اقتصادی آسیا نه یک معجزه، بلکه دارای یک نارسایی بنیادی بوده است. بیشتر مطالبی که پیش از بحران ۱۹۹۷ (۱۳۷۶) در مورد معجزه اقتصادی آسیا گفته می‌شد، بسیار اغراق‌آمیز بود.

رشد اقتصادی آسیا براساس یک طرح ناقص شکل گرفت و آسیایی‌ها، توهم‌گونه خود را در نقطه مرکزی اقتصاد جهانی می‌پنداشتند، بدون آن که حرکت اقتصادی خود را با قدرت سیاسی و نظامی پوشش دهند. آسیا پس از این بحران با شرایطی کاملاً متغیر سر بر خواهد آورد، با این حال همچنان نفوذ خود را حفظ کرده و از نظر سیاسی خطرناک جلوه خواهد کرد.

در سال ۱۹۹۷ کشورهای شرق آسیا و منطقه اقیانوس آرام ۲۹/۴ درصد از تولید ناخالص ملی جهان را تشکیل می‌دادند. بر این اساس اتکای غیرمتوازن آسیا بر قدرت اقتصادی می‌باید با قدرت سیاسی و نظامی تکمیل شود. چین نمونه‌ای از این گرایش

حوزه‌ها گسترش دهد و در این راستاست که حکومت چین، تلاش می‌کند تا یک دفاع ایدئولوژیک از خود را مجدداً سازمان دهد. چین هم اکنون تصویری از قدرت را ارایه می‌دهد که در آن، قدرت اقتصادی در کنار قدرت سیاسی و نظامی تعریف می‌شود که انتظار می‌رود سایر کشورهای آسیا به این سو گرایش پیدا کنند. ژاپن نیز به‌عنوان دومین قدرت اقتصادی دنیا، در تلاش برای رشد متوازن‌تر و توأم کردن قدرت نظامی و اقتصادی می‌باشد. بعد از آن که نسل جنگ دوم جهانی در ژاپن که مسؤول شکست این کشور بود، از بین رفت، نسل بعد از جنگ ژاپن منافع ملی این کشور را صرفاً با عامل اقتصادی تعریف کرد. ولی در حال حاضر با گذشت یک دهه از شکست اقتصادی ژاپن، این تعریف مخدوش شده است. بنابراین نسل جدید در ژاپن نسبت به خط مشی گذشته این کشور

آسیا نمی‌تواند ژاپن را از بحران خارج کند. آن‌ها دیگر صرفاً به بازارهای ایالات متحده چشم ندوخته‌اند و راحل‌های آسیایی را دنبال می‌نمایند. مدل اروپایی (اتحادیه اروپا) که در حال حاضر مراحل تکوین خود را طی می‌کند، ژاپنی‌ها را در دنبال کردن یک مدل آسیایی مصمم‌تر کرده است. در سایر کشورهای آسیا از جمله شبه‌جزیره کره نیز هر دو دولت کره جنوبی و کره شمالی درصدد تعریف مجدد راهبردهای ملی خویش هستند. کره شمالی استراتژی تهاجم دیپلماتیک را در دستور کار خود قرار داده است و کره جنوبی نیز در تلاش برای کاهش وابستگی نظامی خود به ارتش ایالات متحده می‌باشد. در سایر کشورهای جنوب

شرقي آسيا نيز كشاكش آمريكا و ژاپن و
اين كه كداميك از اين دو قدرت موقعيت
خويش را در منطقه تثبيت كنند، نقش
تعيين كننده اي را ايفا خواهد كرد. با اين
حال محاسبه راهبردي براي هيچيك از اين
كشورها آسان نخواهد بود.

"استراتفور" آمريكا، دسامبر ۹۹



ترکیه از نگاه هانتینگتون

طه آک یول

از يك طرف "مکه" (نماد اسلام) و از طرف ديگر "بروکسل" (نماد اتحاديه اروپا) ترکیه را از خود رانده‌اند و بدین ترتیب فروپاشی شوروي فرصتي را فراهم آورد تا ترکیه به سوي تاشکند (نماد آسیای مرکزی) متمایل شود.

شدن هستند، لیکن عموم مردم ترکیه تدریجاً تمایل بیشتری به اسلام نشان می‌دهند. از يك سو غرب از پیوستن ترکیه به اتحادیه اروپا استقبال نمی‌کند و از سوي ديگر این کشور براي اروپايي شدن بسیار فقیر، پرجمعیت، پای‌بند به اسلام، خشن و داراي فقر فرهنگی است. هانتینگتون این‌گونه نتیجه می‌گیرد که در شرایط کنونی؛ ترکیه از دو سو طرد شده است،

به اعتقاد ساموئل هانتینگتون با پایان گرفتن جنگ سرد و خاتمه تقابل کمونیسم و لیبرالیسم، دوره درگیری‌های دینی و فرهنگی آغاز می‌شود. هانتینگتون با این فرضیه به سراغ ترکیه می‌رود و جایگاه آینده این کشور را مورد پرسش قرار می‌دهد. او می‌گوید، هر چند "کمالیسم" ترکیه را از منتهای اسلام و عثمانی رها کرده و نخبگان این کشور خواستار غربی

"ملیت" ترکیه، دسامبر ۹۹



بشار اسد برای جایگزینی او، بحران جانشینی را در این کشوردامن می‌زند. طبقه حاکم سوریه از يك اقلیت نژادي کوچک به نام علویه تشکیل می‌شود که در عین حال متهم به فعالیت‌های تروریستی و قاچاق موادمخدر هستند.

اقتصاد سوریه در حال ورشکستگی است و اصلاحات بنيادي در آن موقعیت جریان حاکم کنونی را به خطر می‌اندازد. گویا حافظ اسد از سقوط رژیم چائوشسکو در رومانی عبرت گرفته و به همین دلیل سبک حکومتی کرشمالی را در پیش گرفته است. علی‌رغم این که حزب بعث خود را کمونیست نمی‌نامد، اما در عین حال يك اقتصاد متمرکز دولتي را دنبال می‌کند. حزب بعث با يك بوروکراسی برنامه‌ریزی شده بخش اعظم صنایع سوریه را اداره می‌کند و دولت مالک تمامی بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و بنگاه‌های اقتصادی است. گرچه رژیم سوریه ادعا می‌کند که تولید سرانه ناخالص داخلی آن کشور شش هزار دلار است، با این حال رقم واقعی بین ۶۰۰ تا ۱۲۰۰ دلار در نوسان است. درآمد ماهانه هفتاد درصد از کارگران سوری کمتر از صد دلار است. در این شرایط وام‌های خارجی در حال افزایش است و چون بازپرداخت بیشتر بدهی‌ها با تأخیر مواجه شده، ارتباط این کشور با بازارهای مالی بین‌المللی دچار بحران گردیده است.

همان‌طور که آمریکا بدون درگیری نظامی در جنگ سرد، امپراتوری شوروي را تحت فشارهای اقتصادی خود از پای درآورد، اسرائیل نیز می‌تواند با همین روش سوریه را ساقط کند. باراک

در سازش تعجیل نکنید منتظر سقوط بمانید

استیون پلات

سوریه با مشکلات عمیقی روبرو شده است. بیماری حافظ اسد و مناسب نبودن



چشم انداز ایران شماره ۷۶

به‌جای تعجیل در سازش، باید منتظر بماند
تا سوریه سقوط کند.
"وال استریت جورنال"، دسامبر ۹۹



یاری یکدیگر می‌شتابند. نقطه ضعف این جناح، تندروی‌های کودکانه برخی از عناصر آن است که در تلاش برای رویارویی بیشتر هستند. ویژگی



چشم انداز ایران شماره ۷۷

جنگه اکثریت خاموش در معادلات استراتژیک ایران

محمد صادق الحسینی

دیگر جناح چپ تلاش در جهت بهره‌گیری از "نیروهای ملی" در مقابله با جناح محافظه‌کار است.

۳- جناح میانه‌رو به رهبری "کارگزاران سازندگی" که از طرفداران هاشمی رفسنجانی رییس جمهور سابق ایران هستند و طیف‌های میانه چپ و راست و همچنین تکنوکرات‌ها را به خود جذب کرده‌اند. این جناح به لحاظ داشتن پایگاه مردمی دچار کاستی است و برای آن که مردم را به سوی خود جلب کند، نیاز به تغییر و تحولات بسیار دارد.

۴- در کنار این سه جناح، بزرگترین جناح در ایران، اکثریت خاموشی است که با چشم‌ها و احساسات خود سخن می‌گوید، هر چند در برخی مقاطع و نقطه‌عطف‌ها احساسات خود را بروز می‌دهد و به حرکت‌های غافل‌گیرانه‌ای دست می‌زند که هیچ‌یک از بلوک‌های سهمگانه قدرت انتظار آن را ندارند.

هر سه جناح در شرایط کنونی از حاکمیت مستقل‌ها در مجلس ششم سخن می‌رانند. این وضع بدین معناست که بر معادلات سیاسی ایران یک نوع "تعادل

آرایش نیروها در شرایط کنونی ایران، چند جناح را به صورت مشخص نشان می‌دهد:

۱- جناح محافظه‌کار "راست" که در رأس آن "جامعه روحانیت مبارز" و "جمعیت مؤتلفه اسلامی" می‌باشند، در کنار تشکل‌های صنفی "بخش تجاری" یک جبهه هماهنگ را نشان می‌دهند که در عین حال از انزوای خود در جامعه ایران به سختی رنج می‌برند و به همین علت درصدد برآمده‌اند تا شعار اصلاح‌گری را از دست رقیب خود بیرون آورند.

۲- جناح رادیکال "چپ" به رهبری "مجمع روحانیون مبارز" و همپیمان اصلی آن "جبهه مشارکت" که در کنار خود گروه‌های دیگری را به همراه دارند. این جناح ناهماهنگ حرکت می‌کند، ولی در عین حال در تنگناها و بحران‌ها به

هراس " حاکم است و جناح‌های موجود با
عدم اطمینان از موقعیت سیاسی، اجتماعی
خویش، به اکثریت خاموش چشم دوخته‌اند.
"الرایه" قطر، دسامبر ۹۹



نقش ایدئولوژی در قتل‌های زنجیره‌ای؟!

نشریه محترم

چشم انداز ایران

با سلام و دعای خیر، در شماره اول نشریه در گفت‌وگویی با مهندس میثمی این گونه گفته شده بود که: "در قضیه باندهای خودسر، منافع دنیوی جوهره قضیه است، که حتی برخی روحانیون را به دنبال خود می‌کشد و در این جا نمی‌توانیم نقش ایدئولوژی را عمده کنیم که فکر کنیم اینها دنبال یک فتوا دست به این‌گونه کارها می‌زنند. این جریان‌های خودسر، یک تشکیلات دنیاگرا هستند و در این راه از پرونده‌سازی هم ابا ندارند. در جریان قتل‌های اخیر هم موضوع قتلها را نباید به جناح‌های ایدئولوژیک و حتی سیاسی نسبت دهیم. ما باید این قتلها را پیگیری کنیم و حدود تشکیلاتی آنها را مشخص کنیم، ولی نباید موضوع قتلها را با مسائل ایدئولوژیک خلط کنیم. این جریانی که در وزارت اطلاعات پیش آمد، دنیاگرایی محض است." (پایان مطلب)

با توجه به شناختی که از نشریه "راه مجاهد" داشته‌ام، این نشریه همواره بر پیگیری ریشه‌های فکری انحرافات تأکید داشته است. مشخص نیست که چرا در این مورد چنین نمی‌گویند؟

آیا دنیاگرایی محض وجود خارجی دارد؟ و اگر اینها دنیاگرایی محض هستند، چه مرضی داشتند که خطر کرده و دنیاپشان را خراب کنند. خوب می‌رفتند در مسیری بی‌خطر حرکت می‌کردند این نظریه شبیه نظریه‌ای است که جریان رجوی را چنان تحلیل می‌کنند که انگار عده‌ای برای دختربازی و کثافت‌کاری وارد این تشکیلات شده‌اند، و معلوم نیست چرا این آدمها نرفته‌اند با زنان زیباتر و در دقایقی بی‌خطر به عیش و عشرت بپردازند! حداقل در مجلس ترحیمی که برای امامی برپا شد، معلوم شد عده‌ای هوادار و دلسوز دارد و شرکت افرادی نظیر حجت الاسلام حسینیان که عضو دادگاه ویژه روحانیت و هیأت منصفه آن می‌باشد، نشان می‌دهد که این جریان با یک

جریان سیاسی نسبت دارد، مگر این که تمامی هواخواهان این جریان را دنیاگرایی محض بدانیم که این ادعا به اطلاعات بسیار دقیق و وسیع نیازمند است. آیا چنین اطلاعاتی در دست است؟ آیا حرکت این

گروه در چند سال بعد از انقلاب، سابقه نداشته است؟ آیا به‌کارگرفتن باندهای خودسر، زبینه این افراد است و اینها واقعاً خودسر هستند و تابع هیچ‌گونه ایدئولوژی، نظریه سیاسی، یا یک جریان اجتماعی و اقتصادی نیستند؟ تمامی

نیروهای امنیتی و اطلاعاتی یک نوع دنیاطلبی و لذتجویی رشد کند... در ثانی باید بحث دنیاگرایی را فراتر از صرف انحرافات اخلاقی و... در نظر گرفت. آیا کسی که به‌منظور حفظ موقعیت خود دست به قتل نفس می‌زند، مفهوم دنیاگرایی را نمی‌توان به او اطلاق نمود؟ از طرف دیگر، این که چه نیروهایی و چه طیفی از این جریان حمایت می‌کنند، نمی‌تواند شواهد

عکس این را نشان می‌دهد. مگر آن که هر آنچه در نشریه‌ها و سخنرانی‌ها و موضعگیری‌ها می‌آید، خیالات باشد. شاید اگر توضیح بیشتری بدهید، رافع برخی از این ابهام‌ها باشد.

با تشکر - از تهران

با تشکر از دقت نظر شما، لازم به یادآوری است که تأکید ما بر نوع برخورد

با این جریان و پیگیری پرونده قتلها بود و نه این که ریشه‌ها یا توجیهات فکری آن را نادیده بگیریم. به نظر ما اولویت در برخورد با این جریان، پیگیری تشکیلاتی آنها در کادر یک خط مشی حقوقی و قانونی است. هر چند که بعد از کشف کامل این جریان، ممانعتی برای ریشه‌یابی ایدئولوژیک و معرفتی این جریان وجود ندارد. در ضمن اگر مجدداً گفت‌وگو را بازبینی نمایید در آن بخش مورد نظر این نکته را خواهید یافت که ریشه‌یابی معرفتی رشد چنین جریانی در چند محور آمده و در بخشی از گفت‌وگو صراحتاً به این نکته اشاره شده است که یک جریان فکری در بافت امنیتی ما وجود داشت که ترجیح می‌داد یک مخالف سیاسی دست از فعالیت خود بردارد و به سراغ زندگیش برود. به عین عبارت توجه فرمایید... "چنین نگرشی موجب می‌شود که حتی در بافت

تعیین‌کننده ماهیت اصلی این جریان باشد که به صرف وجود حمایت بعضاً دلسوزانه برخی از آنها، باند فوق را یک جریان اساساً ایدئولوژیک معرفتی فرض کنیم. در ضمن باید توجه نمود که اصرار ما بر این که قتلها را به جناحی سیاسی - ایدئولوژیک نسبت ندهیم، با تحلیل شما نیز که جریان‌های بعضاً دلسوزی وجود دارد که امر بر آنها مشتبه گردیده است، همسویی دارد. چرا که این دو جریان اگر با هم خلط شوند، مسؤولین امر ناچار خواهند بود که پیگیری پرونده را متوقف کنند یا این که در برخورد با این جریان، تر و خشک را با همدیگر بسوزانند، که از انصاف به دور است. بنابراین پیگیری حقوقی قتلها و پیشبرد کار، تاکتیکی برای

كشف عاملين و آمرين است كه آن را بايد در اولويت قرار داد و ريشه‌يابي انگيزه‌ها و مباني معرفتي را به فرآيند ديگر واگذار نمود. در كلام آخر بايد گفت كه در زمينه پيگيري قتلها شعار بايد محدود باشد، تا به نتيجه مشخصي برسيم. ولي برداشت ما از موضع آقاي حسينيان (نوار سخنان ايشان) اين بود كه آگاهانه يا ناآگاهانه سعي دارد كه جنبه ايدئولوژيك مسأله عمده گردد، تا شايد كار تحقيق به نتيجه مطلوب نرسد. ايشان در جاي ديگري از همين نوار عبارتي بدین مضمون گفته بودند، اين پرونده به جايي نخواهد رسيد. چرا؟

مافیای ایران چه کسانی هستند؟

اگر لازم باشد دست به قتل و جنایت هم بزنند یا دستورش را بدهند که نمونه‌هایش را سال گذشته مشاهده کرده‌اید... بروید کمی بیشتر با مردم صحبت کنید. خوشبختانه پرونده تعدادی از آنها اخیراً لو رفته و از این راه می‌توان سر نخ را گرفت و جلو رفت... باید راه مبارزه با این مافیای خطرناک را به یاری خدا و به کمک هم پیدا کرده و ریشه آنها را بخشکانیم. درباره راحلها فکر کنید.

س - حیدری - تهران



هیچ‌کدام. از ما هستند، ولی از ما بهتران. بنی امیه‌هایی که ریشه ابوزرها را درآورده‌اند... کسانی که قانون در نظرشان ورق پاره‌ای بیش نیست که از آن تنها برای سود بردن و کوبیدن رقبا استفاده می‌کنند. در یک جمله مافیایی که سر نخ بسیاری از معاملات را بدست دارد و آنچنان در مراکز قدرت ریشه دوانیده که کسی را جرأت افشای نام آنها نیست... آنچه مهم است منافع آنهاست و حفظ جاه و مقامشان. از این که مقدسات، خون شهدا و جهاد را ابزار رسیدن به اهدافشان سازند و آنها را به لجن بکشند، ابایی ندارند، یا این که سرمایه ملی را به باد بدهند، حتی

نزدیک به یک دهه از جنگ می‌گذرد. پس از تحمل آن همه سختیها و مشکلات امیدوار بودیم که نرخ دلار اگر به هفت تومان سابق بر نمی‌گردد، از هفتاد تومان بالاتر نرود. چرخ کارخانه‌ها به کار بیفتد، از تکیه بر صادرات نفت کاسته شود... ولی نتوانستیم و نشد. چرا؟

می‌خواهید واقعیت را بگویم یا مصلحت را؟!... چه کسانی نگذاشتند و نمی‌گذارند این مملکت روی خوش ببیند و به جایی برسد؟... بیایید موانع را ببینیم و مانع‌سازان را شناسایی کنیم... راستی آنها چه کسانی هستند؟... در کجا بسر می‌برند؟ خارجی‌اند؟! از مریخ آمده‌اند؟



۷۹

چشم انداز ایران شماره

ارزیابی کند؟ چرا ریاست این مجمع که برنامه اول و دوم را تدوین کرد و با آرزوها و اهداف نیک دست به اقدام زد، کاری در جهت رفع مشکلات و کاستیهای برنامه سوم انجام نداد؟ به چه کسی باید پناه برد؟ از چه کسی باید پرسید؟ یقه چه کسی را باید چسبید؟ شما از بیست سال تمرین در جهت اهداف ملی گفتید و این که در مسایل اقتصادی به مدیرانی نیاز داریم که مانند فرماندهان نظامی در جنگ برای اهداف الهی عمل کنند و به پول نیندیشند. گفتید به کسانی نیاز داریم که ایران را دوست دارند، به ایران می‌اندیشند و به فکر پول و درآمد بیشتر خود نیستند و اکنون درست در واپسین لحظات، بعد از تصویب دولت، مجمع تشخیص مصلحت و بدنال آن در مجلس پنجم باید منتظر چه چیزی در آینده اقتصاد ایران باشیم؟ کارشناسان فعلی اقتصاد دولت که بهتر است بگویم همان کارگزاران اقتصادی هشت سال ریاست جمهوری جناب آقای رفسنجانی هستند، نشستند و نوشتند و به تصویب رساندند و البته همه هم به مصالح نظام می‌اندیشند! از کدام

سالهاست می‌گوییم چه باید کرد؟ از کجا باید آغاز کرد؟ هنوز بعد از بیست سال باز هم می‌گوییم! ابتدا سؤالمان از این جهت بود که هنوز راه را آغاز نکرده بودیم و اکنون از این جهت که اشتباهی روی اشتباه دیگر! و هنوز این راه دراز ادامه دارد. انگیزه این درد دل برای شما، پخش تلویزیونی دردهای اقتصاد ایران بود که طی آن استاد ارجمندی که موهای خود را در آسیاب بازخوانی اقتصاد ایران سپید کرده است، مشکلات اقتصاد ایران را بازگو می‌کرد. جناب آقای دکترزاقی از اقتصاد ایران و امنیت اقتصادی جامعه ایرانی گفت و این که برنامه سوم توسعه، در راستای دو برنامه دیگر است. گفت و شکافت که طی برنامه‌های اول و دوم چگونه اقتصاد ایران بیمار شد و چگونه امنیت بین المللی و درونی خود را از دست داد. اما چرا؟ چرا برنامه سوم در راستای دو برنامه قبلی آن هم با این همه اشکالات و نقدهاست؟ و چرا مدیران و کارشناسان اقتصادی دولت بر آن صحنه می‌گذارند؟ چرا مجمع تشخیص مصلحت نظام نتوانسته است مصالح نظام را

باید پرسید؟
از کدام عاشق ایران

عاشق ایران باید بخواهیم که بیندیشد و از
اشتباهات خود طفره نرود و روی آن
سرپوش نگذارد و شجاعانه بگوید؛ چرا
انجام دادیم و چرا اشتباه کردیم؟ از کدام
عاشق ایران باید بخواهیم که به خاطر
خدا، ایران را در ورطه عدم امنیت
اقتصادی نیندازید؟
خواهر شما از دانشگاه تهران



زمنه ای به نام شعر

کجا گم شده ای؟

در دل غنچه ای که می شکفت
و نیش پروانه ای که می مکد تو را
در عشق چشمان سیاه افسونگر
و لبان سرخی
یک لحظه می درخشی و محو می شوی.
می خواستم فقط با تو باشم
در سرسام تمدن و ماشین
در بباران وحشیانه علم
و قتل عام عاطفه و قحطی عشق
کیمیای جانبخش تو می تواند نجاتم دهد.
کجا گم شده ای؟
در کویر تشنه جانم، گیاه امیدی نمی روید
قاج قاج از حرارت جانسوز تنهایی
لبانم در اشتیاق تو می سوزد
بر من ببار، می شود؟
بر لب پرتگاه جنون
روحم ایستاده
و شمارش معکوس برای سقوط.
دستانتم می تواند،
از فاجعه برهاند.

ح - (دریا)

در آغوش زندانها

در آغوش زندانهای پریشان
در سه راهی عالم و آسمان
ز نامه های فرسوده دیارم
بارها آغوش شکستم
زندان (۱) ایمان
بر صبا راهی
بر نگارها آهی
هیچ کس نیست بپذیرد عذر نگاهم
اگر سرو نباشد بدرقه راهم

علی شهبازیان

۱- گودی زیر گلو، چانه. در اینجا مراد سر به گریبان فروبردن اما نه از روی نومیدي که به منظور تفکر و مراقبه است.



تنگ تکاب "به یاد دکتر علی شریعتی"

آه!

"بوجهل" چه پیروز آمد
خانه‌ی اول توحید به تزویر گرفت
اهل آن خانه به مسلخ بسپرد
پای دیوار
درختان خشکاند

چاه را پاک بینباشت زخون
دار مرگ همه خوبان یکسر

به تف "هند" جگرخواره سپرد...
"سامری" را لقب بر حق داد

مذهب عدل به "بلعم" بخشید
پسر "عاص" به یاری ابوجهل شتافت
با یهودا قسم بیعت را

بر در قبله‌ی "شداد" به خون پیمان کرد

ملاء و مترف و رهبان، یک جا
همه را پاک زبندنامی نشست
بر تن نازک "عیسی" شنل سرخ انداخت
و دو دست "قیصر" (۱)

پاک از آب شست

حرم امن الهی را

هبه‌ی فرعون کرد

و بهشت شداد

از نهیب همه طوفانها رست

جهل؛

با تیغ‌ه‌ی مسموم به زهر تزویر
صیقلی یافت که دیگر هرگز
"کنز" را

کودک آواره‌ی صحرائی حجاز

بد نداند

بر "ابوذر" لقب عاصی داد
و به مظلوم تمام دوران
"علی" آیت حق

تهمت کفر نهاد...

آری! امروز

ابوجهل، سرافراز آمد

و دگر آل امیه

همه در دور و بر قائد خویش

که ز جوشن غرق است

جملگی عربده زن،

نعره کنان، می‌تازند.

وای!

تندیس "گجستک" (۲) را بین!

در کنار بدن هرزه‌ی آن وسوسه‌گر

قلب میدان تکاب خونبار

چه سرافراز برافراشته‌اند!

و دگرباره لهیب آتش

از بناهاي تمدن برپاست

مدنيت به دگرباره
لگدکوب سم اسبان است

هبه ي هرزگي رندان است

"آريو برزن" (۳) شرق مظلوم
غرفه در خون و به صد تهمت
انگشت نماي همه نامردان است
"ليکياني" (۴) نه خجل،

بل سرافراز و شي شادان است

خادم خيل تبهکاران است

شرق، امروز

سراسر همه جا تنگ تکاب است و

گجستک به همه جا بگهش تازان است...

"رهرو خسته" ز دل نالان است

خوار و درمانده به عابر گوید:

رو! به تاريخ بگو

دشمنت، گشته خموش

او که از حرف (۶) نخست تو، بدش مي آمد

به تو پرداخت و ز تو گفت و سر آخر به کف دژخيمان

از همان ها که تو را مال خود انگاشته اند

زهر کين ديد و غريب و تنها

دور از جمع همه ايل و تبار

دور از ياد و ديار

به غريبي جان داد

ليک، خواري نپذيرفت و همان ماند که بود

به حقيقت دل بست

بر در خانه ي حق، تنها ماند

معبدي بود عظيم

نام آن معبد هم

معبد آزادي

آجر معبد او

همه جان بود و رگ هستي بود

کاهن معبدش آزادي بود...

حسن اکبري

مرزتاک - تلخيس از چشم انداز

توضيحات:

- ۱- امپراتور روم پس از صليب کشيدن عيسي، دو دستش را شست که يعني در اين کار دخالت نداشتم.
- ۲- گجستک: يعني ملعون، لقي است که ايرانيان به اسکندر مقدوني داده اند.
- ۳- "تنگ تکاب" يا دربند پارس، جايي که آريو برزن، دلاور ايراني، راه بر اسکندر مقدوني بست.
- ۴- "آريو برزن" سردار دلير ايراني که در برابر اسکندر، مردانه مقاومت کرد.
- ۵- "ليکياني" افسري ايراني بود که به دست اسکندر اسير شد و براي نجات جان خود خيانت کرده و راه پنهاني را براي محاصره ي آريو برزن به اسکندر نشان داد.
- ۶- اشاره به سخن شريعتي در کتاب کوير که از حرف "ت" در چند جا بدم مي آمد...